

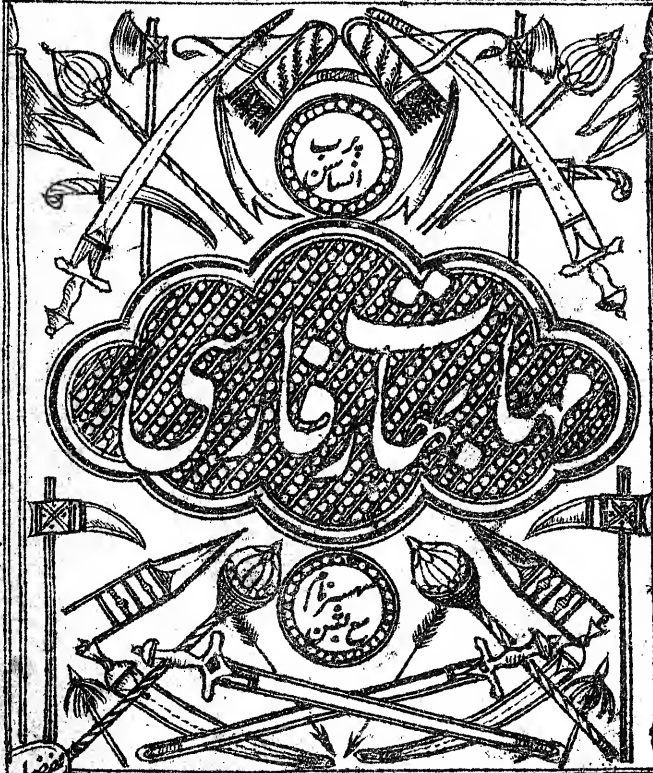
(No author listed)

Mahabharat-i Farsi

Lakhnau, [between
1880-1910?]

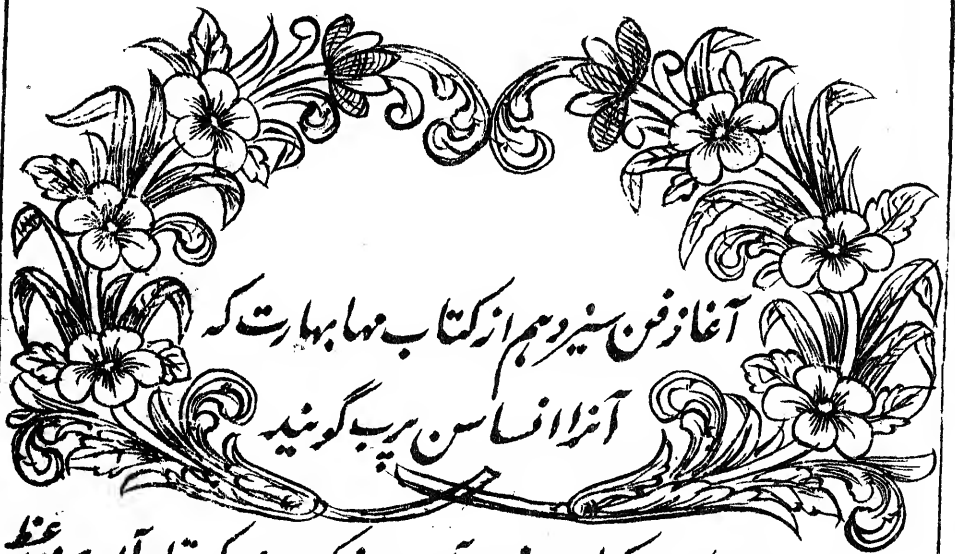
بصنای کرم و مکرمه فضیلت از زمان
بنام شیخ مکین انوار و قین

مجموعه حالات و در جهان تاریخ انتخاب احوال پستان خرن کواکف صدق و راستی بود



که کتابیت بسیار مستند و صحیح است هر دل عزیز و معتبره در علمه انوار با احوال

در مطبع می نشی نو کس و شوق کس بکلمه طبع محاشد



آغاز فن سیر و هم از کتاب مها بهارت که
آنرا اساس پرپ گویند

راویان اخبار این کتاب چنین آورده اند که چون بهیکم تمام آن همه عظم
و نصیاح بر وجه بدو شتر و سیرکیشن جیو و دیگران گفت همه ایشان بریکمال فضل و
وانائی او آفرین کردند و بر جدائی رفوت او تاسف خوردند و بسیار گریستند
چه یقین میداشتند که او در همین روزها از عالم خواهد رفت بعد از آن چه
جدو شتر گفت که شما در شانت پرپ بیاری از موا عظم و حکم بیان فرمودید
اما خاطر من آرام نمیگیرد و اضطراب خاطر و غم و اندوه دل من زیاده میگردد
چرا که مثل شما بزرگ او انائی که مخدوم و ولینمت همه اید و باین بندگی خصیص
حق پدیری و استادی دارید و پدران ما را هم تربیت کرده بودید و هیچکس در بزرگی
و شجاعت و سخاوت و علم با شما دعوی برابری نمیتواند کرد و من حالا اشارا
می بینم که این تیرلو در بدن مبارک شما نشسته است و خون از اعضای شما در دست
و میدانم که این محنت با شما از سبب من رسیده است و من حالا بر حال در چوین
تاسف آمم که او ازین عالم رفته است و شما را باین حال نمی بیند و من میدانم
که در همه عالم از من گنهار تر و بد بخت تر کسی نیست چرا که همه اقربا و خویشان
از سبب من گشته شده اند حالا آرزو دارم که کاشکی هلاک شوم و شمارا باین

حالی نه بنیم و از شما التماس دارم که مرا چیزی بگوئید که باعث آن شود که گناه
 من بطرف گردید و بهیکم تپا که گفت که تو مرد عاقل و دانائی از تو عجب می آید که
 میگوئی چنین کردم و نمیدانی که این همه کار خداوند تعالی میکند و تو در میان ستم
 بیش نیستی من مثل این حکایت تو قصه نقل کنم زنی بود گوتی نام بغایت پیرو عابد و
 عاجز شده بود و پیوسته عمر خود را صرف طاعات و عبادات نموده یک پسر می داشت
 که خدمت او میکرد و این عورت از همه کارها فارغ بود و همه کارهای مادر
 از طعام و لباس و غیر آن پسر میگرد و آن عورت بفرغ خاطر عمر خود را
 صرف عبادت حق سبحانه تعالی میگرد و روزی ماری آن پسر را بگزید و
 آن پسر وفات یافت از جن نام مارگیری در آنجا بود چون آن اضطراب عورت
 را در فراق فرزند مشاهده کرد بر رفت و آن مار را گرفته آورد و بان عورت گفت
 که این مار پسر ترا کشته است اگر گوتی این مار را بکشم و اگر گوتی در آتش بسوزانم
 و اگر بفرمائی زنده این پلید را سوراخ سوراخ بکنم که بعد از آن پسر آن عورت گفت
 که ای ارجن خدایتعالی ترا خیره دیدم که بخاطر من تشویش کشیدی و این مار را گرفته
 آوردی اما اگر خاطر مار امینخواهی این مار را بگذار تا بجای خود برود و چرا که این مار را
 روزی اجلس خواهد رسید من چرا حالا در برابر بدی او بدی بکنم و بکشتن این
 مار فرزند من زنده نخواهد شد و شاید که او زن و فرزندان داشته باشد
 چنانچه من در فراق فرزند خود میسوزم آنها هم بسوزند ارجن گفت که من اگر این
 مار را بگذارم چنانچه پسر ترا گزیده است دیگر مردم را نیز بهمان طوره خواهد گزید
 همه هلاک خواهند شد بگذار تا این مار را بکشم و اندر چون بتر است ترا کشت
 تمام اهل عالم از کشتن او خوشحال گشته و از کشته او خلاص شدند هر چند ارجن
 مارگیری امثال این سخنان گفت آن زن بکشتن آن مار راضی نشد و همین کیفیت
 که از کشتن این مار پسر زنده خواهد شد و ناگاه گناهی بمن میسر درین اثنان
 مایسجن در آمد و بان مارگیری گفت که ای ارجن تو چه در کشتن ما بهالذواری مرا

در کشتن آن پسر در منفعت است چون اجل او رسیده بود من این کار کردم و فوت او
 البته با درخواست رسیدن حالا من بهانه شدم مارگیر گفتم تو راست میگوئی
 اما کوزه گر که کوزه پیاز داد و را گل و چرخ و دیگر اسباب میباید تا آن کوزه را تو آید
 تا آن اسباب بنوده باشد آن کوزه راست نمیشود و حالا ترا مرگ واسطه کرده است
 و تو داد هر دو آن پسر را کشته اند حالا که من ترا یافته ام عوض خون آن نازمان
 ترا میکشم مار گفتم تو راست میگوئی اما آن چرخ و گل بهانه است هر چه می کند
 آن کوزه گر میکند اگر کوزه گر نباشد آن چرخ و گل هیچ کاری نمیتواند کرد منم
 حکم آن چرخ دارم که اگر میوت نمی بود من هیچ کار نمیتوانستم کردن حالا تو چو آن
 گناه را برگردون من می نمی در آن وقت از من بصورت شخصی شده آمد تا آن
 مار گفتم که تو چرا همه گناهان را برگردون من می نمی من چکنم چون وقت
 هلاک او رسید من با او رسیدم اگر زمان هلاک او نمیرسد من هرگز با او نمیشوم
 رسید تو چرا تا او ان همه را برگردون من می نمی خیاخی آفتاب و ماه و باران غیر
 هر یک وقتی دارند چون وقت بر آمدن آفتاب و ماه میشود ایشان بر می آید
 چون هنگام باریدن باران میرسد باران می بارد منم همان حال دارم هر گاه
 که وقت مردن کسی رسید من با وی رسم تو حالا همه تا او ان را برگردون من منم
 مارگیر گفتم من اینها نمیدانم تو میدانی که پسر این بیوه را این مار کشته است
 برگ گفتم که چون وقت آمد تو مرا فرستادی که این مرد را بکشیم و گیرم تا او
 نیست درین زمان وقت مصور گشته با نجا حاضر شد و گفت که شاهجه تا او ان بر
 گردون من چه می نمید این نه مرا تا او ان است و نه مرگ را و نه مار را هر کس را هر چه
 میرسد از عملش میرسد این پسر کاری کرده بود که مستحق هلاک گشته بود از آن
 هلاک شد با چکنم در وقت آن عورت گفت که ای از جن مار را بکنار که نه او را و نه مرگ را
 و نه وقت را تا او ان است و اینکه وقت میگوید که هر چه بافت از عمل خود یافت این گ
 نیک نه میگوید هر چه او کرده بود بقدری خدا بی تعالی کرده بود و هر چه میکند خدا

میکند میچکس را تا وان نیست از جن ما را بگذاشت آبی جدمشتر تو چه باشی
 که میگوئی که بواسطه من چنین افتاد تا در جردمین و کرن کشته شدند در خوردن
 و کرن بگفته وقت عملی کرده بودند که مستحق کشته شدن و هلاک گشتن شده
 بودند و این همه تقدیر و خواست حق سبحانه تعالی بود ترا در آن تا وانی
 نیست و بگیر این حکایت ما را مگو و این غم مخور راجه جدمشتر از شنیدن این
 سخن بنایت خوشحال گشته و آن اندوه از خاطرش برفت پرسیدن راجه
 جدمشتر که کسی بوده است که موت را در حلالیق دنیا بوده مسخر خود
 کرده است و گفتن به یکم تا چه قصه راجه سو درین که بدعای می هر
 موت را مسخر نموده بود بعد از آن جدمشتر به به یکم تا چه گفت که همه
 مشکلات من بتوجه شما آسان میشود لیکن ما شما را سخاوتیم یافت چرا که
 از حیات شما اندکی مانده است حالا میخواهم که بدانم که آیا میچکس بوده است
 که بجایق دنیوی گرفتار بوده موت را مسخر کرده باشد به یکم تا چه گفت
 که من درین باب حکایتی فصل میکنم راجه بود من نام او پرسی داشت
 اچواک نام و این پسر را صد فرزند شد پس درهم او بید بیاس نام داشت و
 او حاکم ماهونی نام شهر که حالا درهم پوری میگویند از ولایت مالوه بود او پرسی
 داشت بدارش نام و او فرزند زاده داشت در جردمین نام و این در جردمین بنام
 راجه بزرگی بود و در ولایت او میچکس غم و اندوه نداشت و تمام خلق ملک او در خرابی
 و رفاهت بودند به برکت عدل آن راجه هرگاه باران میخواستند باران می باید
 و آب نریخته بصورت زنی برآمده به پیش آن راجه آمد و راجه او را زن خود کرد و
 از دو دختر می در وجود آمد و رفاهت حسن و جمال او را سد در شام نهاد و آن دختر
 چون بزرگ شد آتش بصورت برهنی شده پیش راجه در جردمین آمد و آن دختر را
 از پدرش و خواست نمود در جردمین گفت که هر کس مهربان خود را خواستگاری
 نماید و ما با او شایم و ختر مناسب باد شایان و باد شاه زاده باست تو مهربان

در جردمین

فقیری دختر بر من را خواستگاری کن که مناسب تو بوده باشد ترا با دشمنان
چه نسبت است که دختر مرا می طلبی بعد آن بر من برقت و بعد از مدتی این
راجه در وجود من جگ کرد چون همه را جدا و بر منان را طلبید و بزرگان حج گشتند
و آتش بجهت سوختن چیزها چنانچه در جگ رسم می باشد برافروختند آتش ناگاه
بیک مرتبه فرومرد و افروخته نشد هر چند سعی کردند اصلا آتش روشن نمیشد
راجه در وجود من بر منان گفت که سبب چیست که آتش افروخته نمیشود آیا
بجهت گناه من است یا گناه شمایان یا در میان شمایان ناپاکی است که دشمنی
او این آتش می سیر و در این جگ ما تمام نمیشود بر منان جمعی که بزور قوی
دانش آراسته بودند بکنار آب گنگ رفته غسل کردند بعد از آن عبادت حق
سجانه تعالی مشغول گشتند هر چند رحمت میکشیدند باعث مردن آتش به ایشان هرگز
بعد از آن متوجه خدمت آتش شدند آتش برایشان ظاهر گشت ایشان پرسید
که سبب چیست که شما حاضر نمیشوید آتش گفت من آمده دختر این را خواستگاری
کرده بودم او را بچشم حقارت دیدم دختر را ندانم بجهت همین از او در تفر شده ام بر منان
در پیش راجه آمده قصه را با او بازگفتند راجه در وجود من گفت که من اگر میدانستم که
او آتش است دختر را با او میدادم چه آتش دیوته بزرگ است مالا که او را نشانتم دختر را
با او میدم آتش چون دختر را گرفت با راجه گفت که من چون داماد تو شدم در من
ولایت تو میباشم و دشمنی که قصد ولایت تو میکند او را بالشکرش میدوم به یکم متاع
گفت که ای راجه بجز در هنگامیکه تو میخواستی که جگ کنی و برادران خود
را با طران عالم فرستادی سهدیو برادر تو بآن ولایت رسیده است و آتش
او را با همه لشکرش در گرفته بود سهدیو خود را بتواضع از او خلاص کرده است چنانچه
در بالا گذشته در دوم پرپ القصه از آن دختر پسری در وجود آمده است او را
سدرشن نام نهادند در آن ایام او که رت نام راجه بود و او دختری شدت او که
نام آن دختر را بجهت آن سدرشن خوانند بعد از مدتی این سدرشن میل عبادت

نمود و ترک حکومت کرده همراه زن و متعلقان بکوه رکبت رفت و عبادت
 مشغول گشت و اراده نمود که چندان عبادت کند که مومت باو نرسد روز سه
 بازن خود گفت که تو در خانه بیباشی و من گاهی در خانه و گاهی در جنگل و صحرا
 بجهت عبادت و ریاضت میگردم ترا وصیت میکنم که اگر فقیری یا غریبی پیش
 بیاید هر چه که او بطلبد بدهی و اگر تیرا نیز بطلبد بیاید کنی بحال بدهی اگر تو
 زن منی و مرا دوست میداری از سخن من تجاوز نخواهی کرد زن قبول کرد
 گفت هر چه فرمائی من ازین چاره ندارم و سخن شمارا بجا خواهم آورد بعد از آن
 هر سالی که بخانه اومی آمد و از زلفش چیزی میطلبید آن عورت باو میداد بعد از
 مدتی روزی سدرش بجهت همینم بصحرارفته بود و درهم که عبادت از غیر باشد
 بصورت برهنی برآمده بخانه او آمد آن عورت طعام برای خوردن او آورد و برهن
 دست از طعام کشیده باز داشت آن عورت پرسید که بچه سبب طعام نمیخوری
 برهن گفت که برای طعام نیامده ام بلکه چیزی دیگر میخواهم آن عورت گفت
 هر چه میخواهی از من بطلب که هر چه من آن دسترس داشته باشم از تو دروغ نخواهم
 داشت برهن گفت که آن میخواهم که یک مرتبه با تو صحبت دارم آن عورت
 ازین سخن نهایت منفعلی و منفک گشت بعد از آن که فکر بسیاری کرد و بخواست
 رسید که شوهرش گفته بود هر کس از تو بطلبد دروغ نداری پس بآن برهن گفت
 خوش باشد هر چه مرا تو باشد بکن برهن برخاست دست آن عورت را
 گرفته بدرون خانه رفت و هر دو بالای چهارپائی چوب بستند و درین آشنا
 شوهرش رسید همینم بردوش همین را بینداخت و آن عورت را طلب نمود
 هر چند فریاد میکرد و او جواب نمیداد سدرش بدرخانه آمده فریاد کرد زلفش
 را طلبید آن عورت میگفت و از شرم جواب نمیداد آن برهن جواب
 داد که این زمان در خدمت هست و هر خدمتی که باو فرمودیم همه را نیک بجا آورد
 و حالا چون بخدمت من مشغول است از نیجبت بتو خواب نمیدهد سدرش چون

باز

بدردن آمد دید که بر معنی باز نشن بالای چهار پائی نشسته است وزن گریه میکند
 سدرشن را اصلا ازان صحبت بخاطر گران نیامد بآن بر همین گفت که شایک
 کرده ای که بخانه من آمده ای هر چه مراد شما باشد بکنید وزن را از گریه منع کرد و گفت
 در خدمت این مرد تقصیر مکن چرا که هر زمانی که بمنزل کسی بیاید و محروم باز گردد
 هیچ گناهی ازان بدتر نباشد تو ازین غمگین مباش و گفت که من بر وزن
 میروم تا شما بفرانت صحبت بدارید این سخن گفت و بیرون رفت و دهرم که
 بصورت بر همین برآمده بود از عقب او بیرون رفت و آن صورت بر همین
 گذاشت و بصورتی برآمد که نور آفتاب در پیش شعلع او تیره مینمود و با سدرشن
 گفت که من بر همین نیستم من دهرم بودم و بآن صورت آمده بودم تا یقین ترا
 بیازمایم و برینم که تو در قول خود درست هستی یا نه حالا ترا از آنچه تصور کنند زیاد
 ازان یافته ام و من دست بعورت تو رسانیده ام صدر حمت برین عورت تو
 باد که در عفت و پر بهر کاری و در خدمت و نگاهداشت قول شود هر مثل زن
 تو در جهان دیگری نیست من از خداوند تعالی درخواست میکنم که این عورت
 هر چه بگوید راست شود و بعد از مردن نصف بدنش بصورت خود در تنگ
 در خدمت تو بوده باشد و نصف دیگر دریای سستی شود که همه کس از آب
 خورده باشند میگویند که آب اوتی که در اطراف سنبه است همان آب است که
 بهای دهرم نصف بدن آن عورت جوی آب شده است و با سدرشن گفت
 که من از درگاه حق سبحانه تعالی درخواست کرده ام که تو بر موت خود غالب
 آئی که بتو نتواند رسید اما هر گاه که تو از راه نمائی بزرگ بروی بهیکم نامرگت
 که ای راجه جدیتر چون سدرشن خدمت سایل بخوشی خاطر خود کرد آن
 مراد یافت که بر موت غالب آمد و هر گاه که او خواست بزرگ رفت
 پرسیدن راجه جدیتر که چون چتری بر همین نیشود بسو اتر
 چگونه بر همین شد و نشان گردن بهیکم تپامه از احوال تولد بسو اتر

و پر سر ارم و قصد ایشان بعد از آن راجه جده پیشتر گفت که شما بیشتر فرمودید
 که چیزی بر همین نیشود چه نوع بود که بسوا مگر کتبی بود و بر همین شد با وجود آنکه
 صد سیست را کشته بود و دیوان بسیار را بقتل رسانیده و پس راجیک
 پشت نام را که راجه هر چند بجهت بزجک برده بود بسوا متر با آنجا رفت
 و او را خلاص کرد و راجه کک را دعای دیگر که در سرگرفت و در زمین آمد
 در میان آسمان زمین سرگون ایستاده است و دعای در باب زن مباد
 کرده بود که آن زن بدعای او آب روانی شده است و آن آب کوشکی نام
 دارد و در نزدیکی بنگاله آب گنگ ملحق میشود و آن آب بغایت زوئی است
 که هر کس که میخورد بسیار میشود و چون آن آب آب گنگ ملحق میشود آب گنگ
 بآن بزرگی و فائده از خاصیت می اندازد و راجه جده پیشتر گفت که بسوا متر
 عالم چون بر همین شد با وجودیکه کتبی بود بهیکم تا به گفت که بسوا متر که
 بر همین شد تفصیل میگویم گوش دار تا این حکایت را بتو گویم در قنوج راجه
 بود گاده نام و او فرزند نداشت و پوست در آرزوی فرزندی بود بعد از
 مدت ترک حکومت کرده سلطنت را بوزرا و وکلای خود سپرد و خود سوار گل و
 بیابانها تا شاید بر کیشری یا بر بیتی ملاقات کند که ایشان او را دعای کنند
 تا سبحانه تعالی او را فرزندی روزی نماید بعد از مدتی بر کیشری ملاقات نمود و
 خود را با او گفت آن رکبیش و عا که خداوند تعالی او را دختر می روزی کرد آن دختر را
 ستمی نام نهاد و آن دختر در کمال حسن بود چنانچه در تمام عالم شبیه و نظیر خود نداشت
 چون آن دختر بزرگ شد راجیک پس همین رکبیش پیش راجه گاده آمد و آن دختر را
 خواستگاری کرد و راجه گفت این مروگدایت چه لاین آنست که من این دختر
 را با و بدهم راجیک نامیده شده برگشت باز بخاطر راجه رسید که پدر این مرد بغایت
 زاهدی بود و متراض مباد امر از فرین کند راجه فرمود تا او را طلبیدند با او گفت که
 من دختر را بتو بشرطی میدهم که تو هزار اسب سفید که بدنه های ایشان همچو پاه تابان

باشد و یک گوش آن اسپان سیاه باشد بجهت من بیاری رجبیک بکنار آنگنگ
 آمده با برن که موکل بر رویا بود و آہہات گفت کہ مرا ہزار اسپ کہ بدین نامی ایشان
 ہچو ماہ درخشان باشد و یک گوش آن اسپان سیاه باشد ضرورت آن را
 بمن برہ برن گفت من بگنگا میگویم تا این طور ہزار اسپ بتو بدہر حال
 بکنار آب گنگ برود و بطلب کہ ہزار اسپ این فوج از آب بدر خواہند آمد
 آنہا را بگیر و ہر جا خواہی بر رجبیک بکنار گنگ بجای بر مہ کہ نہ روز نزدیک فوج کہ
 حالا تیر تہی مشہورست آہ و آن اسپان را طلب نمود و ہزار اسپ بہمان دستور کہ
 او خواستہ بود از آب بدر آمدہ ایتادہ شدند رجبیک آن اسپان را گرفتہ پیش
 راجہ آورد و راجہ تیران بانکہ این پسر فقیر خود و پدرش در جنگلہا بہیوہای جنگلی اوقات
 میگذرانند این طور اسپان کہ کبی در تمام عالم پیدا نمیشود از کجا آورد ہمانا کہ این مرد را
 نزد خداوند تعالی قرب و نزاتی بہت و امید چنانست کہ بسیار کار با زمین مرد
 کشایش یاد پس دختر خود را با و داد و آن دختر شب و روز خدمت شوہر خود بجان
 و دل میکرد و بیچ کاری غیر از خدمت شوہر نمیکرد و چون مدتی برین بگذشت
 رجبیک بان دختر گفت کہ تو مرا خدمت بسیار کردہ و من از تو خوشنود شدہ ام از من
 چیزی بطلب تا بتو بدہم آن دختر گفت من از ما در خود بہرسم ہرچہ ما در من بگوید
 از تو می بطلبم پس آن دختر پیش ما در آمد با ما در گفت کہ شوہر من از من خوشنود
 شدہ است و مرا میگوید کہ از من چیزی بطلب چہ چیز از تو بطلبم مادرش بیستہ
 در آرزوی پسر بود با دختر گفت کہ از شوہر آن بطلب کہ دعا کند کہ خداوند تعالی
 ترا پسری برادری نوزی کند آن دختر پیش شوہر آمدہ گفت کہ از تو آن منچرا ہم کہ دعا
 کنی تا خداوند تعالی جل جلالہ مرا پسری و برادری کرامت کند رجبیک دعا کرد
 و مستجاب گشت بعد از ان با ستوتی گفت کہ من دعا کردم کہ خداوند تعالی ترا
 برادری و پسری کہ ہر دو دولتند و فاضل باشد کرامت کن اما بیشتر طیکہ تو و ما در
 بروید پیش درخت پمپلی کہ درخت گولرازان بدرآمدہ باشد یا درخت گولری کہ

درخت پیل از آن بدرآمده باشد و آن درخت را در بغل بگیرد یا درخت درخت
 گوگرد و درخت پیل را در بغل بگیرد از آن دو طبق برنجی که آب نخته بود
 با و داد و گفت که بعد از آن که آن درخت را در بغل گیرد این طبق برنج را تو بخورد
 و این طبق را مادرت بخورد که تو بر همین و مادرت کتیری خواهد زد تا میدستونی دو طبق
 برنج بدست گرفته در کمال خوشحالی به پیش مادر آمد و قصه را با داد و گفت مادرش
 گفت که من این را با تو گفتم که از شوهرت بطلبی حالا آن درختی را که ترا گفته است
 که در بغل گیری بگذار تا من در بغل گیرم و آن دیگر را تو در بغل گیر و آن طبق
 برنج را که تو فرموده است بمن بده تا بخورم و طبق برنج مرا تو بخورد دختر از سخن مادر
 تجاوزه نتوانست کرد سخن مادر را قبول کرد و دختر درخت گوگرد را در درخت پیل را
 در بغل گرفتند و آن طبق برنج را که با در فرموده بود دختر خورد و آنچه دختر فرموده
 بود مادر خورد و هر دو آبستن شدند چون ستوتی به پیش شوهر آمد و در جیک را چشم
 بر او افتاد و بنایت متغیر گشت و رنگش زرد شد ستوتی گفت ترا چه شد که
 این چنین متغیر شدی رجبیک گفت تو سخن مرا نه شنیدی و مادرت ترا بازی
 داده است آنچه ترا فرموده بودم با در داد و آنچه مادرت را فرموده بودم تو گرفته
 من آن را که بتو داده بودم بسیاری از دعاها می اعظم بر خواننده بودم که خداوند
 تعالی ترا فرزندی بر من کرامت کند که در خایت علم و در باوت بوده باشند
 و آن طبق برنج را که با درت داده بودم که پسری زاید که هیچکس بزور و قوت
 و شجاعت او در عالم نبوده باشد چون این طبق برنج را مادرت خورده است
 او بر من و تو کتیری خواهی زاید آن دختر چون این سخن شنید بنایت ملول و
 اندوهناک شد و گفت که اگر مادر من بر من زاید او از مردم گدائی خواهد کرد و
 او سپر راجه باشد چون این کار بکند مردمان مرا خواهند خندید و عاکن تا خداوند
 تعالی مرا بر همین روزی کند او گفت این نمیشود ستوتی در پای شوهر افتاد
 گریه و زاری بسیار کرد که عاکن تا خداوند تعالی مرا بر همین روزی کند جیک

گفت که چون تو زاری میکنی فرزند تو خود بر همین نمیشود اما دعا کنم تا خداوند تعالی
 پسر ترا پسری که اوست کن که آن پسر بر همین شود و ما در تو بر همین خواهیم بود
 آن پسری که بخانه راجه گاده شد بشو امتر بود و او بر همین شد در رعایت شجاعت
 و سخاوت و زهدت که هیچکس تاب مقاومت باو نداشت و در زهدت بجز
 شد که از خداوند تعالی آنچه در خواست مینمود مستجاب میگشت و جمیع رکیزان
 و عابدان که در آن زمان بودند چنان از او هر اسان بودند که هر جا نام او
 می شنیدند بجانب او و نذرت میکردند و از بشو امتر صد فرزند متولد شد که
 همه بر همینان بودند در رعایت زهدت و عبادت که در زمان خود در دنیا
 مثل نداشتند و از آن دختر پسری شد که او راجه گن نام نهادند او
 کتتری بود و از پنج پسر متولد شد که همه بر همین شدند یکی از ایشان پسر
 است که در عالم مشهور است و او بود که بیت و یک مرتبه در کرمیت
 با کتریان جنگ کرده تال با می کرمیت را از خون کتریان سپاخت
 و حکایت جنگن پر سرام بالا ذکر شده است و میان این و آنچه در بالا گفته
 اندک اختلافی هست بیکم تپا که گفت ای راجه چه مشتر این بود قصه
 بشو امتر که پدرش کتتری بود و او بر همین شد و دیگر هر چه بر تو مشکل باشد
 از من بپرس که من جواب آنرا بتو بدهم پرسیدن راجه چه مشتر که چون
 شما فرمودید که هر چه هر کس بکند سوای رضای الهی نباشد و خود گمان
 راجه را بچه نوع خدمت صاحب خود باید نمود نشان کردن بیکم تپا
 از قصه طوطی که بسبب الفت بر درخت خشک مانده بود و آخر آن
 درخت بدعای اندر سر سبز گشته چه مشتر گفت که شما فرموده اید که هر
 چیزی که بکند خاص برای رضای خداوند تعالی بکند بغیر از رضای خداوند
 تعالی چیزی دیگر بنظر آنکس نباشد خدمتکار راجه را بچه نوع خدمت میباشد
 بیکم تپا که گفت که من درین باب حکایتی از اندر و طوطی نقل کنم در اول

بنارس موضعی بود در آن موضع اکثر شکاریان بودند روزی شکاری به جهت
 شکار کردن بصحرای برآمده پیکان تیر خود را زهر آلود ساخته در صحرا و جنگل
 بطلب صید میگردد ناگهان در نواحی جنگل گله آهوا دید تیر بر کمان نهاده
 بقصد آهوانداخت آن تیر از آهوهو خطا شده بر دهن تخی خورد و از تاثیر زهر
 آن درخت خشک شد روزی طوطی آمده در میان آن درخت نشست
 در همانجا آشیانه کرد چون در آن درخت هیچ چیز نبود که آن طوطی بخورد در زیر
 ضمیمه و لاغریش روزی نظر اندر بران طوطی افتاد و دید که زار و زار شده است
 اندر بصورت برهنی برآمده پیش آن طوطی آمد و گفت ای طوطی رحمت بران
 بادری باو که مثل تو فرزندی زانیده است تو با من بگو که چرا درین درخت
 خشک بجای آشیانه ساخته و بجای دیگری نروی آن طوطی اندر آشیانه
 ز تعظیم اندر بجا آورد و او را پرستش نمود و گفت چون من عبادت خداوند تعالی
 بصدق اول میکنم ترا شناختم که اندری اندر او را دعا کرد و گفت حالا بگو که
 درین جنگل درختهای سبز و خرم که انواع میوه بار دارند بسیار است به چه سبب
 همه را گذاشته درین درخت بجای آشیانه کرده و گر سنگی میکشی و مصیبتی
 نداری اگر از من شنوی از اینجا پرواز کرده بجای دیگری برو طوطی گفت که هر چه
 خداوند تعالی سرفروشت بنده کرده هست بنده ازان تجاوز نمیتوانم نمود خواست
 خدا چنین بود که من اینجا باشم ازان منت که توفیق نمی یابم بجای دیگری بروم و دیگر
 آنست که من بالای این درخت متولد شده ام و در آنجا میوه این درخت خورده
 حالا که این خشک شده باشد از دعا دورست که این را گذاشته بجای دیگری بروم در
 جائیکه سالها فراغت کرده باشم حالا از موت دورست که چون بلایی بدینجا نازل شده
 من اینجا را گذاشته بجای دیگری بروم اندر آن سخن طوطی بسیار خوش آمد و گفت که
 در این وفای تو بسیار خوش آمده از من چیزی بطلب که بتو بدهم طوطی گفت که
 از شما آن میخواهم که دعا کنی تا خداوند تعالی این درخت را سبز و خرم گرداند

۱۲

بارور شود و اندر آن درخواست خوش آمد پاره از آب حیات بر آن درخت باشد
 آن درخت بهتر از آنچه اول بود سبز و خرم شد و انواع میوه با بار آورده که هیچ
 گفت که امی راجه جدی هر چه چون آن طوطی بصدق و اخلاص خدمت
 آن درخت کرد آن نخبه یافت که بصحبت اندر رسید و آن درخت که وطن او
 بود سبز و بارور گشت اگر چه تنگاران باوشاه خدمت از روی عقیدت و
 اخلاص نمایند همچنان نتیجه یابند پسیدن راجه جدی هر چه که آدمی را توکل
 لازمست یا ترود و نشان کردن همیکه تمامه که توکل آسان نیست
 لازم آنست که ترود نماید و آنچه کار به بزرگان او مقرر باشد بهمان
 سعی نماید باز جدی هر چه رسید که در آدمی که ام ازین دو صفت بهترست
 یکی اینکه بنشیند و مدار خود بر توکل نهاد یا آنکه ترود کند و طلب رزق و روزی
 نماید همیکه تمامه گفت که من درین باب حکایتی میدانم با تو میگومر ام طلب
 که تو از من پرسیدی بنیست رکبیش از برها پرسیده بود برها گفت تا کسی نخورد
 بار آن را نمیکند بهتر آنست که بز زمین نیک تخم بپاشند تا بار خوب و در پس بند
 می باید که در پی کاری بوده باشد و مدار را بر توکل نهادن کار هر کس نیست
 حال آن بجای زمینست و نصیب بجای تخمست و آنکه تخم را میکارد جانست
 پس هر چه بنده میکند همان را نتیجه می یابد و اگر کسی در زمین شود تخم خوب
 بکار هر چند که آنرا آب بد هیچ حاصل نمیشود و تخم آب و شفت تمام خالی
 میشود و زمین زبون آنست که کسی کار خداوند تعالی نکند و بهوای نفس میرفته باشد
 و پوسته کارهای ناشایسته میکروه باشد اینطور کسی هر چند کاری بکند که خدا
 حق تعالی در آن بوده باشد همه ضایعست و نتیجه آن بغیر از زیاکاری دنیا و
 آخرت هیچ چیز دیگر نمیباشد پس آنکس را آنچه فرموده اند همان کار باید کرد و بنده
 را البته سعی می باید کرد تا آنچه خواهد باید باز راجه جدی هر چه رسید که دولت و
 مال و دنیا بکدام کس میرسد و بچه کس باقی می ماند و نزد کدام کسان قرار نمیکند

بهیکم تپامہ گفت کہ ہمیں سخن را دیوتہا از دنیا پرسیدہ بودند کہ بارہست بگو
 کہ تو در کجا و پیش چه کس میباشی دنیا گفت کہ من در پیش جامعتی کہ سہرت
 نیک داشته باشند و سلوک نیک مینمودہ باشند و بہر کس کہ آنہا را خوش
 بیاید سخن میکردہ باشند مقام بہیکم و پیش جمعی کہ ہر کاری کہ پدرایشان میکرد
 باشند ایشان ہم ہمان را میکردہ باشند و پیش جامعتی کہ پارسا باشند و فسق و
 فجور را شعار و پیشہ بر خود سازند و کسانیکہ شکرگزاری کنند و در پیش زنانی
 کہ بسخن شوہران خود می بودہ باشند و بد عمل نباشند و در پیش مردان دلیر
 و کسانیکہ چون مرابیانند زود مرا از دست ندمہند و کسانیکہ صلہ رحمہم بجا
 می آورده باشند در پیش ایشان آرام میگرم و پیش جامعتی کہ کذاب
 باشند و شکر نعمت الہی نمیکردہ باشند و در یکجا و یک کار قرار نمیکرفتہ باشند
 در پیش وزدان و جمعی کہ عیب و لینعت و اتاد مینمودہ باشند نمی باشم
 و از ایشان میگرم تپامہ گفت کہ ای راجہ جد ہشتم من این سخن را
 از نار و شنیدہ بودم چون تو پرسیدی بتو گفتم رسیدن راجہ جد ہشتم
 کہ مرد از مردی خود خوشتر است یا زن از زانی خود و نشان کردن
 بہیکم تپامہ از احوال راجہ بنگاس کہ از مرد زن شد و ہر دو لذت
 یافت ابا راجہ جد ہشتم پرسید کہ آیا مرد از مردی خود بیشتر مظلوم و خوشحال
 میبودہ باشد یا زن از زنی یا مرد از مرد میکردہ باشد کہ زن شود کہ اگر زن می بودم
 بہتر بود یا زن از زنی نمودہ باشد کہ اگر من مرد می بودم مرا بہتر بود یا زن
 تا کہ رام بیشتر آرزو میداشتہ باشد بہیکم تپامہ گفت کہ من در بنیاب حکایتی
 یاد دارم با تو بگویم راجہ بود بنگاس نام و او باندر دشمنی داشت چرا کہ او را
 فرزند نداشت و او بنیاد جگ کرد کہ شاید بیکت جگ خداوند تعالی او را فرزند
 کرامت فرماید و او در آن جگ خدمت ہمہ دیوتہا را خوب میکرد اما خدمت
 اندر برابر دیگران نمیکرد اندر از آن جهت باو عداوت پیدا شد اول از

بنیاد

هر چند سعی کرد که شاید آن جگ او تمام نشود نتوانست پیش برود چون او
 جگ را تمام کرد حق سبحانه تعالی او را فرزند بسیار داد روزی آن راجه سوار شد
 و تنها بشکار رفت اندرگفت که این مرد را در میان رکهدشیران و برینجان بود
 من برودستی نداشتم حال که تنهاست انتقام خود را از او بکنم پس بصورتی برآمد
 در برابر او آمد و چیزی خوانده برود میدو آن راجه را دیوانه ساخت راجه به طرف
 می دوید و اعمال دیوانه با میکرد تا آنکه بکنار آبی رسید و خود را با آن آب
 انداخت و چون از آن آب بدر آمد صورت مردی ازورفته بود و زین شده
 و دیوانگی او بر طرف گشت راجه چون خود را زین دید بنایت دلگیر شد و از
 شهر میخواست که دیگر بجانه خود نرود و روزی همین طور در صحرا میگردید آخر
 چون بنایت گیر نشد و از تنهایی تنگ آمد متوجه شهر خود گشت در راه
 اسب خود را یافت بنزار محنت بران اسب سوار شد بجانه خود رفت مردمان
 بهیچ او را نشناختند راجه درون محل رفت و زنان و فرزندان خود را طلبید
 و با ایشان گفت که من راجه بنکاسم چون بشکار رفتم مردی در برابر من آمد
 چون چشم من بر او افتاد عقل از من گرفت و من دیوانه شده میگردیدم
 و از خود خبر نداشتم آخر خود را در میان آبی انداختم و باین صورت شدم
 نمیدانم که چه سبب این حال مرا پیش آمده است زنان و فرزندان او
 باور نداگشتند که او راجه بنکاس است از بعضی فشانها که بغیر از راجه بنکاس
 دیگر هیچکس بران اطلاع نداشت پرسیدند او چه را نشان داد آنها را
 یقین شد که این همان راجه بنکاس است زنان و فرزندان او خوششان
 و مخصوصان راجه چون راجه را بآن حال دیدند آغاز گریه و زاری کردند
 راجه ایشان را تسکین داده گفت که بنده را از حکم آفریدگار چاره نیباشد
 و این حال من نوشت من بوده است شا گریه و اضطراب نکنید که هیچ فایده
 ندارد و چنان خیال بکنید که من از عالم زندهم پس راجه بنکاس که ترس

شده بود پس بزرگ خود را بجای خود بر تخت سلطنت بنشاند و دیگر فرزندان
 زمان را با وسفارش نمود بعد از آن آن سپهر را بگوشه طلبیده باو گفت که ای
 فرزندی من از شرم خلاص اینچنان نمیتوانم بود و بجای تو خواهم رفتم که کسی مرا نشناسد
 و چون حالا من زن شده ام اگر چنان شود که مرا سپهران شنوند من را ایشانرا
 پیش تو خواهم فرستاد و تو البته ایشان را همچو برادران عزیز داری و ایشانرا
 ملکت و لشکر بدی سپهر گریه بسیار کرد و گفت هر چه حکم باشد چنان خواهم کرد
 و و کلاه و دریا هر یک بکاری که پیشتر داشتند تعیین کرد چون شب شد راجه از خانه
 چنان بدر رفت که هیچکس واقف نشد و در بصره انهاره بعبادت مشغول
 اتفاقا در آن جنگل عابدی بود نامش نام و زنیش مرده بود و زنی عابدی چشم
 برین راجه کزین شده بود اتفاقا زنی صاحب جمال و دید خاطرش بایل او شد و پیش
 او آمد پرسید که تو چه کسی و چه نام داری گفت که من برهن زنی ام و تا بنام
 دارم در این جنگل بعبادت آمده ام پس عابد گفت که منم در جنگل مقام دارم
 و زنی داشتم که خدمت من میکرد و من بفرار غمت بعبادت مشغول میبودم
 حالا آن زن وفات کرده است و من از جهت بیکی و تنهایی دگر گیم
 و پریشانی حال ام و تو هم در اینجا تنهایی اگر تو مرا قبول نهائی ما و تو درین جا
 بفرار غمت بعبادت می نمودی باشم بسیار خوب خواهد بود تا بسی قبول کرد
 و زاهد او را بخواست هر دو بفرار غمت در آن جنگل بعبادت می نمود و آن زن
 شوهر خود را خدمت میکرد و چون یک سال خدمت شوهر کرد و شوهرش از او
 بسیار راضی و خشنود گشت و گفت ای عورت از بسکه خدمت من کردی
 من از تو بسیار راضی شده ام حالا از من چیزی بطلب که بتو بدهم و اگر
 دسترس بران نداشته باشم و ما کنه تا خداوند تعالی آنرا بتو رساند آن
 زن گفت که اگر چنین است پس دعا کن تا خداوند تعالی مرا صد فرزند و پسران
 زاهد دعا کرد و مستجاب گشت بعد ازین هر سال آن زن گاه یک پسر و گاه

چند

دو پسر و گاه سه پسر می زاید و آن فرزندان چون بجد بلوغ می رسیدند ایشان را
 به پیش پسر کلان که بجای او بادشاه بود میفرستاد و همچنین تا صدر پسر زاید
 و همه را نزد برادران فرستاد و دوست برادر یکجا شدند و با هم در کمال محبت
 و اتفاق بودند و هر دشمنی که قصد ولایت ایشان می نمود ایشان با اتفاق
 با او جنگ میکردند و مظفر میشدند و آوازه قوت و شوکت ایشان در جهان
 مشهور شد اندر گفت که راجه نکاس که تنها بود چون من باد دشمنی در آم او را در پناه
 ساخته بحوض آبی که خاصیت آن داشت که هر مردی که در آن حوض می افتاد
 زن می شد او را در آن حوض در آوردم و او را زن کردم تا او آواره گردد
 و فرزندان او بی پدر شوند و هیچ کاری از پیش نتوانند برد و حالا بجای راجه
 نکاس دوست کس پیدا شدند که همه از پدر و مادر بهتر اند مرا کار کس
 میباید کرد که میان برادران دشمنی شود تا هر یک را بکشند و این جمعیت ایشان
 بر هم گردید پس اندر بصورت برهنی برآمده پیش برادر کلان آنها که سجا
 پدر راجه بود آمد و گفت که شما صد برادر پسران راجه نکاس هستید و
 راجه زاده اید این صد کس دیگر پسران تابس برهن اند ایشان را
 چه حدست که با شما برابر بوده باشند و مناسب مرتبه و حالت شان نیست که ایشان
 را با خود برابر نگاه دارید و ایشان را در ملک با خود شریک گردانیده اید
 اندر این سخن گفته نزد آن تابس پسران رفت و گفت که امروز پسر راجه سجا
 آورده که شمار آواره گرداننده و ولایتها را از تصرف شما بر آورده بکسان خود بسیار
 در شما ولایتها را بزور شمشیر گرفته اید زنها را بگفته راجه ولایتها از دست نخواهید داد
 و امروز بی اسلح پیش راجه نخواهید رفت چون برادران نزد راجه آمدند این
 برادران بان برادران گفتند که شمار آن رتبه نیست که با ما مثل برادران
 سلوک میکرده باشید تا این وقت ولایت را خوردید حالا بر خیزید و کار می
 پدر شما میکنند شما هم همان کار را بکنید ایشان گفتند که ما این ولایت را

به شمشیر خود داریم و به شمشیر از ما میتوان گرفت بگفته کسی از دست نخواهیم داد
 پس هر دو جامعه با هم جنگ کردند و هر دو بست برادر کشته شدند چون این خبر
 بان زن رسید گریه و زاری بسیار کرد و از کمال اندوه نزدیک بود که پلاک
 شود شوهر خود را گفت که از فرزندان من خبری بگیر که آیا هیچکدام از این
 زنده مانده است یا نه ناپس برفت تا خبری بیاید و او تنها شب و روز
 در آن جنگل گریه میکرد و پس اندر بصورت برهنی برآمده پیش ناپسی آمد
 گفت ای عورت چرا اینقدر گریه میکنی او گفت که ای مرد خدا آن حال
 که مرا پیش آمده اگر تمام عمر گریه کنم هنوز کم است دو بست فرزند من کشته شده
 اند اندر گفت این دو بست پسر را تو زانیده بودی او گفت قصه من دور
 و درازست و چون تو بر همین صالح میانمی با تو حکایت خود را میگویی پس تمام قصه
 بادشاهی و جنگ کردن و فرزندان شدن و بصورت زنی بر آمدن و زانیدن
 صد پسر را باندرگفت اندر را بر حال او رحم آورد و گفت من اندر ام و این همه
 بلاها را من پسر تو آورده ام از اجنت که تو دوران جگ خود خدمت من نیک
 نگردی و چنانچه تقسیم آتش و دیگر دیوتا نمودی تقسیم خدمت من بجا نیاید
 و من ترا دیوانه ساختم بعد از آن تر از آن کردم و چون دیدم که فرزندان تو بسیار
 قوی شده اند ایشان را با هم دشمن ساختم تا هر یک را کشتند آن زن چون
 اندر را شناخت بدوید و در پای اندر افتاد و گفت گناه مرا بخش که ناوخته
 در خدمت شما تقصیر کرده بودم و بسزای خود رسیدم حالا از تو التماس
 دارم که از گناه من بگذری اندر بچندید و گفت چون بگناه خود اقرار
 کردی من از تو خوشنود شدم حالا با من بگو که کدام جماعت از آن فرزندان
 ترا دعایم کرده اند و شونده آن فرزندان را که در وقت مردی داشتی یا آن
 فرزندان که در حالت زنی زانیده او گفت که آن فرزندان که از شکم من
 متولد شده اند التماس دارم که زنده کنی اندر از سخن او بنایت تعجب بسیار

و گفت که چه سبب التماس آن نکریدی که آن فرزندان را که در حالت مردی از تو
 متذکر گشته اند دعا کنم که زنده شوند گفت که این فرزندان از شکم من بدر
 آمده اند و من هر کدام از این فرزندان را نه ماه در شکم خود پرورده ام و
 بجهت هر کدام را رو با خورده ام و هر یک را در پستانها شیر داده ام و حضرت
 فرنگا هبانی کرده ام تا بزرگ شده اند و آن فرزندان از شکم دیگران
 بر آمده اند از آن است که با آنها بیشتر تعلق خاطر دارم اندر این سخن
 خوش آمد و گفت که چون همه فرزندان ترا من باعث بودم تا هر یک را گشته اند
 حالا از تو خوشند و گشتم دعا کنم تا حق سبحانه تعالی همه فرزندان ترا زنده گرداند تا آنچه
 خوشحال گشت و باز پیش رفته پای اندر را بوسید و گفت چنان التماس داریم
 و دعا کنی تا دیگر در میان فرزندان من جنگ و نزاع نشود و هیچکس بر سران من
 غالب نتواند گشت اندر گفت چنین کنم و دعا کرد تا همه فرزندان او در حق سبحان
 تعالی بقدرت خود زنده گردانند بعد از آن اندر گفت که اگر خواهی دعا کنم
 که تو همچنان که مرد بودی مرد شوی تا پسی گفت که من این را که زن بوده
 باشم دوست دارم از آنکه مرد شوم اندر تعجب کنان بخندید و گفت چیست
 که تو این حالت زنی را بیشتر خوش کرده او گفت از آن جهت که قدرت
 و لذت صحبت ازین بیشتر یافته ام و دیگر آنست که قوت شهوت از مرد
 دور مرتبه با زن صحبت دارد کم میشود و از زن هر چند که با او صحبت دارند
 کم نمیشود و جهان طور که اول بود بحال میباشد مرا این حالت بیشتر خوش
 می آید بهیچیکم تیا به گفت که ای راجه جده بیشتر آنچه تو پرسیدی که مرد از مردی
 خود مخطوب میباشد یا زن از زنی خود از حال آن راجه که مرد بود و بعد از آن
 و لذت هر دو حالت را یافته بود چنان معلوم شد که زن بیشتر از مرد مخطوب و
 خوشحال می بوده باشد پرسیدن راجه جده بیشتر از تفصیل ذره گناه
 کبیره و بیان کردن بهیچیکم تیا به باز راجه جده بیشتر از بهیچیکم تیا به پرسید

که مشهور آنست که گناه کبیره ده اند آن ده گناه که امام کد امام اند بهیکم تیا به
گفت که از آن ده سه گناه هعلق سجد ارج و اعضا دارند زنا و خوراج حق
کردن و وزوی و چهار گناه از زبان است یکی در قوع و دو دیگری نمخش
و دشنام و دیگری تالای یعنی که هیچ فائده دین و دنیا در آن نباشد و
دیگری غیبت و سخن چینی کردن و سه گناه از دل حاصل میشود یکی
حسد و دیگری آنست که بر بند با می خدا رحیم نباشد و دیگری آنست که تکیه بر
اعمال خود کند و کرم حق سبحانه تعالی منظور ندارد و بهیکم تیا به گفت که
بنده را می باید که برین دل نهد و از گناهان پرهنز نماید که در دنیا و آخرت
نیکنام باشد و آسوده و سعادتمند گردد احوال اشا بگر و خواستن دختر
بدال رکبیش را باز راجه جدیتر برسد که بفرماند که زاهدان می رکبیش
چه نوع با هم بپند خویشی و عروسی میکنند تا در هم می یابند بهیکم تیا به گفت
که من درین باب حکایتی یاد دارم آن را با تو میگویم رکبیشی بود تا بگر
نام و هشت عضو از اعضای او کچ بود روی و گردن و هر دو دست و سینه
پشت و هر دو پای و زنی و سامان در پیش او می بود و خدمت او میکرد اما با او
صحت نمیداشت این اشا بگر بخانه رکبیشی بدال نام رفت و آن رکبیش
دختری داشت بنایت صاحب حسن و جمال چون چشم اشا بگر بر آن دختر
افتاد بصد نهاردل عاشق او گشت و او را از پدرش خواستگاری نمود
پدرش بنایت متفکر گشت که این دختر را چون باین مرد معیوب بشکند
بد هم باز با خود گفت که اگر سخن او نشنوم مباد او را دعای بد کند با خود گفت
که کاری بیاید کرد که این مرد آواره شود با اشا بگر گفت که این دختر را وقتی
تو بد هم که تو بولایت شمال بروی بروی و همه آن ولایت را سیر کنی و از جنگل
تختنا هر چه بنظر آید بجهت من بیاری اشا بگر گفت که من بولایت شمال بروم
چو چیز بدینم و تا کجا بروم بد آن دختر گفت که تو میروی تا جاییکه خانه کبیرت

۱۱۱

و آنجا میگذاری مگره کیلاس میروی و مها دیو را می بینی و قفح منائل و باجمعا
 مها دیو میبانی و آن جائیت که مها دیو آنجا عبادت کرده است تا پارتی رایاست
 و از آنجا که میگذری جنگلی است که آنرا نیل بن میگویند و در آن جنگل پر زنی میباشند
 که مدت عمر عبادت و طاعت حق تقا مشغول بوده است و آن زن را میخوانند
 و او ترا خواهد دید و مراجعات بسیار خواهد کرد و بعضی از تخفها خواهد داد و تو آنها
 اینجا می آوری آن زمان من این دختر را بتو میدهم اشتا بگر او را در و اع
 کرده متوجه کوه کیلاس شد و آیت آهسته میرفت تا بمنزل کبیر رسید
 از آنجا دیوان بودند که نگاهبانی آن منزل میکردند سرداران و دیوانرا
 که من بعد ز نام داشت چشم برداشتند و داستقبال او کردند و گفت چه است
 اینجا آمدی اشتا بگر گفت که میخواهم کبیر را به بنیم از تو التماس دارم که خبر مرا
 به کبیر برسانی و بگوئی که بر منی بدین شما آمده است در همان زمان کبیر از دیوان
 پیدا شد آن دیو گفت ایت کبیر کرمی آید بر بنیز او را به بین او رنگ
 لنگان به پیش رفت و او را تعظیم بسیار کرد و کبیر از رنج راه پرسید او را
 بخانه خود برد و پاهای او را شست بعد از آن انواع طعام و میوه بهت
 او آورد و آنگاه جماعت پاتران و گویندگان را بفرمود تا پیش او آمده گویند
 و رقص بسیار کردند و نگاه کبیر بچاهت بجای خود رفت و آن پاتران را گفت که
 شما چندانکه این مرد در اینجا باشد در پیش او باشید و پارتی بکنید و او مشغول
 دارد و نگذارید که دلگیشود اشتا بگر چنان مخطوط حسن و جمال و گویندگی و رقص
 ایشان گشت که یک سال دیو تنها که سیصد و شصت سال آدمیان باشد
 بماند چون این مدت گذشت کبیر به پیش او آمد و گفت هیچ میدانی که چه چیز
 وقت است که تو بیدین این پاتران مشغول باشی اگر گفت شاید که یک
 هفته شده باشد کبیر خندید و گفت یک سال دیو تنها که سیصد و شصت سال
 دنیا باشد منقضی شده حالا دیگر هر چه میفرمائی چنان کنم اشتا بگر از شنیدن این

بسیار مشغول شده شد که این قدر زمان بخانه میزبان بوده است پس که بگفت
 که من بدایه رفتن کوه کیلاس آمده بودم حالا هانجا میروم پس که با او
 وداع کرد و بگوه کیلاس رفت و دوسه روز آنجا بود آنگاه آنجا گذشت
 از کوهها بگذشت تا بزمین هموار رسید چون اندکی پیشتر رفت کوهها دیدار
 طلا که سنگ زنیهای او جواهر بود در آنجا خانه دید از طلا که بجواهر نفیس آنرا
 مرصع کرده بودند و در اطراف آن خانه بسیاری از کمدیشان و عابدان
 بعبادت حق بجانای تعالی مشغول بودند داشت بگردان بخاطر آمدن که من بر همین فقیری
 مرا که خواهند گذاشت که اینجا بوده باشم در فکر شد که آیا کجا روم و چکنم باز
 بخاطر ساینده که پیشتر بروم به بنیم که مرا خواهند گذاشت که درین خانه دریم
 یا نه پس روان شد تا بد آنجا رسید فریاد بر آورده گفت که من فقیر
 مسافر مرا جاید بید که محظ قره گیرم ناگاه در آنجا خانه باز شد و هفت نفر
 صاحب جمال نازنین پیدا شد که چشم به یکس چنان جمال ندیده بود
 از دیدن آنها بهوش شد که دیگر از خود بگذشت و در تها از بخود می بخوی
 بهوش نیاید بعد از آن چون اندکی بخود آمد آن دختران او را گفتند که در
 خانه بیا چون بدرون آنجا در آمد جایی دید که هرگز آنچنان جایی تصور نکرده
 بود در میان خانه تختی از طلا دید که بجواهر آبدار مرصع بود پیرنی بر تخت شسته بود
 و لباسهای فاخره پوشیده و جواهر آبدار در سر و بر خود داشت او پیشتر رفت
 آن پیرن را دعای کرد پیرن از جابخواست و تعظیم او نمود او را بر بالای
 تخت طلبید و در پهلوی خود بنشاند و آن دختران را گفت که خدمت این مرد
 میکرده باشید اگر گفت که یک کس بجبت خدمت بس است دیگران
 بگو که کار خود میکرده باشند آن پیرن گفت که من خدمت شما میکنم پس
 آن دختران سه مرتبه برگردا و گردیده بدر رفتند و آن پیرن انواع اطعمه و
 اشربه و میوه برای او آورد چون از خوردن فارغ شد پیرن از تخت

آن

پایان رفت و اورا گفت که تو محله خواب بکن تا آسوده شوی اشنا که گفت
 که تو هم اینجا خواب بکن پیرزن یک طرف دیگر خراب رفت بعد از محله
 آن پیرزن برخاسته در بغل او آمد و گفت مرا جایی برده که سرا میخوم
 او گفت خوش تو هم اینجا خب پیرزن او را در بغل گرفت آن مرد دید
 که این زن حکم خوبی دارد اصلا گوشت در تن او نیست همین سخنان
 پیرزن گفت که تو مردی منکه ترا چنین گرفته ام تو هم مرا بگیر و با صحبت
 بدار چپا بچوم و با حرکت نمیکنی آنچه من دارم و هر چه درین خانه می بینی و
 برون آنجا هم اسباب بسیار است همه را تو میدهم اگر با من صحبت بداری
 اشنا که گفت که من برهمنم هرگز دست شهوت بزنی بیگانه نخواهم دراز
 کرد آن گفت که پیش ما هیچ چیزی برابر آن نیست که با مردان صحبت
 داشته باشم من ترا از دست نخواهم داد تا با من صحبت نداری اشنا که
 گفت که در عالمی تو صحبت تو عورت پیرو من مرد معیوب صحبت با تو چه
 خوبی دارد پیرزن گفت خوش تو امشب اینجا خواب بکن فردا با تو بگویم
 که چه باید کرد اما با من شرط بکن که چند روز اینجا بوده باشی او گفت خوب
 چند روز اینجا میباشم آن پیرزن یک طرف رفته خواب کرد تمام شب
 اشنا که در فکر آن بود که من به پلامی عظیم گرفتار شدم امشب خودم بطرف
 خود را ازین بند خلاص کردم اما فردا چکنم درین اندیشه تمام شب خواب
 نگه و باز با خود گفت که مباد این عورت دیومی باشد باین صورت
 برآمده اگر من سخن او را نشنوم مرا بلاک سازد چون صبح شد آن
 پیرزن نزدیک او آمده گفت که صبح نزدیک شده است چند خواب
 خواهی کرد بر خیز او برخاست و بان زن گفت که برای من آبی بیا تا
 کنم و به بندگی خداوند تعالی مشغول گردم پیرزن بیرون رفت و آب گرم
 و تیل و دیگر اسباب غسل آورد اشنا که برینہ شد تا غسل کند آن زن

بر سر او آب میرنجت و دست بر بدن او می مالید چون غسل کرد بر کوفتی بختی
 که داشت تمام از بدن او بدر رفت بعد از آن عبادتی که در ایام می نمود بجا آورد
 و چون از عبادت فارغ گشت آن پیرزن باز انواع طعنها و میوه ها آورد
 و تمام روز در خدمت بسر برد چون شب شد باز جای خواب برای او آرد
 و او را بفرمود که بر آن خواب کن و برای خود پائین جا کرد چون نصف شب
 گزشت باز آن پیرزن برخاست و در بغل اشتابکر درآمد و گفت که دیر
 خود کوفت راه داشتی امشب خود بهمانه نداری برخیز و با من صحبت بدار
 که من هرگز دست بزنی بیگانه دراز نخواهم کرد تو مرا عذاب ده که با تو صحبت
 نخواهم داشت بگذار تا خواب کنم پیرزن گفت تو میگوئی که من بازن
 بیگانه صحبت نمیدارم من زن کسی نیستم هیچ شوهری ندارم و اختیار
 من بدست نیت این بهمانه بگذار و برخیز تا با هم صحبت بداریم که محال
 که دست از تو بدارم اشتابکر گفت که بزرگان گفته اند که زن هرگز خود
 نیابت را اگر دخترت اختیار او را پذیرد و در شویشان دارند و چون
 او را بشوهر بدهند اختیار او را شوهر میدارد و چون پریشود اگر شوهر
 فوت شود فرزندان او را نگاه میدارند این هرگز نیابت که زن اختیار
 خود داشته باشد تو چون میگوئی که من اختیار خود دارم پیرزن
 این سخنان بفیاده را بگذار من میخواهم که با تو صحبت دارم و محالست
 دست از تو باز دارم اگر خواهی و اگر نخواهی ترا با من صحبت می باید داشت
 و اگر سخن مرا نشنوی و با من صحبت نداری ترا زبان خواهد بدشت اشتابکر
 گفت که هیچ گناهی بدتر از آن نیست که کسی بازن بیگانه صحبت بدارد
 هر چه بر سر من بیاید بان راضی ام اما محالست که با تو صحبت بدارم برخیز
 بجای خود برو آن پیرزن برخاست و سر در پای او نهاد و بنیاد زاری کرد
 که یک مرتبه با من صحبت بدار که ترا هیچ گناهی نخواهد بود اشتابکر بدگاه خدا گویا

تعالی زاری کرد که خداوند امر از دست این عورت خلاصی روزی کن
 که من طاعت آن ندارم که دست برین پیرزن نهم تا به صحبت چه رسیدن
 پیرزن چون شنید که او میگوید که من باین پیرزن صحبت نمیتوانم در
 فی الحال بصورت دختر می صاحب جمال برآمد و در برابرشاکر آید گفت
 که اگر تو مرا باین صورت نمیخواستی من آن صورت را گذاشتم و جوان
 شده ام حالا دیگر بهانه داری مکن اشتا بگر چون آن صورت دور اید
 بسیار تیرسید و گفت که عجب بلای بی پیش من آمده نمیدانم که این چه
 کس است که آن صورت را گذاشته باین لباس ظاهر شد پس بآن
 زن گفت که راست بگو تو چه کسی که هر خطه بصورتی برمی آئی آن زن
 گفت که گوش بدارتا من حال خود را بگویم من منیو استم ترا بیا ز ما میم که آیا تو
 در تقوی و پرهنرگاری ثابتی یا خود را به تکلف نگاه میداری و من منیو استم
 تا کرد و حریص زنان را که در شهوت دارند متوجه بایم و من این کار باره بفرموده
 مردی که تو دختر او را خواستگاری کرده بودم و آن مرد منیو است که معلوم
 نماید که تو در طاعت و پرهنرگاری راسخ و ثابتی تا دختر خود را بتو بدو حال حالت
 صلاح و پرهنرگاری تو ظاهر گشت برو که او دختر خود را بتو خواهد داد و از آن
 دختر پس صاحبی متولد خواهد شد حالا بر خیز و برو اشتا بگردت بروست نیاید
 تعلیم آن عورت بجا آورد و او را در اع کرده گشت منزل بمنزل می آمد
 تا پیش بدن که پدر آن دختر بود رسید و گفت که بفرمان شاه بولایت
 شمال رخصت اهل بمنزل کبیر رسیده و از آنجا گذشته بکوه کیلاس رخصت در آنجا
 هم گذشته بصحرائی رسیدم که سبز و خرم بود و کوههای طلا که شک آن جوان
 بود و دیدم بعد از آن قصه آن خانه و پیرزن را تمام تقریر نمود و گفت آن
 پیرزن مرا بسیار مراعات کرد پس بر خست او باز گشته بخدمت تو آمدم باین
 گفت رحمت باد و بتو بر صدق تو حالا دختر خود را بتو میدهم و دختر

خورد و بطریقیکه رسم ایشان بود معتقد کرده با و داد و از آن دختر فرزندی صالح متولد
 بهیچم تا چه گفت ای راجه جد بیشتر که شیران این نوع پیوند عروسی میکنند
 تا و هر می یابند رسیدن راجه جد بیشتر که و هر چه چیز بیاید و دیگر
 چیز حاصل شود نشان که درون بهیچم تا چه از عمل نیک و بد که با
 و هر چه داد و هر چه شود راجه جد بیشتر گفت که و هر چه چو معنی دارد و چه چیز بیاید که
 که تا و هر چه بیاید بهیچم تا چه گفت که گوش کن تا بیان کنم اولاد و هر چه خیر و ثواب
 را گویند چند چیز در نظر آدمی می باید تا بداند که و هر چه دارد کسی که خون ناحق
 نکند و راست گفتار و درست کردار باشد و غضب بغیر حق نکند و عیب
 بهیچ احدی نگذرد و نفس خود را از آنچه ممنوع باشد نگاه دارد و خلق نیکی
 داشته باشد و با همه کس متواضع و کثاده رومی ملاقات نماید و حدود
 نفاق نداشته باشد در کسی که این خصائل بوده باشد بهر آنکه او حساب
 و بر دست بیان او ضلوع ساده که مستحق خیرات باشد باز راجه جد بیشتر
 پرسید که ساده که گویند و چه کسانی اند که اگر با ایشان خیرات دهند ثواب
 بسیار نتیجه دهد بهیچم تا چه گفت که ساده کسانی را گویند که صاحب هر
 بوده باشند و آنچه در باب و هر چه گفته شد همه در ایشان بوده باشد و
 از دنیا شسته بغیر از عبادت حق سبحانه تعالی هیچ کاری دیگر نمیکردند
 این طور کسان را ساده گویند اگر باین مردم که ساده و صاحب شرم و
 حیا و بگزیده روزگار باشند کسی که خیر بدد ثواب بسیار نتیجه میدهد
 کسانیکه بخود معتقد باشند و اگر طاعتی بکنند چنان دانند که این طاعت
 ما را خجالت میدهد و خود را از دیگر مردمان بهتر دانند این طور مردم را خیرات
 دادن گناه عظیم است و به و زردان و قطاع الطریقان و فاسقان و جماعتی که
 به بادشاه خود خرچ نموده باشند و جماعتی که عیب بادشاه و بزرگان نموده باشند
 باین طور مردمان امداد کردن و خیرات بایشان دادن و دوستی بایشان

کردن همه ثوابها را می برد و مستحق دوزخ میگردد پرسیدن راجه جد بشر
 که کدام عمل است که از آن بد دوزخ و بهشت میروند و نشان کردن
 بهسببیکم تیا به از حسن و قبح آن هر دو عمل که مخصوص با و شامل آن
 بر امر و نهی آن عمل باید کرد اعمال دوزخی با ز راجه جد بشر میبرد که
 بیان فرمائید که کدام عمل است که اگر یکبند بد دوزخ میروند و کدام اعمال است
 که اگر یکبند بهشت میروند بهسببیکم تیا به گفت اولاً کسیکه خیانت بکند و اگر
 کسی او را امین دانسته چیزی با و بسپارد و هنگام طلبیدن انکار کند و بگوید
 تو بمن هیچ چیز سپرده و دیگر کسی که بزور و تعدی از بند های خدا چیزی بگیرد
 و دیگر کسی که غمازی و چغلی میگرداند باشد و بظالمان بگوید که فلان کس
 چقدر زرد اسباب و غیره دارد و ظالم آنرا از او بگیرد و دیگر کسی که بر مسایا
 بد قولی کند مثلاً رعایا را فرزند بد که اگر شما زیاده زراعت کنید این قدر
 بشمار عایت خواهیم کرد و در وقت در و محصول زیاده از مقدار بگیرد
 و جمعی که در بند خرابی بند های خدا باشد و جمعی که بدعا بند های خدا باشند
 و جماعتی که در خدمت حکام بوده باشند و ضرر به بند های خدا برسانند و
 سخن بد بگویند و کسانی که در میان زن و شوهر نزاع و جنگ بیندازند
 میان یاران و دوستان دشمنی و جنگ اندازند و جماعتی که سود منجوره
 باشند و جمعی که مدار خود بر قمار بازی نهاده باشند و جمعی که اصلاً ملاحظه نیک
 و بد نمیکردند باشند و بانیکان و پدران بیک دستور عمل ننموده باشند و حکام
 و حرام هر چه پیش آید بخورند و کسی دیگر ندهند و کسانی که زن بخوابند و در
 از رعایت و نگاهداشت حق او بداند و جمعی که کتابهای بیدرانی تصرف
 بفروشند و جمعی که مردمان با ایشان اعتماد کنند و ایشان را بفرستند که خبر از
 ایشان را بشنودن نیک و مناسب بدهند و ایشان رشوت بگیرند و
 دختران ایشان را بشنودن زیور و نامناسب بدهند جمعی که در راه

اشمال شتى

بندى همى خدا سرگين و خا و غيره بيند يازند تا مردمان كلفت و مشقت و آزار
يا بند و كسانيكه زرد مال و اسباب بسيار داشته باشند و خيرات نكنند و صلوات
بجانيارند و بگو و دكان و پيران رحم نمايند و بادشاهان كه دست ظلم را از
مظلوم کوتاه نسازند و بار عايا و بر ايا تعدي و زور و ظلم مى نموده باشند اين
جماعت همه بد فسخ روزند و جماعتى كه نيكي ميكرده باشند و جمعى كه از ايشان كه
راضى و خشنود باشند و كسانى كه مردمان را از فسق و فجور منع نمايند و جمعى كه
در ماندن را در سنگيرى مينموده باشند و جمعى كه خدمت فقرا و غرا بكنند و
بياران و مردم محيوب را كه كارى از دست ايشان نماند و باشد رعيت
و نگاهداشت ميكرده باشند و ايشان را در تنگي و غم نگاهدارند و كسانى كه
مهمان را دوست دارند و ايشان را خدمت و رعيت كنند و كسانى كه با
خويشان در دوستان نيك معاش نمايند و پيوسته ايشان را رعيت
ميكرده باشند و كسانى كه با اولينيت خود طريق بندگى و اخلاص را از
دست ندهند و همچواست باشند كه جان را فدائى كار ايشان بكنند و جمعى
كه بقطاع اطريقيان و دزدان جنگ كنند و ايشان را از سر بندهاى خدا
دور سازند و جمعى كه در عيش با دشمنان بوده همسازى بندهاى خدا
ميكرده باشند و با دشمنان را دلالت بخير كنند و نگذارند كه ظالمى ظلم
بر فقيرى كند اين مردمان همه بهشتى اند پر سپهر را چه چه بهشت از
بهيكه تمامه كه كه ام شهر و كوه پر اى سكونت بهتر است و جوار
و اذن گشان كه هر شهر و كوه كه بر كنار راه گنگا واقع باشد باز از
چه بهشت پر سپهر كه كه ام زمين بهتر است بجهت وطن كردن كه ام كوه
بهتر است از ديكه كوهها بهيكه تمامه گفت كه من حكايى بگويم گوش و ايز
بر زمينى بود كه و ايم به تيرتها ميرفت و در هر زمينى كه غله كاشته بودند و
حاصل آنرا پاك برده بودند در آن زمين هر دانه كه درينج بوته بودند

آن دانها را جمع کرده توت خود میساخت بعد از آن هیچ چیز دیگری نخورد و روغن
 در رویشی پیش این بر همین آمده و را رعایت و مهمانی خوب کرد و هر چه دست
 داشت همه را بجهت همان آورد چون از خوردنی فارغ گشتند همان
 همین سوالها که تو از من کردی از آن بر همین کرد بر همین گفت که شهر
 ولایت که گنگا از آنجا می گذشته باشد از همه جا بهتر است چه هر کس که بندگی
 و طاعت نیک می کرده باشد و خیرات و احسان به بندهای خدا بسیار
 می نموده باشد ثواب این طور کسی با ثواب کسی که آب گنگ را پیوسته
 میخورد باشد برابر است و هر کس از خوردن سالی تا پیری تمام عمر خود را فسوق
 و ناشایست گذرانیده باشد اگر یکباره آب گنگ رود و با انجام مقام سازد
 و هر صبح در آنجا غسل کند تمام گناهای او پاک میشوند اگر کسی هزار جگ
 به کیا ایتاده طاعت و عبادت می کرده باشد یا کسی که تمام اوقات در
 کنار آب گنگ می بوده باشد و از آن آب میخورد باشد در ثواب برابر
 ای جدیتر خنیاچه آن بر همین گفته بود بهترین جا با آنجا است که آب گنگ
 از آنجا میگذشته باشد پسیدن راجه جدیتر که هیچ کس از جهتی و
 بیس و سود و بر همین شده است و بیان فرمودن به یکم پت نامه
 احوال می که هر چند عبادت کرد و اما بر همین نشد و بزوار عباد
 بدرجات عالی رسید باز جدیتر رسید که بزرگی بر همان معلوم است
 آیا هیچکس از کمتری و بیس و سود میتواند که بر همین شود به یکم تا گفت
 که بر همین نمیتوان شد و من قصه بگویم از بر همین پسری و یک خرما و ده
 میک نام سپر برهنی بود و خرما و دهشت و اکثر اوقات بر آن شوارش
 میگردد و وقتی پدر این میک جگ میکرد و همه را جدا و بر همان بزرگ
 بان جگ آمده بودند در چنین روزی این میک بر همان خرما و
 سوار بصحرای رفته بود و این خرما و ده کرده همراه داشت ساعت است

این گره بسراہ و رہت و چپمی در آمد میک در قهر شد و چوب محکم بر بر آن
 گره زد و او بسر در پیش انداخته بر پیش ماور آمد و سر در پای ماور نهاد و مادرش
 گفت ای فرزند گریه کن این شخص که ترا زده است بر من نیست بلکه بدو است
 چرا که بر من هرگز مثال تو طفل را که مادرش او را برداشته است آزار نداد
 و این چنین بی رحمانه نمیزد در مادرش البته خطائی زفته است میک چون
 این سخن شنید از بالا فرود آمده در برابر او ایستاده گفت که تو خود خرمی و خرمی
 نخواهد و قابلیت آن نداری که از کسی سخن شنوی و بادگیری سخن بگویی
 از کجا دانستی که من بد اصلم و بر من نیست آن خرگفت که من نادانسته سخن
 نمیگویم تو از ستراشی متولد گشته بد اصل ترا از آن جهت گفتم میک چون
 این سخن بشنیدی الحال باز گشته بخانه آمد چون پدرش او را بدید و شام بسا
 داد و گفت در چنین روزی تو خدمت من نمیکنی و یاری من نمیدی مگر
 این همه مردم را رعایت و خدمت کنم و تو بزخمی سوار شده بصحرایا میگردی
 چون پدرش دید که او بسیار طول ست پرسید که ترا چه پیش آمده است که چنین
 طالت داری میک گفت که جای که مثال ما در من مادر کسی باشد چون گرسین
 نباشد پدرش گفت که از مادر است چه گناه صادر شد میک گفت که مادر
 من مثل تو بر من شوهری دارد و ترا گذاشته با ستراشی بد اصلی محبت
 داشته باشد تا من از او بوجود آمده ام و مرا میگوئی که جگ بکن من که
 این چنین نسبتی داشته باشم بچرو جگ بکنم و میان مردم در آیم و این حکایت
 را آن فرماده بمن گفته است حالا من دیگر در میان مردم نمیوانم بود و جنگلی
 میروم و بعبادت مشغول میشوم تا زمانی که از عالم بروم این سخن گفته و پدر
 و واع کرده بگوشه جنگل رفت و بعبادت و ریاضت مشغول شد و در تمام
 بصدق تمام بعبادت می نمود و از علفهای صحرا آنقدر که سدرستی بوده باشد
 میخورد و بعبادت میکرد و روزی اندر به پیش او آمد و گفت که تو اینقدر زحمت کشی

و ترک همه لذت کرده عبادت مشغول گشته مراد تو صحبت هر مراد است که
 داشته باشی با من بگو تا آزار بر آرم میک گفت که من آن میخواهم که
 بر همین شوم دیگر هیچ مرادی ندارم اندرگفت تو اگر چندان رحمت کنی
 محالست که بر همین شوی غیر ازین هر مرادی که داری بخواد تا من عاکنم
 و حق سبحانه تعالی آزار بر آرد میک گفت که من بغیر ازین که بر همین شوم
 هیچ مرادی دیگر ندارم پس اندر برفت و میک صد سال دیگر یک پا
 ایتا ده عبادت میکرد بعد از صد سال که این رحمت کشید باز اندر
 پیش او آمده گفت که ای بنده خدا چه رحمت بیفایده میکشی بمن
 شدن تو محالست چرا که مثل تو کسی را می باید که صد بار با تو تارتو کند
 و بر مرتبه که بدنی باید عبادت و ریاضت بکشد تا مرتبه صد و یکم بر همین شود
 تو که میخواهی که بهین مرتبه بر همین شوی این هرگز نخواهد شد اندر این سخن
 گفته زفت میک باز یک پا ایتا ده تا هزار سال عبادت کرد بعد از هزار
 سال اندر باز به پیش او آمده گفت که تو عجب رحمت بیفایده میکشی اگر
 ده هزار سال ریاضت و زحمت بکشی محالست که تو بر همین شوی اندر این
 سخن گفته برفت میک درین مرتبه بیک انگشت پا ایتا ده تا صد سال
 عبادت کرد چون صد سال بیک انگشت پا ایتا ده ریاضت کشید دیگر
 طاقت درو نماند خواست که بزمین افتد اندر در رسید و دست او را گرفته
 نگاه داشت و گفت هر چه مدعای تو باشد بطلب تا من دعا کنم که حق سبحانه
 تعالی آزار بتو کرامت کند او گفت من آن میخواهم که بر همین شوم اندر
 گفت که این بیسره نمیشود تو بر همین نخواهی شد غیر ازین هر تنها که داشته باشی
 در خواست نامیک گفت چون من بر همین نخواهم شد پس دعا کن تا خداوند سبحان
 مرا این حالت کرامت کند که هر جا که میخواسته باشم از آسمان زمین و کوه
 و دریا و قعر زمین و غیره بروم و بهر صورتی که خواهم برآیم اندرگفت این سخن

پس اندر بدرگاه حضرت عرشانه انچه او میخواست دعا کرد و مستجاب شد پس اندر
 باو گفت که بعد ازین نام تو جید و دیو باشد و دیگر آن مرده بتو میدهم که
 برکت این ریاضت که تو کشیدی برگاه ازین عالم بروی و آخرت بدو
 عالی خواهی رسید بهیکم بنامه گفت که میک آنقدر ریاضت و مثل اندر
 کسی حاجی او بود او را میسر نشد که برهن شود و دیگری را کجا میسر است
 که برهن شود اما اگر کتبی ریاضت و عبادت بسیار میکنند تواند بود که
 برهن شود راجه جدمشتر گفت که بشواتر را شنیده ام کتبی بود او برهن
 شده است اما هیچکس از کتریان بغیر از بشواتر برهن نشده است
 پس بدین راجه جدمشتر که سوای بشواتر دیگر کسی از چتری برهن
 شد و گفتن بهیکم بنامه احوال راجه ست پت که از چتر
 برهن شد بهیکم بنامه گفت که راجه بود ست پت نام او کتبی بود
 از کثرت ریاضت و عبادت برهن شده بود راجه جدمشتر پرسید که
 قصه آن راجه چه نوع بوده است بهیکم بنامه گفت که راجه بود من
 نام و او پسری دشت پر جاپت نام و پر جاپت دو پسر دشت یکی بی
 نام دیگری بال جنگ نام و بی بی صد پسر دشت و پسر کلان او
 ست پت نام داشت پسران بی بی از شهر کمره که جای ایشان بود
 بر سر بنارس رفتند راجه بنارس که هر چند نام دشت چون شنید که ایشان
 بر سر ولایت اومی آیند او هم لشکر خود را جمع ساخته با استقبال در برابر
 آمد در میان راه این هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگ گردید پسران بی بی
 غالب آمدند راجه هر چند راگتند پسر هر چند که سدی نام دشت چون خبر گفتن
 پدر را شنید بجای پدر بگومت نشست پسران بی بی بر سر او آمدند و او را
 بدر آمده با ایشان جنگ کرد و با کتبی کشته شد پسران بی بی بنارس را غارت کردند
 و مردم بسیار راگتند و بنارس خراب شد ایشان بعد از خرابی بنارس بجای خود

باز گشتند از سد یو دیو داس نام پسر می مانده بود و یو داس مردمان را
 از اطراف طلبیده و آنچه از خزانه پدرش در زیر خاک پنهان بود بدر آورد
 و مردمان داد و مردم را بعبارت و زراعت امر کرد و در اندک زمانی بنارس را
 بهتر از پیشتر آبادان و معمور گردانید و لشکر بسیار بهرسانید چون خبر
 جمعیت او به پسران ہی ہی رسید ایشان باز لشکری جمع کرده بر سر
 بنارس آمدند و یو داس از شهر بدر آمد با ایشان جنگ عظیم کرد و باز
 پسران ہی ہی غالب آمدند و یو داس منهنم گشته بد پران رفت در
 آنجا رکبیشران و عابدان بسیار بودند چون یو داس را دیدند از دیرینه
 که ترا چه پیش آمده که ترک سلطنت کرده با اینجا آمده و یو داس گفت که
 دشمنان بر سر من غالب آمدند و تمام لشکریان و خویشان مرا کشتند من
 از ایشان گرنجته پناه بشما آورده ام رکبیشران گفتند که ما هم میکنیم
 و از خداوند تعالی درخواست مینمایم تا ترا فرزندی بدهد که تمام دشمنان ترا
 بکشد و انتقام خون پدران ترا از مخالفان بگیرد پس رکبیشران برین
 هوم کردند و بعد از هوم دعا کردند تا خداوند تعالی او را پسر رشید
 کرامت کند دعای ایشان مستجاب شد و بعد از مدتی در خانه یو داس
 پسر می متولد گشت آن پسر را تپرون نام نهاد چون آن پسر از مادر متولد
 شد در زمان کلان می شد تا چندان که کسی چهارده ساله باشد رکبیشران
 که در آن زمان از همه رکبیشران بجهت ریاضت و دانائی زیاده بود آن
 پسر را پیش خود نگاه داشت و در اندک زمانی بسیاری از علوم باو تعلیم داد
 و فنون سببگیری و تیراندازی و نیزه بازی و شمشیر و گرز اندازی او را
 چنان بیاموخت که هیچکس دیگر نمیدانست و چون در جمیع هنرها کامل
 آن رکبیشران او را دعای خیر کرد بعد از آن گفت حالا بنخیز و بنیبت پدر
 برو و هر چه او ترا فرماید بجا آر پترون استاد را خدمت کرده نصحت گرفت

و بلازمت پدر آمد و در پایی پدر افتاد و پدرش چون فرزند خود را بہ آن صورت
وسیت مشاہدہ کرد شکر خداوند تعالی بجا آورد و او را در کنار گرفت و شکر کرد
او را بوسید سپرد برابر پدر ایستاد و گفت وقت آنست کہ من در خدمت
شما نیز بازی کنم التماس دارم کہ مرا خدمتی بفرمائید تا بجا آرم پدرش گفت کہ
رشتنان جد و پدر مرا کشتہ و ولایت ما را خراب کردہ اند میاید کہ تو بروی و
انتقام از ایشان کنی تیردن پدر را وداع کردہ سلاح خود راست کرد و چند
از مردمان پدر کہ ماندہ بودند ہمراہ گرفت و بر سر ولایت رشتنان رفت پس آن
ہی ہی چون خبر آمدن او را شنیدند ایشان ہم مستعد گشتہ بجنگ او آمدند
تیردن با ایشان جنگ بسیار کرد و اکثر لشکر ایشان را نابود ساخت نمود
برادر قبض رسانید دست پت کہ از مہ کلان بود و حکومت باد تعلق شد
تنہا از پیش تیردن بگریخت و بخدمت کہ پیشتر کہ بہرگ نام شد رفت و
گفت کہ دشمن بر من غالب گشتند و تمام برادران و لشکریان ما را کشتند
من تنہا خلاص شدہ ام و گریختہ پناہ بشما آورده ام بہرگ او را در پناہ خود گرفت
مستاقب او تیردن بدرخانہ بہرگ آمد و فریاد برد آورده گفت کہ ہمچیس از مردمان
و خادمان بہرگ اینجا ہست کہ بہرگ را خبر بکن کہ من بقصد خدمت او آمدم
بہرگ چون آواز او را شنید دست پت را در گوشہ پنهان کرد و خود از خانہ بیرون
آمد و تیردن را دعای خیر کردہ گفت کہ باعث آمدن شما در اینجا چیست اگر خدمت
بودہ باشد من بفرمائید تا بجا آرم تیردن گفت کہ دست پت کہ دشمن قدیم است
و پدران مرا کشتہ است و ولایات را خراب ساختہ انواع فساد کردہ بودہ حالا
از پیش من گریختہ با اینجا آمدہ است التماس دارم کہ او را من بدہید تا در خون
خون پدران خود را و را بکشم بہرگ کہ پیشتر گفت کہ چنین کسی کہ تو میگوئی این جا
نیامدہ است مگر یک برہمن آمدہ است و آنکس را کہ می طلبی کہتری ست کہ ہی
اینجا نیامدہ است تیردن کہ این بشنید در پایی بہرگ افتاد و گفت کہ من آن

۱۱۱

مرد را دیده ام که اینجا آمده است بگفته شما حالا بر همین شد و چون از ذات خود
 بدر شد مرا با او کاری نیست پس از بهرگ رکبیش رخصت گرفته بگشت
 و بهرگ بمنزل خود باز گردید و باست پت گفت که دشمن تو بقصد کشتن تو
 آمده بود من گفتم که کتیری اینجا نه آمده است و ترا از خلاص کنایندم
 حالا ترا دیگر کار و بار کتیر بیان نباید کرد و کاری که بر منان کند میباید
 کرد او گفت چه سعادت من باشد که بر همین شوم بهانجا مقام کرد و بر همین
 شد بهیکم تپامه گفت که میتواند بود که کتیری بر همین شود چنانچه است
 شد پسیدن راجه جد بهشتر که اگر کسی یکسی پناه آورد و آنکس او را
 نگاه دارد هیچ ثوابی بیاید و بیان فرمودن بهیکم تپامه قصه راجه
 رک ورت که تعرض کبوتر گوشت بدن خود برید که او را بدرجه
 عالی رسید جد بهشتر گفت که اگر کسی پناه کسی آورد و آنکس او را پناه
 دهد و نیک نگاه دارد هیچ ثوابی با آنکس حاصل میشود بهیکم تپامه گفت که
 من درین باب قصه با تو بگویم راجه بود رک ورت نام کبوتری از پیشش
 گر خسته به پیش او آمد راجه او را در پیشش خود جاداد و گفت بهیچ
 مترس که من نخواهم گذاشت که هیچکس بتو آزاری رساند اگر چه من
 درین کار برود ناگاه باشد از عقب آن کبوتر آمد و باراجه گفت که این
 شکار من باینجا آمده است او را بمن بده که بسیار گرسنه ام راجه گفت که این
 جانور پناه بمن آورده است محالست که من او را بتو بدهم اما در عرض آن
 هر چه دیگر میخواهی میدم اگر میخواهی بزنگار و میش و آهوی هر چیزی که خاطر تو خواهد
 آنرا بدهم تو دست ازین بدار باشه گفت که اینها را که تو نام بردی خاطر
 من هیچ کدام را نمیخواهد بجز از همین کبوتر هیچ چیز دیگر نمیخواهم و نخواهم گرفت راجه
 گفت گوشت دیگر جانور نیگی از گوشت من آنقدر که وزن کبوتر باشد
 در عرض آن کبوتر بگیر باشه گفت این را قبول کردم پس راجه ترا زولی

بطلبید و در یک طرف ترازو آن کبوتر را نهاد و طرف دیگر گوشت بدن
 خود را بریده می نهاد و زنان و فرزندان راجه چون اینحال را میدند گریه و
 زاری میکردند هر چند که آن راجه گوشت بدن خود را بریده می نهاد و پسر
 آن کبوتر نمیشد آخر راجه برخواست و بران ترازو نشست درین وقت از
 هوا گل بر سر آن راجه بارید و دویوتها در آسمان و آدمیان در زمین
 آن راجه کردند و بر همهت او آفرین مینمودند و از آسمان محفه که تمام مرصع بود
 فرود آمد و گند بر این همراه آن محفه بودند و سرود میگفتند چون محفه پیش
 راجه فرود آمد آن باشه ازان صورت بدر آمد و اندر بود بصورت خود شده
 پیش راجه آمد و راجه را تعریف بسیار کرد و دست خود را بر بدن راجه لیدنی ایستاد
 زخمها التیام یافته خوب شد و اندر دست راجه گرفته هر دو بران محفه سوار شدند
 بجانب سرگ رفتند و اندر راجه را بزرگ برده گفت که اینجا را بجای تنگی
 یافتی همبیکم تا بجهت گفت چنانچه آن راجه بجهت نگاه داشت آن کبوتر بزرگ
 رفت هر کس که پناه بکسی آورده باشد و آنکس او را رعایت و نگاه داشت
 کند چنانچه آن راجه بجهت نگاه داشت آن کبوتر بزرگ رفت آن قدر ثواب
 می یابد که شرح آن نتوان داد بیان خصلت زنان از زبان نار که
 ازینج جوهره نام زنی یاد گرفته بود و باز راجه بدینتر گفت که من میخواهم که
 خاصیت زنان را بدانم همبیکم تا بجهت گفت که من درین باب قصه با تو
 بگویم روزی نار در سر بود ناگاه پسر زنی را دید که سحر جوهره نام داشت نار
 بان زن پرسید که مرا نمی شناسی پیش آمده میخواهم که آنرا از تو بپرسم
 آن عورت گفت که پرس نار گفت که میخواهم خمی و خصلت زنان را
 بدانم آن عورت گفت که این سخن را ازین پرس تو همه چیز را میدانی
 بر تو احوال زنان مخفی نخواهد بود از من حکایت این را پرس نار و
 گفت چرا این سخن را جواب نمیدی آنچه تو میداسته باشی بگو کسی

کتاب

نخواهد کرد آن زن گفت که مرا شرم می آید که حال زنمان را بگویم اما چون تو
 مبالغه میکنی با ضرورت میگویم اگر زن اصلی باشد و شوهر هم داشته باشد این
 طور زن بجد و اندازه خود نمیرود تا بزنان بداصل و بیوه چه رسد ای نارد
 هیچ مخلوقی به بدی و گنگکاری زنمان نمیرسد و هیچ عیبی در زنمان برابر آن
 نیست که خدمت شوهر خود نکند و شوهر را گذاشته بدگیری صحبت بدارد و هر چند
 که آن شوهر زیبون و نالایق باشد و زن هر چند اصیل و صاحب جمال باشد
 و مال داشته باشد میباید که جان خود را صرف خدمت شوهر کند هر چند آن
 شوهر زیبون و معیوب باشد و هر زنی که در خدمت شوهر تقصیر کند و خدمت
 آنرا عیب و عار داند از آن بدتر و زیبون تر هیچکس نیست و مردمان را باید
 که بهیچ وجه مرد بیگانه را نگذارند که در سرای زنمان بگردد و زن بیگانه را نیز
 که او را نشناسد اصلا نباید گذاشت که پیش زنمان انیکس بیاید اگر مرد
 بیگانه ناگاه پیش زنمان انیکس بیاید بهتر است که زن بیگانه چهره اگر
 مرد بیگانه ناگاه پیش زنمان در آید زنمان از او شرم میگیرند و او را از خانه بدر
 میکنند اما از زن بیگانه نمی گیرند و اگر زن بیگانه بدکار باشد چنان آن زنمان را
 از راه برد که بدتر از آن نباشد و آنها را به بیگانه آشنا سازد و صد عیال ناخوش از
 سرزند تا شوهر را واقع شدن زنش کاری کرده باشد که دیگر اصلاح نتوان
 آورد و همه رسوا شوند اگر آنوقت زن را بکشند فائده نداشته باشد و بدنامی
 برگردن آنکس بماند پس مردان را بهیچ کاری ضرورت نماز نگاه داشتن زن نیست
 می باید که بغیر از جمعی زنمان خویش و خدمتگاران خود هیچ کس دیگر را نگذارند
 که گرد زنمان بگردند و تا توانند زنمان را نگذارند که از خانه بیرون روند و طفل
 بیگانه را چون از هفت سالگی بگذرد نگذارند که دیگر بیگانه زنمان در آید و زنمان
 چنان طایفه اند که زن اگر صاحب جمال باشد مردی که بد شکل و کور و لنگ باشد
 بلکه مرغی باشد با وی میسازد آن زن پیر میگوید که ای نارد چون تو کنی رنگ

صا مهارت

هستی از من سخن می پرسیدی من راستی را بگویم و شرم و جبار میگذارد ای ناز
 تو بدان که بدتر از زنان کسی نباشد و آنچه در دل زنان بگذرد من با تو بگویم
 زنان آنطور که اندک که اگر چند زن در خانه باشند مردی را بیایند با هم عمل
 بد میکنند و خیر باهل می آرند که اگر من بگویم تو حیران بانی و شرم می آید که
 با تو تقریر کنیم و اگر زنان را از کسی ترس و شرم نباشد و بدانند که گشته
 نمیشوند محالست که کار بد نکنند و از کسی نترسند چنانچه آتش هر قدر بنهیم که
 در آن بنیدازند سیر نمیشود و دریا هر قدر آب که در آن رود پر نمیشود زنان
 هم همین احوال دارند که هر چند بامردان صحبت دارند میل ایشان کم
 نمیشود بلکه روز بروز زیاده میگردد و زنان این حال دارند که هر چند
 شوهران خوب صورت و خوب رو باشند چون کسی را به بینه که از شوهر آنها
 اندکی بهتر باشد البته خاطر آنها مائل میشود که تواند بود که آن مرد در رسم و ظاهر
 آنها بقیار و بی آرام میشود ای ناز در این سخنان را هیچ زنی نمیگوید اما بدان
 که همه زنان این احوال دارند اگر شوهران تمام دنیا را بزنان ببند
 و هر چه از آن بهتر باشد از ایشان دریغ ندارند برابر آن نمیکند که یک
 مرتبه بایشان صحبت دارند و اگر صحبت ندارند هر چیزی دیگر بد بپسند
 ایشان را خوش نمی آید میخواهند که آن شوهر بلاک شود تا ایشان شوهر
 دیگر بکنند بهیکم تاپه میگوید که من این حکایت را از نازد شنیده ام
 نازد همین گفت که آن زن پیرممن گفت که من اینقدر از حال زنان
 با تو گفتم اما هنوز از هزار یکی گفته ام پرسیدن راجه بد مشتر که چون
 زنان بیوفایند چه مردمان فریفته میشوند گفتن بهیکم تپامه
 حکایت دیوسرمان نام مردی را که باندر مباحثه کرده زن است و او را
 گک داشت زبانی مار کندی راجه بد مشتر گفت که چون زنان اینچنین
 کنند چه بعضی مردان شیفته و فریفته زنان میشوند و بایشان عاشق میکنند

و مال و جان را صرف ایشان نمایند به یکم تا چه گفت که تو هست میگوئی
 من درین باب حکایتی نقل کنم برهنی بود دیوسر نام و مردی داشت
 نیل نام و این دیوسر از نی داشت بچ نام داد همیشه نگاهبانی زن خود
 میکرد روزی دیوسر با نیل گفت که راجه پرچاپیت هوم میکند من پنجاب
 میروم باید تا آنکه من از اینجا بیایم تو محافظت این زن من میکردی باش
 من از اندر می ترسم که او همه صورت برمی آید مبادا که بصورت برهنی شده
 اینجا بیاید باید که تو در محافظت این عورت تقصیر نکنی نیل گفت هر چه در تو بود
 چنان خواهم کرد اما شما با من بگوید که اندر چه صورتها برمی آید تا من آنرا
 بدانم دیوسر ما گفت که اندر به بسیار صورتها برمی آید اما اینجا که خواهد آمد آنها
 را بگویم که یک صورت او آنست که تاج مرصع بر سر نهاده گوشتاره در گوش
 خواهد آمد گاه بصورت مردمان زربون خواهد آمد و لباسهای زربون پوشیده
 و چند بر طاقوس بر چوبی بسته بدست خواهد داشت و بغایت فریب و تناسل
 خواهد آمد و لباسهای خوب خواهد پوشید و بعضی اوقات لاغر و ضعیف
 برمی آید و بعضی اوقات سیاه رنگ و بعضی اوقات سرخ و سبز خواهد آمد
 و گاه بصورت زربونی و گاه بصورت جوانی صاحب جمال جلوه کند و گاه جوان
 و گاه پیر میشود و گاه بطریق علمای آید و گاه بصورت جاہلان و گاه بلند بالا
 و گاه پست بالا و گاه بطریق برهنان می آید و گاه بصورت سپاهیان
 شمشیر بسته و تیر و کمان در میان و نیزه بدست و گاه بصورت بیان
 و گاه بصورت سودر میشود و گاه میگوید که پدر من برهنی مادر من
 چتریت و گاه بصورت طوطی میشود و گاه بصورت کنجشک گاه گاوین
 و گاه شیر میشود و گاه بز و گاه فیل و گاه بصورت گس و گاه پشه و دیگر صورتها
 که میشود در اندازه گفت نمی آید اما اگر اینجا خواهد آمد باید که تو نیک خبر داری
 دیوسر این سخن گفته آن زن را بشاگرد سپرد و خود رفت آن شاگرد و بغایت

متفکر گشت که استاد من مراد در عجب محنتی گرفتار کرده هست می ترسم که بیاید عفتی
 زوی دید پیوسته درین فکرمی بود و شب در روز در خانه آن زن با احتیاط
 می بود نگاه آمدن کسی را در ریاضت با خود گفت که مرا کار سی میباید کرد که در
 این زن بروم و او را نگاه دارم از بیگانه با اگر استاد من مرا نفرین هم بکند
 قبول دارم اما در نگاهداشت این عورت تقصیر نکرده باشم و او در تمام
 برو و دخته بود و یک عطفه غافل نیشد آنگاه افسوس می کرد که در بدن آن زن
 در آینه نگاه اندر بیاید بصورت جوانی که در کمال حسن و جمال بود که شاید آن
 فریفته او شود و در برابر آن زن بایستاد آن عورت خواست که بتوسط او خبر
 اما آن شاگرد که در بدن او رفته بود چنان زود کرد که هر چند او را داده بر خاک
 نمود نتوانست که بر خیزد اندر بان زن گفت که من از برای تو اینجا آمده ام
 و این حسن و خوبی تو چندان بقائی ندارد و زود بر طرف خواهد شد نبل در
 بدن او بود همه این سخنان را می شنود و چنان آن عورت را گرفته بود که نه
 مجال بر خاستن داشت و نه سخن میتوانست گفتن اصلا مجال حرکت نداشت
 اندر چون او را دید که اصلا حرکت نمیکند و سخن نمیکوید با او گفت که بیایا از اینجا
 بروم آن زن خوانست که سخن کند او را نبل چنان گرفته بود که نتوانست
 یک کلمه گفتن و آن عورت چون اندر را در رعایت جمال دید در خاطرش آمد که
 عجب امر است که این چنین مردی بخانه من آمده است و من اصلا با او یک کلمه
 حکایت نمیتوانم کرد اندر چون دید که او اصلا هیچ نمیکند و تیر رسید و با خود گفت
 که مبادا این عورت دعای بد کند پس اندر فکر کرد که این عورت را چه حال پیش
 آمده است که اصلا حرکت نمیکند و سخن نمیتواند گفت چون تامل کرد و فهمت که
 کسی در بدن او هست و او را نمیکند ارد که حکایت کند اندر تیر رسید و گفت این
 کسی که در بدن این عورت است بسیار عابد و متقاضی است مبادا که مرا
 نفرین کند با خود گفت هیچ چیز بهتر از این نیست که گرد این زن نگردم

باید

و هر بدی که در خاطر داشت همه را بدر کرد نیل چون بفرست دریافت که اندر بان
 زن از بدی در گذشت بصورت خود برآمده ظاهر گشت و اندر او شام داده گفت
 که همه دیوتها متابعت تو میکنند و تو این کارها میکنی و تو آن کارها فراموش
 کردی که بخانه گوتم بر همین رفته بودی و او ترا نفرین کرد و با وجود آنکه آنچنان
 مخفی بودید هنوز ترک این اعمال نمیکنی و تو بنیابت معیقل و نادان بوده
 میخواستی که ترا دعای بد کنم اما چون از تو عمل ناشایسته سرزد و از فعال
 در دل خود نام گشتی ترا هیچ نمیگویم برخیز و از خجابر و او گراتاد من اینجا
 می بودی و دعای میگرد که میسوختی و او مرا گفته بود که نگاهبانی زن
 من مکن من بگفته او نگاهبانی این زن کردم او نگفته بود که ترا نفرین کنم
 و گرنه ترا دعای بد میکردم من حالا ترا بگذاشتم اما شرط کن که دیگر این چنین
 اعمال نکنی و تو باین مغرور نشوی که من سردار دیوتها ام اندر چون این سخن
 بشنیدی الحال از اینجا بدر رفت و هنوز دو گهتری از رفتن اندر نگذشته بود
 که دیوسرما رسید شاگرد با تا گفت که این عورت شامت بصحت و سلامت
 او را بنما سپردم و به برکت طاعت و عبادت شما این عورت بصحت و سلامت
 ماند دیوسرما دانست که نیل محافظت این عورت نیک کرده است بسیار خوشحال
 گشت و با و گفت که از من چیزی بطلب نیل گفت که میخواهم که دعا کنی گخل
 در عبادت من نشود و مرا رخصت بدی که بگوشه رفته عبادت خداست
 میگردم باشم استا و نمیخواست که مثل او شاگردی را بگذارد و باز گفت که
 دیگر اندر قصد این عورت نخواهد کرد و این شاگرد از من رخصت میخواهد و
 رخصت داد و خود عبادت مشغول گشت و نیل چون از انا رخصت یافت
 همه تیرتها میگشت در ریاضت میکشید روزی خواب بر ن دیوسرما که از خواب
 شده بود و بر باوتی نام داشت در خواب میرفت و گلی از سر او جدا شد و در خانه
 دیوسرما و ز نزدیکی آن عورت افتاد و آن گل چنان بوی خوش داشت

کہ بیچ گلی و گیر در عالم بوی آن ندارد آن عورت گل را برداشت ناگاه آن
 حور که گل از سر او افتاده بود بخانه خواهر خود آمد و با خواهر گفت که این گل را که
 از سر من افتاده است چه لیاقت آن دارد که تو آن را برداری شوی تو شاگردان
 ما بد متقاض دارد یکی از ایشان را همراه من بفرست تا از سرگ افروغ
 گلهای برای تو بفرستم بر بهادتی خواهر خود را وداع کرده برفت و آن عورت
 پیش شوهر خود آمده گفت که خواهر من اینجا آمده بود او گفت که کسی است
 تا از سرگ بجهت تو گل های بسیار بیاورد حالا شما یکی از شاگردان خود را بفرستید
 تا گل بجهت من بیاورد و در سو با خود گفت که اگر نیل میبود این کار را میکرد و با آن
 گفت که این خبر را بنیل رساند باو بنیل گفت که استاد تو ترا می طلبد او
 فی الحال بخدمت او تاد خود آید و تعظیم او ستاد بجا آورد او ستاد گفت
 که زن من پاره گل میخواهد که از سرگ بیاورد بدین کار بغیر از تو از دست
 هیچکس بر نمی آید ترا میاید زنت که گل بیاوردی نیل گفت خوش باش
 فی الحال از او ستاد رخصت گرفته برفت و بجایی که آن گلهای بود رسید گل
 بسیار بچید و آن گلی بود که هرگز نپسوده نمیشد نیل گل بسیار گرفته متوجه
 بجانب او ستاد گشت و در راه بچنگلی رسید که همه در خان آن جنگل گل چنبا
 بود و در آنجا مردی وزنی را دید که حلقه که شش پهلوی داشت میگردد و این
 گاه درن با مرد میگفت که تو تند میگرددانی و گاهی مرد با زن میگفت که تو
 تند میگرددانی چون نیل بانجا رسید ایشان هر دو گفتند که اگر ما این
 حالت را تند میگرددانیده باشیم آن حال که نیل دارد مرا پیش آید
 نیل ازین سخن بنهایت متفکر گشته گفت که از من چه گناه مسا در گشته که
 که اینها این سخن میگویند من با این مرد و زن کاری بهم ندادم لوتی
 رانی شناسم ایشان چون مراد نهند ناگاه دید که شش مرد دیگر یک جا
 نشسته اند و چو پربازی میکنند و صره لمی ایشان همه از طلاست چون

ان شش کس نیل را دیدند گفتند که هر کس از مایان و غل با زنی کن آن حال کم
 نیل را پیش آمده او را پیش آید نیل بغایت حیران و متفکر گشت و با خود گفت
 که آیا از من چه گناه صادر شد که آن زن و مرد و این شش کس بجای من
 سوگن میخورند درین غم چنان فرورفته بود که هیچ نمیدانست که کجا میرود
 گفت که من همین قدر گناه کرده ام که بجهت نگاه داشتن زن او تا در
 خود در بدن او در آمده ام بغیر ازین هیچ گناه دیگر در خود نمی بینم در همین
 اندیشه بود تا پیش او تا در خود آمد و آن گله را بنظر او تا در آورده
 و دست بردست نهاده در برابر او تا دبا تا او گفت که ای نیل
 راهی که می آید در فلان جنگل بچکس را دیدی نیل گفت آری من در
 آنجا زن و مردی را دیدم که یکی نشسته بودند و شش کس دیگر علیحد در جا
 دیگر نشسته بودند با زنی میگردد و ایشان نام مرا می بردند و من اصلاً ایشان
 را نمیدانستم او تا در گفت آن زن و مرد را که تو دیده شب و روز بود
 و آن شش کس را که دیده بودی شش موسم عالم اند و آن بانده باز
 که می انداختند بدی و نیکی بوده و آن مرد و زن که حلقه را میگردد و بنده
 یکی شب و دیگری روز بود و آنکه هر یک می گفتند که تو بنده تند میگردد
 اینمندی داشت که گاهی شب دراز میشود و گاهی روز و آنکه میگفتند که
 حال نیل ما را پیش آید بجهت آن بود که تو بجز شمالی تمام براهمی آمدی
 و اندک گناهی که کرده بودی که بجهت نگاه داشتن زن من در بدن او
 زفته بودی چون من آدم با من گفتی که من در بدن زن زفته بودم
 اگر با من میگفتی ترا گناهی نیست چون گفتی از آن اندک گناهی
 نامه اعمال تو شد بر از آن او تا در گفت که ترا می بایست که با من میگفتی که
 در درون زن تو زفته بودم اما چون تو بقصد بدی زفته بودی و بجهت تما
 او کرده بودی من از تو عفو کردم چون او تا در آن گناه او را بخشید و رفتی که

نیل وفات یافت برگ زفت بهیکم تا پمه گفت که ای راجه جدی شهر این حکما
 را من از مار کن طبری رکبیش شنیده بودم در وقتیکه کنارا آب گنگ زفته بودم
 آنگاه گفت که اگر زن نیکو کار باشد خداوند تعالی او را فرزند صالح که هست
 میکند و در دنیا و آخرت نیکو کار و نیکو نام میشود و اگر بدکار باشد در دنیا و
 آخرت بد حال میباشد و فرزند نیک باورش میشود و در همه جا بدی می یابد و بدنام
 میشود و از شوهر خود محظوظ نمیشود و اگر خواهری که بدنگی خدا تعالی بکند
 میسر نمیشود بهیکم تا پمه میگوید که هیچکس جنابچه نیل نگا داشت آن زن
 که در بدیتواند کرد بر اوجه بدیست میگوید که چون تو حکایت زنان از من پرسیدی
 این حکایت بودم که اگر دیگری چیزی برسی آنرا هم گویم پسیدن راجه
 جدیست که چون بزرگان گفته اند که همه خیر و ثواب یک طرف و ثواب که
 دختران بشوهران نیک بدهند یک طرف بفرمانید که دختران را
 چه نوع کنی را باید کرد گفتن بهیکم تا پمه ضابطه کنی را هر چه برین
 و احوال فرزندان و زنان برهن و چتری و غیره بر چهار قوم و
 تفصیل قول و حصه تقسیم ارث راجه جدیست گفت که التماس است
 که بفرمانید که اصل همه نیکبها چیست و کدام کار است که درستان برادران
 و سایر خویشان ازین کس آسوده باشند و خدمت همانان چه نوع باید کرد
 و چون جمله امور موقوف بر نیت خیر است و مراد است که از شما معنی نیت خیر
 و ثواب را معلوم کنم چون بزرگان گفته اند که همه نیکی با یک طرف و بشوهر
 نیک دادن دختران یک جانب التماس دارم که بفرمانید که دختران
 را چه نوع کنی را باید کرد و بچه کسان باید داد بهیکم تا پمه گفت که اولاد دختران
 بکسی میباید داد که اصیل باشد و پدر و مادر آنکس بزرگ باشد و به صلاح
 آراسته باشد و میباید که احوال پدر و مادر او را معلوم کنند که مبادا فاسق
 و بدکار باشد و آنکس که دختر باو بدهند میباید که بصفات حمیده آراسته و

توضیح

فاضل باشد چون باشجاعت و سخاوت و مروت و حسن سلوک و اخلاق سرشته باشد و بد نفس و فاسق نباشد و صورت و سیرت نیکو داشته باشد و جمیع اعضای او سلامت و درست باشد و واقف شده نسبت کند این نوع عروسی را بر مهران بر مهن بیاه میگویند و اگر که ختری دختر می را عروسی کند میباید که کسایی بدید که با هم دوستی داشته باشد و سیرت نیکو داشته باشد و آنکس در مال و ولایت زیاده از این کس باشد و او صافی که در بالا مذکور شده داشته باشد این طور عروسی را چتری بیاه میگویند و اگر عروسی باشد که دختر شوهر را میخواسته باشد و شوهر هم همان دختر را طالب باشد این نوع عروسی را گند هرب بیاه میگویند و اگر شخصی دختری را میخواسته باشد میباید که اول مردمان آن دختر را زود اسباب بدید تا راضی شوند اگر بعضی از خویشان آن دختر رضی نباشند ایشان را هم اسباب چندان بدید که راضی شوند بعد از آن دختر را بخوابد آنرا اسپر بیاه گویند اگر کسی مایل بدختری شود و پدر یا خویشان آن دختر را بونداده باشد و پدر یا خویشان دختر را بکشد و بزور بوی رضا ایشان آن دختر را کشیده برود و پدر و خویشان آن دختر حریف او شوند این نوع را پیشاج بیاه میگویند و ازین پنج نوع عروسی را که گفته شد از آن جمله سه نوع عروسی را که بر مهن و چتری و گند هرب باشد نیکو گفته اند و آن دو عروسی را که اسپر و پیشاج باشد بد گفته اند و از آن دو طور عروسی منع کرده اند و بر مهن را رده افاشته اند که دختر از سه طایفه که بر مهن و چتری و عیس باشد بخوابد و اگر ضرور باشد دختر شود را نیز بخوابد اما بهتر آنست که بر مهن تا تواند دختر شود را بخوابد چرا که اگر از دختر شود بر مهنی را فرزند شود اکثر آنست که میدولت و بدکار باشد و چتری را باید که دختر چتری یا عیس بخوابد و چون بر مهن بزرگ ایشان

رز نیست که دختر بر همین را چندی نخواهد و بیس را باید که بغیر از بیس جا
 دیگری نماند و دیگر اگر مردی ساله باشد جایز نیست که دختری را که
 چهارده ساله باشد نخواهد و اگر نه بیست و یک ساله را بگیرد و بعضی تجویز کرده
 اند که دختر در اوده ساله را هم بشوهرتوان داد اما بهتر است تا سیزده ساله
 و چهارده ساله نشود بشوهرت نباید داد که روانیست که مادر و پدر آن دختر را
 جایز نیست که بشوهرت بدهند اگر از دوازده ساله کمتر بشوهرت بدهند حاکم را
 می باید که ایشان را منع نماید که تا سه سال صبر نمایند که شاید پادشاه یا حاکم
 شهر از احوال او مطلع شود و او را بکسی مناسب نکاح کنند و اگر سه سال پادشاه
 یا حاکم شهر از احوال او خبر نگردد آن وقت رواست که پدر و مادر شوهری بر
 دختر میدهند چه شش برسد که شامعنی بیدار خوب میدارند و خلاصه جمیع
 اعمال معلوم شاست و برابر شاحل مشکلات کسی نمیکند در دل من و غوغا
 پیدا شده است آنرا رفع کنید برای بر همین چهار زن گفته اند یکی دختر بر
 دوم دختر چهارم سوم دختر بیس چهارم دختر سوره و از آن چهار زن که
 فرزندان پیدا شوند میراث را بچه قسم قسمت نمایند بیکم تا گفت
 که بر همین و چتری و بیس دو جات اند یعنی دو مرتبه متولد میشوند یک
 مرتبه از رحم مادر و مرتبه دوم وقتی که زنار بر بندند و آنوقت را برابر
 تولد گفته اند و این سه قوم را زنار و است درین هر سه قوم اگر برین
 زن سجوا بدیکی بواسطه آنکه زن بسیار شود و دیگر آنکه فائده و نیوی بسند
 و اگر بر همین از قوم چهارم که سودر باشد زن سجوا در گناه غرق شود و در
 گردد و مراتب فرزندان که از آن زنان پیدا شوند در میراث بشوند
 اول هر چقدر که از اسپ و جواهر و تماش که بهتر از همه باشد برای پس بر
 باید داد و باقی را ده بخش باید کرد باز از آن ده بخش چهار بخش را بپسران
 برهنی باید داد باقی از آن شش بخش سه بخش به پسران چتری باید داد و

تجرباتی

دو بخش به پسر یعنی و یک بخش به پسر سووری و اگر همه از برهمنی یا چتری متولد
 شده باشد بخش میراث برابر میرسد و اگر فرزندان برهمنی حاصل شود برهمنی
 گردد و اگر از آن سه قوم دیگر حاصل شود ذات مادر خود باید و بعضی گفته اند
 که پسر می که از دختر سووری شود بخش با و نباید و بلکه قوت یکساله میباید
 داد بیشتر برای خود پیدا کند و بخشی که پسر برهمنی بیاید جگ و خیر بکند
 و اصراف دیگر نشی نکند و آنچه شود هر برای زن خود و صحبت محبت و خوشی
 عملی بد به تعلق بهان زن دارد و اگر آن زن بخوابد که بخش خود
 بد بگیران بد اختیار دارد و برهمنی که دختر داشته باشد تمام میراث او
 بد دختر میرسد چه آن دختر بجای پسر است باز بد بیشتر پسر که شافز بود
 که پسر برهمنی که از دختر سووری متولد شود از میراث با و چیزی نباید داد و یک
 بخش را نیز فرمودید پس یک بخش را برای چه میدارند و باز گفته اند که
 فرزندان برهمنی که از برهمنی و چتری و مینی حاصل شود زنار بر بندند و آنکه
 از برهمنی پیدا شود برهمنی باشد و آنکه از زنان دیگر متولد شود بذات مادر
 خود گردد و بخش میراث بشری که بالا مذکور شد بگیرد و سبب محبت به یکدیگر
 گفت که برای مجامعت هر چهار زن برابر اند اما اگر برهمنی را با یکی از
 زنان دیگر بخوابد بزرگ تر برهمنی دختر باشد و او را تعظیم باید داشت و
 خدمت نزدیکی شوهر او را میرسد و کارهای ثواب نیز او بکند و طعام
 نیز او بنیز و چو که در حقیقت از رومی نسب او بهتر است و باین روش
 بزرگان پیش عمل کرده اند و گفته اند که اگر آن برهمنی از رومی
 محبت این کار را در او برای برهمنی از زنان دیگر بکنند چندان است
 و فرزندی که از برهمنی پیدا شود فرزندان زنان دیگر با و زنند
 و هانقدر تضاد است که در پسر برهمنی و چتری است همان فرق در
 بیسی و سووریست و فرزندی که پدرش برهمنی است و مادرش

چهارم چهرتی است او هم بدینیت و بزرگست چرا که روی زمین را چهرتی
 دارد و اگر او بروش خود عمل کند دنیا دار شود و روش سلطنت را چهرتی
 میداند و بر همین پیش چهرتی دیوته است و اهل عبادت را از شر و زوان
 و زهر زبان چهرتی نگاه میدارد و اگر چهرتی نباشد اهل فساد و بر مردم ظلم
 بکنند و پسر چهرتی از پسر مبینی بزرگست او چنانچست میراث بیشتر بگیرد
 باز چهرتی بر سرید حقیقت روش میراث بر مبین گفتید از چهرتی
 و مبین نیز بگویند همیکم تا مه گفت که چهرتی را سه عورت رو است و دو
 خوبست سوم را اگر نخواهد اختیار دارد و از آن سه زن که فرزندان حاصل شوند
 مال و میراث او را هشت بخش سازند و آنچه اسلحه و آلات خوب باشد بی نیت
 به پسر چهرتی میرسد و از آن هشت حصه نیز چهار حصه پسر چهرتی بگیرد و
 از آن چهار حصه که باقی ماند سه حصه پسر مبینی بگیرد و یک حصه پسر شودرنی
 و آن بخش را نیز اگر راضی باشد با و بدهند و مبین را دو زن واجبست
 یکی خوبست که جنس خودش باشد و برد بگزین اختیار دارد و اگر از
 هر دو فرزند شوند میراث او پنج بخش باید کرد و چهار بخش به پسر مبینی باید
 داد و یک بخش به پسر شودرنی و در خانه شودر یک زن از جنس خود
 باید خواه متعدد باشد و میراث او را فرزندان برد بگزینند ولیکن فرزندی که
 بزرگست چهرتی با و زیاده باید داد و اگر در خانه هر کس ازین چهار طایفه زن
 از قوم خود باشد زنی که اول خواستند اگر چه در سال از دیگر زنان خود باشد
 کلان اوست و فرزندی که اول بزاید از هر زنی که باشد از فرزندان کلان
 اوست و میراث به آن فرزند از همه زیاده میرسد و او وسط از او کمتر علی الترتیب
 و این قواعد را از کتب و صحیح شنیده ام باز چه بیشتر برسد که اگر کسی
 زنی از قوم دیگر از نادانستگی یا تنجبت مال یا از روی حسن نخواهد و از او
 فرزند و درگه حاصل شود او را چه باید کرد و روش اعمال او چیست همیکم تا

گفت کہ این چهار قوم را بر جا آفریده است و طریق اعمال ایشان را جدا جدا
قرار داده است و همه را برای جگ کردن آفریده و نیز بر ما قرار داده است که
بر برهن میسر که از هر چهار قوم زن بخوابد از هر چهار قوم زن دوزن را که برهنی
و چترنی باشد برابر عزت نگاه دارد چرا که چترنی کمتر از برهنی نیست آن
دوزن دیگر که مبینی و سودرنی باشد میباید که خود را برابر دارند و پسری که
پدرش برهن و مادرش سودرنی باشد از ما را شوگونید یعنی در زندگی خود
مرد است و هم او انیت که خدمت پدر و توابعش بکند و اگر در خان
چترنی از هر سه قوم زنان باشد چترنی و مبینی برابر اند و پسری که از
سودرنی باشد آزاد دورگه میگویند و اگر در خانه بیس از سودرنی پسری
شود آنرا بینه میگویند و اگر مادر برهنی باشد و پدر چترنی باشد آن فرزند
بهاٹ یعنی باء فروش و اگر مادر برهنی باشد و پدر بیس باشد فرزند می
از او حاصل شود بیدیه میگویند و او از جمیع اعمال نیکو بیرون و اگر پدر
سودرنی و مادر برهنی باشد فرزند می که حاصل شود آنرا چندان میگویند کسی را
که کشتنی باشد او را باید فرمود و خانه او از قریه بیرون باید ساخت و سه دروا
سه زند که از برهنه از شوهران هر قوم پیدا شوند کم ذات و بسیار بداند
چنانچه بشخ گفته شد اگر مادر چترنی و پدر بیس باشد فرزند می که حاصل شود
آنرا چاری میگویند که قسمی از اقسام باء فروش است اگر مادر چترنی و پدر سود
باشد فرزندان که حاصل شود باهیکه شود و آنرا گهاو گویند و اگر مادر مبینی و پدر
سودرنی باشد فرزند می که حاصل شود آنرا کرسان گویند که کار او قلبه رانی و رعیت
است و اگر طرفین دورگه باشد فرزندان ایشان کم و زیاد باشد اگر مادر کم ذات
باشد فرزند ذات مادر بگیرد و اگر پدر کم ذات بود فرزند بسوی پدر میرود با حساب
آن پانزده قسم است که مردم کم ذات از زنان اصیل فرزندان حاصل میکنند و اگر
پدر ماگه باشد و مادر مزدورنی باشد فرزند یک حاصل شود آنرا سرندهرک گویند

اگر چه غلام نباشد کار غلامان بکنند مثل ارباب را ندان و غیره و اگر پدر خنجرین باشد
 و مادر البته کولی باشد فرزندی که حاصل شود شراب فروش گردد و اگر مادر
 بیدیه باشد فرزندی که حاصل شود بهیله گردد و دام گیر باشد و اگر پدر چندان
 و مادر نکماد مین باشد فرزندی که حاصل گردد چوپان باشد یعنی مردار خور
 اگر پدر سرندهرک و مادر نکماد مین باشد فرزندی که حاصل شود چیته گیر باشد و اگر
 مادر نکماد مینی و پدر بیدیه باشد فرزندی که حاصل شود بازگیر و شعبده باز قضا
 و خوشبو فروش و فواده گردد و اگر مادر نکماد مینی و پدر چندان باشد فرزندی که
 حاصل شود چرم و زرو بانس تراش گردد این همه را که گفته شد کم ذات اند
 ایشان را از آبادانی دوری باید جاداد و ایشان را از کار پیشه ایشان
 توان دانست و در هم همان چهار قوم راست و ایشان از در هم بیرون اند
 و اگر نجوشی خود عمل خیر کنند اختیار دارند و در هم ایشان این است که است
 گاو و بر مین بکنند و راست بگویند و صابر باشند و کینه نداشته باشند و از گاو پاسبان
 گاو و بر مین خود را معاف ندارند اگر همه کار بجان افتد بهیکم تا پاره گفت که
 ای جد بیشتر حقیقت نسب این مردم با تو گفتیم ولیکن با مردم کم ذات
 اختلاط نباید کرد اینچنین خللی در اصالت می افتد چرا که بدکاری و بر
 بد رفتن کار زنان است و مردان جفا میکشند و هر کس دانا خواهد بود
 نزدیک نخواهد رفت باز جد بیشتر برسد که کسی در ظاهر آراسته باشد و
 کم ذات باشد و ذات او نتوان دانست او را بچون تحقیق توان نمود
 بهیکم تا پاره گفت که کسانی که کم ذات باشند و نام و روش و مانند بود ایشان
 خوب باشد و عمل بطریق مردم نیک بکنند ذات نیک و بد ایشان را
 اینچنین باید دانست بشنو هر کس که کم ذات است اگر هزار بار بدوش خوب
 مقید باشد البته فعل ناپسندیده از او صادر میشود و دل ایشان البته
 بخت و بدی مایل باشد و هر کس که دورگه باشد بطرف مادر رود یا

بطون پدر و جمعی که نسب ایشان مخلوط است البتہ موافق نسب خود
 عمل کنند و هر کس که بہت بزرگ و روش مادر و پدر متولد میشود چنانچہ
 نقش و خط بچہ شیر بجز و زائیدن ظاہر میشود و هر کس کہ بد ذات است
 اندک و بیش البتہ بذات خود عمل میکنند و گمانیکہ در گمانند نیکی و بدی با ایشان
 آمیختہ است و دیگر میشوند اگر برہمن بروش خود عمل نکند او را خدمت و پرستش
 نباید کرد و اگر سود را با اعمال خیر و عبادت مشغول باشد خدمت او باید کرد
 و باز گفت کہ ای راجہ جید ہمیشہ آدمی خود را از روی کردار خود بیان میکنند و تا
 خود کہ نہفتہ است آنرا نیز بافعال خود ظاہر میسازد آدمی باید کہ تخم نطفہ را در زمین
 صالح بریزد کہ عبارت از زن اصیل باشد چو کہ در معنی خود متولد میشود و نطفہ
 حقیقت اوست در جایی بلید و کم حاصل ضائع نباید کرد و باز جید ہمیشہ پرسید
 کہ این حقیقت کہ خدائی زنان و مردان فرمودید اکنون حقیقت این
 فرمائید کہ فرزند چند قسم است و از ہر زنی کہ متولد شود آنرا چہ نام نہند و
 او را فرزند چہ کس نامند بہیکم تا پامہ گفت کہ فرزندی کہ حاصل میشود گویا
 خود و بارہ پیدا میشود و حقیقت روح آدمی فرزند است و فرزندان دیوار و
 قسم اندیشش قسم آب و ہواست یعنی زہون اندوشش و دیگر بطنی ہون
 باز جید ہمیشہ پرسید کہ حقیقت این فرزندان را بگوئید کہ چراشش ہا کم میکنند
 و ششش و دیگر اکثر بہیکم تا پامہ گفت کہ اگر پدر برہمن باشد و مادر چترانی
 و بیہنی و سودرنی باشد قسمی است و اگر پدر چترانی باشد و مادر بیہنی و
 سودرنی باشد و قسمی است اگر پدر بیہنی باشد و مادر سودرنی باشد
 این شش زہون اندوشش و دیگر اندیش یعنی کتر اندیش نو کہ اگر یا در برہمنی
 باشد و پدر سودر فرزندنی کہ حاصل شود چندال گردد و اگر مادر چترانی
 باشد و پدر سودر او شراب فروش گردد و اگر مادر بیہنی باشد و پدر سودر
 فرزند طیب گردد و اگر مادر برہمنی و پدر بیہنی باشد آن فرزند را ما کہ یعنی

چاپان که قسمی است از یاد فروشان و اگر با و در چترنی باشد و پدر بیس باشد آن
 فرزند را مالک گویند یعنی با و فروش و نام دیگر او مید است و اگر به منی مادر باشد
 و پدر چتری بود نام سپر او سوت است یعنی افسانه گو و این دوازده قسم است
 که گفتم با در راجه جد بیشتر رسید که چیتج که از زمین خود و تخم غیری حاصل شود
 و دوم سنگج یعنی از تخم و زمین غیری حاصل شود این هر دو را فرزند بیس
 توان گفت بهیکم تا ما گفت که هر دو فرزند اند لیکن اگر زن برضای شوهر
 نطفه از او گیری بگیرد و اگر او صاحب نطفه نگردد و آن فرزند فرزند شوهر او
 و اگر زن برضای خود بدگیری جمع شود و آن زن را زانی گویند که با تو وقتی
 مجامعت کنیم که فرزندی که متولد شود از من باشد آن فرزند را فرزند زانی
 باید دانست و اگر زن زانیه فرزند خود را از خجالت مردم بر تافته باشد و
 دیگری بفرزندی بر آئند فرزند است و اگر کسی فرزند دیگری را فرزند خود
 آن نیز فرزند است باز جد بیشتر رسید که فرزند خوانده را بجه طریق فرزند
 گویند که نه از نطفه خود است و نه از رحم زن بهیکم تا ما گفت که فرزند
 دیگری را که فرزند خود سازند و نوع است یکی آنست که مادر و پدر او معلوم
 نباشد چنانکه بالا گفته شد و دوم آنکه مادر و پدر او معلوم باشد این
 دو قسم است راجه جد بیشتر رسید که این را چه نوع کار خیر باید کرد و دختر
 چه کس را بگیرد بهیکم تا ما گفت که آنرا که پدر و مادر او معلوم نباشد چنانکه
 گفته شد بروش خود کار خیر میکند و آنرا که مادر و پدر معلوم است بروش
 مادر و پدر او عمل باید کرد و دو قسم فرزند دیگر آنند که آن مکره اند یکی کابین
 که در زمان و ختری در خانه پدر خود از زنا حاصل شده باشد محل کیا بهیکم
 و زیاده باشد و در خانه شوهر خود بیاید و بیاورد و مکره که از زنا بهر سینه
 باشد و کس نداند این هر دو را نیز فرزند خود باید دانست و سرتراشی کار خیر
 موافق قواعد خود باید کرد و اگر فرزندی یعنی چیتج از زن خود و تخم دیگری

حاصل شده باشد از بهیمن پر سیده سامان او نیز مثل فرزندان باید کرد
 این معاملات را که موافق علم دوم هست از روی شاستر بیان کردم و
 اگر چیزی دیگری پر سید پر سیدن را چه که از دیدن و یکجا بودن
 چه نوع محبت دوستی میشود و بزرگی گاو را نیز بگوئید فرمودند
 بهیگیم تا به درین باب بطریق تمثیل حکایت چون رکبه شتر و راجه
 نمک جده شتر پر سید که از دیدن چه نوع محبت پیدا میشود و از یکجا
 بودن بچه طریق دوستی میشود و بزرگی گاو را نیز بگوئید بهیگیم تا به گفت
 که قصه دیرینه که در میان راجه نمک و چوپان رکبه گذشته است با آنکه بگوئیم
 وقتی که چوپان رکبه قرار داد که در آب با شتر بعد از آن منی و غصه و اختیار
 و اعتبار خود را گذاشته نیت کرد که دو روزه کسال در میان آب باشد
 بعد از آن جائی که گنگ و جمن یکجا شده است در آمد و با جمیع جانداران
 آب چنان آشنائی کرد که ترس خود از دل ایشان بر آورد و از آنها نیز آزار
 با و نرسید و در جائی که تیزی هر دو آب بود سر خود را آنجا نهاده بود و یکجا
 چون اعتقاد او را دیدند آن تیزی را از روی برداشتند و گرد او میگشتند
 در آن رکبه چنانچه درختی را بریده در آب اندازند در آب افتاده مدتی در آنجا
 گذرانند و باز ایستاد و جمیع جانداران آب با و محبت پیدا کردند و همان و
 بدن او را از روی مهر بانی می لیسیدند وقتی ماهیگیران دام را گرفته با بازو
 پر زور بقصد شکار ماهی آنجا آمدند و آن دامهای پر زور که از ریسمان نوسخته
 بودند بر سر دریا کشیدند و ماهی بسیار در دام آمد چون دام را اگر آن دیدند
 بجانب کناره کشیدند و در آن دام ماهی بسیار گویا جانداران دیگر و رکبه شتر
 نیز همراه آمد آن رکبه از سهرهای دریا سیر گشته بود و هر جا از مهر ماهی
 منقش شده چون ماهیگیران دیدند که بر بهمن در دام آمد ترسیدند و از
 دام کشیدن باز ماندند و سر خود بجای او نهاده و دست یسته پیش او

ایستادند و دید که ماه میان که با و انفس گرفته بودند بزرگترین می طلبند که
 در آن زمان از در و دره بانی نفسی میزد و بعد از آن ماهی گیران گفتند که ما
 نماندیم این گناه کرده ایم شما بخشید و هر چه فرمائید بران عمل نمایم که گفت
 که این دوستان من اند اگر این ماه میان را میکشید مارا بکشید آنچه احوال بسیار
 حال است ازین سخن کرده ما همگی ان بسیار ترسیدند و پیش راجه نهنگ آمدند و
 با او گفتند در راجه وزیر خود را همراه گرفته آنجا رفت و خس و خاشاک که در بدن
 آن بر زمین آبی چسبیده بود پاک ساخت و در پای او افتاد و گفت که من راجه
 نهنگ و با پرو همت خود گفت که این بر من را برسد که هر چه فرمائید بران عمل
 بکنم چوین گفت که ما همگی بران مرا بپشت تمام بر آورده اند بهای من بسیار
 بد میدهند گفت که هزار بگیه بهای چوین با همی گیران بد میدهند چوین گفت
 که بهای من زیاده از آنست یا همین هزار بگیه است بخاطر خود تامل نمود
 بهای مرا قرار بد میدهند از آن راجه گفت که صد هزار بگیه بد میدهند از چوین
 چنان سخن اول گفت باز راجه گفت که یک کرد و بگیه بد میدهند از چوین گفت
 که بهای من ازین زیاده است بهای مرا از بر همان پرب آنچه آنها
 بهای مرا قرار دهند با همگی ان بد میدهند از آن راجه گفت که نصف
 مملکت را بد میدهند از چوین راضی نشد و از ناراضی چوین راجه و وزیر
 ترسیدند در آن میان بر مهنی کرجات نام ساکن جنگل ایستاده بود و راجه
 گفت که شما ترسید که من سخنان راست نقلی خواهم داد هر چه من بگویم
 شما بی تردان کار بکنید راجه گفت که ای بر من مرا و مملکت و قبیله و
 اولاد مرا نگاهدارید اگر چوین خواهد از غصه خود هر سه عالم را بسوزد من
 که عبادت ندارم و زیاده از شمشیر چوین ندارم سوختن من چقدر کار است
 من در گرداب غصه چوین غرق میشوم او را تسلی نموده مرا بر آید چون کرجات
 بر من این را از راجه شنید چنان در سخن درآمد که تمام مجلس خشنحال

اول گفت که برینهان از همه بزرگ اند و ایشان را بهانیت و چون بغایت
 بزرگ است و بی بها و گاو نیز بزرگ است آن نیز بهائی ندارد بهای چون یک
 ماده گاو قرار بدید چون راجه این سخن شنید بسیار خوشحال گشت و نزدیک
 چوین آمد و گفت که امی رکه بزرگ بر فیض پیرا بهای شما ماده گاو قرار دادیم چون
 گفت بسیار خوب کردید من راضی شدم چرا که برابر گاو هیچ متاعی نیست و نام گاو
 بدون بزرگ است و او از گاو مبارک است و دست بزرگ او رسانیدن ثواب
 بسیار دارد و گاو دادن بغایت خوب است و گاو بیخ دولت است و گاو آدمی را
 به شیر می پرورد و دویوتها را بر روغن می پرورد و جگ و شراره با شیر در روغن با گاو
 میشود و گاو خانه آجیات است و وجود گاو از روی حالت برابر آتش است و
 راحت بخش آدمی است و گاو زمینهای بهشت است و از گاو بزرگ تر چیزی نیست
 و این جزوی مناقب بزرگی گاو است که با تو گفتیم بعد از آن ما بهیگیران با چوین
 گفتند که ما بدیدار شما مشرف شدیم و با شما سخن کردیم و مثل مشهور است که هر
 کس مهت قدم راه پاکس موافقت نماید با دوست میگردد و ما دوست شما
 شدیم بر این امر بان شوید و این گاو که عوض بهای شما گرفته ایم قبول کنید و
 این را بخاطر خود نیارید که ما بهیگیران کم ذات اند گاو ایشان چوین است شما
 برینهان بمنزله آتش آید و هر چه در آتش با نذر اند همه را قبول میکند و شما
 در مرتبه و حالت برابر آتش آید چون گفت که من ظلمت و عابد و پارسا را کسی
 بدیدار او هرگز روی نیکی نه بیند و هر کس را که دعای بد بکنند یا دعای خیر بکنند
 او را فایده هر دو جهان است چوین رکه که از اولاد بهرگ بود پیش راجه بهنگ
 رفت و نیت کرد که اگر از رگناهی باشد تا تمام خاندان او را براندازد و بسوزد
 آمده بان راجه گفت که من میخواهم که در خانه تو باشم راجه قبول کرد و گفت
 هر چه بفرمایید بس و چشم قبول دارم بعد از آن گفت که جای نشستن فرش انداخته
 بر پدید آمدن فرش انداخته دادند و آب در آفتاب طلا انداخته راجه با زن خود

پای چوپن رشتت در پرستش نمود و گفت ای بزرگ ما از اسباب سلطنت همه چیز
 در همه هر چه بفرماید پیشکش بکنم که سلطنت من و خانه من بعلق بشا دارد چوپن
 نورش حال شد و گفت این همه اسباب سلطنت بشا مبارک باشد من چیزی
 میخواهم و آنچه میخواهم اینست که بی و خدمت خاطر خدمت ما بکنید و من در
 خانه شایا باشم راجه و زن راجه قبول نموده او را درون خانه بردند و در جای
 لطیف پلنگ انداخته دادند چوپن شب شد گفتند که در محل طعام تیار
 شده است خاطر شما چه میخواهد چوپن گفت که هر چه حاضر باشد بیارید بعد از آن
 طعام آوردند چوپن طعام خورد و باراجه گفت که محل خواب کجاست میخواهم که خواب
 بکنم بعد از آن راجه جای خواب را بچوپن نمود و او خواب کرد و باراجه در آنی
 گفت که من خواب میکنم شما هر دو شوهر و زن پای ما با لید و بیار کنید چوپن
 در یک پهلوی خواب کرد و راجه با زن خود بی طعام و آب خدمت او بجا آورد چوپن
 بعد از بیت و یک شبانه روز برخواست بی آنکه بر راجه حرف زند بر خاسته
 روان شد و راجه و زن او از عقب روان شدند تا بیرون شهر رفتند
 بعد از آن چوپن از نظر ایشان غایب شد ساعتی چوپن ماند و هر طرف
 نگاه کردند باز جدی مشر بر سپید که چون راجه و زن او چوپن را ندیدند چکار کردند
 به یکدیگر گفتند که چون چوپن از نظر ایشان غایب شد و ایشان بیت
 یک شبانه روز محنت بخواستند و گرسنگی و تشنگی کشیده بودند مانده شده مخزون
 درین فکر که او کجا رفته باشد برگشته بخانه آمدند دیدند که چوپن بهمان جای
 اولین خواب کرده است متعجب شده خوشحال گشتند و باز بهمان خدمت
 مشغول شدند و باز تا بیت و یک شبانه روز بهمان اعتقاد و اخلاص
 خدمت کردند و او در خواب بود چون چوپن بعد از بیت و یک شبانه روز در جای
 جانب ایشان دید گفت که تیل در بدن ما با لید ایشان تیل اعلی آورد
 با لیدن آن مشغول شدند و خاموش بودند چوپن از ما لیدن هم گفت

چوپن

چون دید که ایشان از روی اخلاص خدمت میکنند گفت که من غسل نمیکنم
 چون بغسلخانه رفت اسباب غسل را مهیا دید باز غائب شد و راجه در انی
 بهمان حال خود ماندند چون چوین دید که از غائب شدن تغییری در حال ایشان
 زفته است بر همان صندلی حاضر شد و غسل کرد و طعامی طلبید طعام خود
 موجود بود چون دید که راجه در انی از خدمت بیشتر خوشحال و طعام انواع
 و میوه وافر حاضر ساختند و طعامی که مردم خیل خانه دار میخوردند آوردند
 و طعامی که عبادتیان میخوردند نیز آوردند تا بهر طعام که خواهد میل کند چون پیش چوین
 آوردند چوین پلنگ خواب و طعامها را تمام سوخت و باز غائب شد و راجه
 وزن او بهمان حال ماندند و باز بهمان طریق جای خواب و طعام را آراست
 دیدند چوین امتحان عقیده ایشان میکرد و گفت که ارا به برای سواری
 من بیارید که سوار شده بروم راجه در حال ارا به سیر خود را حاضر ساخت
 گفت ارا به جنگ موجود نیست و ارا به سیر ایت چوین گفت که ارا جنگ
 برای من راست بکنید بعد از آن ارا به پرکار با اسلحه جنگ و اسبان خوب
 بسته آوردند و بدست راست راجه و بدست چپ رانی بایستادند بعد از آن
 چوین براجه گفت که ارا به را تو و رانی بنوعی نرم برانید که آواز پایه بگوش
 من نرسد بعد از آن چوین بر ارا به نشست راجه گفت که بگدام جانب ارا به
 برانم باز چوین گفت که اینقدر زود پیش من بالامی ارا به نهید که در راه رفتن
 هر کس سوال کند با و بدیدم بعد از آن راجه بوکلای خود گفت که هر چه بعل و
 جواهر و زر و غیره است داشته و غلام و کنیز در سر کار است همه را روانه سازند
 تا هر چه که خواهد بهر کس میداده باشد بعد از آن چوین گفت که برین ارا به
 اسپ نه بندند شما هر دو شوهر وزن این ارا به را بکشید بعد از آن راجه از
 طرف راست و رانی از طرف چپ ارا به را کشیدند و در تمام اهل شهر غوغا
 شد لیکن هیچکس از ترس و ملاحظه که نفس نمیتوانست نبرد و چوین

بعضه تمام تا زیانه بر پشت و پهلوئی ایشان میزد و میچکانید چنانچه بدن
 آنها مجروح شد و خونها روان گشت و راجه درانی پنجاه روز گزشت و پنجاب
 ارا به راجی کشیدند و می ترسیدند که مبادا تقصیری شود و او ایشان را دعا
 بد کند و خلق شهر بر احوال ایشان رحم میکردند و میگفتند که بزرگی و عبادت
 چوین به بینید که صاحبان ما راجه مخته میبرد و ما از بیم او دم نیتیمانیم نزد
 و راجه درانی بی دغدغه خوشحال بوده اما به را میکشیدند و چون شروع
 در بخشیدن اموال کرد ایشان را تقصیری نرفت و چون امتحان
 عقیده ایشان بکمال رسید چوین خوشحال گردید و از ارا به فرود آمد
 و ارا به را از دوش ایشان بر کشید و گفت هر چه بطلبید بشما بدهم
 و دست بر جراحتهای ایشان میکشد گو یا آجیات میر سخت و از مالیدن
 دست چوین جراحتهای ایشان بر طرف شد و هر دو جوان گشتند چوین
 گفت که من هرگز اینچنین اعتقاد در میان هیچکس ندیده ام و شما بسیار
 عذاب کشیدید ایشان گفتند که سعادت دارین ما بود که از دولت شاهنشاهی
 ایم باز چوین خنده کرده گفت که من هرگز دروغ نمیگویم میخوامم که در کناره
 دریای گنگ چندگاه عبادت کنم شما بخانه خود بروید و آسوده شوید فردا
 هر دو آمده در کناره گنگ ما با به بینید و ازین سخن بخاطر خود غصه دارا نهند
 که هر چه اراده شماست بشما خواهم داد چون راجه این سخن را از چوین شنید
 گفت که شما از خدمت خود ما را از گنابان پاک ساختید غصه در دل ما
 کجاست و ما هر دو زن و شوهر پیر و لاغر بودیم از اقبال شما جوان گشتیم
 و فری گشتیم و از زخمهای تا زیانه شما از سر نو جوانی یافتیم و این رانی را از
 اقبال شما جوان می بینم بهمان حالت اول که در جوانی داشت و در خانه
 آمده بود و این از توجه شما چندان محبت نیست که شما هر چه میفرمایید بخواهم
 که بکنید بقوت عبادت خود میکنید باز چوین گفت اکنون نهنل خود میروید

صبح هر دو پیش مایانید بعد از آن راجه با زن خود متوجه منزل شد و امر
 و بزرگان و مردم شهر نیز از عقب ایشان در شهر رفتند و باد فروشان تنگ
 راجه میگفتند و راجه در خانه خود آمده پرستش این روزی نمود و طعام خورد و تا
 شب زن و شوهر از شوق جوانی بخوشحالی گذرانیدند و چون در آن شب
 در کنار دریای گنگ از قوت جوگ خود جنگل درختان پیدا کرد که اند
 هوس دیدن او داشت چون صبح شد راجه غسل کرد و از کار باز نمود
 فارغ شده با زن خود گفت که جانب چوین روان باید شد بعد از رسیدن آنجا
 از دیدن باغ که مانند بهشت بود حیران ماندند و هر جانب خانهای طلاستونها
 جواهر دیدند و هر جا که مهای لعل و جواهر در کمال موزونی دیدند و در دامن آن
 کوهها حوضهای پر از گل نیلوفر تاشا کردند و کنار حوضها خانهای منقش و
 مصور در زمین را جای زیر سبزه و جای زیر طلا دیدند و جمیع نهالهای گل درختان
 میوه دار شکفته و بارور دیدند و جانی گل نیلوفر را بر درختان دیدند و خانه‌ها را
 مثل شکامس مکانهای بهشت دیدند و جانی آبهای شیرین و سرد دیدند و
 جانی گیم دیدند و انواع طعامهای لذیذ و پلنگهای آراسته و فرشهای رنگین
 دیدند و مرغان خوش آواز و اسپر در بازی و گنهرپ در نغمه سرایی دیدند
 و چون نیک ملاحظه کردند هیچ ندیدند و بعد از آن از هر جانب آواز مظر بان
 بید خوانان می شنیدند چون این حالت را مشاهده کردند با خود گفتند که این
 خواب است یا در بیداری ما دیوانه شده ایم که خیال این نوع چیز را حتی بهیم
 یا در بهشت آمده ایم درین خیال بودند که چشمشان بر چوین افتاد که در شکامس
 پلنگ زرین انداخته و پوششهای تماش آراسته بر بالای او خواب می کند
 چون راجه در آنی چوین را دیدند از روی خوشحالی برای پابوس او دیدند
 چون نزدیک رسیدند از چشم ایشان غائب شد و ایشان در طلب او شدند
 بعد از ساعتی دیدند که بر بوریای غرس شده است و تسبیح میکند بعد از آن اثر

از آن بلوغ و از آن خانها و کومها و نعمه سرا بیان ندیدند جهان کنار آب گنگ آکه
 بار بار دیده بودمشا پاره کردند راجه از روی تعجب بارانی گفت که قوت عبادت
 رکوعه را ملاحظه بکن که هر چه بخاطرش میرسد از قوت عبادت میسرست و بقوت
 عبادت سلطنت می یابند و راه نجات می یابند و هر محالی که باشد بقوت عبادت
 آسان میشود و من چوین را در عبادت چنان قوی می بینم که اگر خواهد عالم دیگر
 تواند آفرید و در اصل طائفه بر همین از همه بزرگست و بزرگ آن طایفه چوین
 است که او بقوت عبادت و بزرگی خود مراد ترا مثل اسپ برای اراکین
 بسته بود راجه در لی درین گفتگو بودند که چوین ایشان را نزدیک خود طلبید
 ایشان نزدیک رفته سر بسپاری او نهادند چوین ایشان را دعا کرد و گفت
 که نشینید بگفته چوین نشستم و چوین آن و هم و خیال گذاشته بر راجه
 که ای راجه شاخه اس خود را خوب حفظ کرده آید و دل خود را بدست آوردید و
 بقوت این هر دو عمل از بلای عظیم خلاص گشتید و خدمت من بخوبی برین
 بجا آوردید اکنون رضا بدیدید که بعبادت گاه خود بروم و هر چه مراد شما باشد از
 من بطلبید که بر آورم راجه گفت انیکه از نزدیک ماندن شماست و ختم از عنایت
 شما بود و بزرگی و سعادت ماست که شما از من راضی شدید لیکن تردوی در
 خاطر دارم آنرا بفرمایید چوین گفت که شما تقابل مراد رسیدن را از من
 بگیرید و هر چه در دل شما هست با من بگوئید که رفع آن بکنم راجه گفت که
 چون شما بر سر عنایت آمده آید از شامی پیسم که اول بخانه نا برای چه آمدید
 و بچه تقریب دو بار بیت و یک شبانه روز خواب کردید و غائب گشتید و
 طعام و جای خواب را سوختید و غسل کردید و برارایه اسلحه سوار شدید و
 ازین حرکات چه بود چوین گفت که ای راجه خوب پرسیدی بشنو که من پیش
 بر پاره رفته بودم و از برها شنیدم که از نسل راجه نمک کسی پیدا خواهد شد که
 بزور عبادت خود بر من خواهد شد و من آمده بودم که ترا نسل ترا بنوم

فلسفه
نگاره
بادت
بقوت
عبادت
عالم دیگر
چون
بکشید
طلبید
و گفت
و گفت
راج
دید
چون
شد از
یت
در
ن
که
دید
و
و
یا
یا
یا

و از عالم براندازم و بیگناه این عمل نمیتوان کرد من ترا این همه خدمت فرمودم
و محنت دادم که شاید از من ناراضی شوی و ترا دعای بدکنم و خانوادۀ ترا
براندازم چون روز اول که بیت و یک شبانه روز خواب کردم و شنا خدمت
کردید و بیدار نشاختید براعتقا و شما اعتماد کردم و باز بیرون شدم که شاید
از من بپرسند که گجامیر و دید و من اعتراض شده دعای بدکنم شما خاموش ماندید
و باز غایب شدم و باز در خانه شما آمدم و خواب کردم و گفتم که شاید در دل شما
چیزی بگذرد که اعتراض شوم و شمارا که بچاه روز گرفته و نشسته و بچواب نگاه شستم
از آنجا هم نقصانی در عقیده شما ندیدم و هر چه از طعام آوردید سوختم از آن نیز بخام
خود چیزی نریسانیدید و باز شمارا بجای اسپان بستم و شما از روی عقیده ارا به من
کشیدید و جفا های تازیانۀ را تحمل آوردید و خزانه شمارا بتاراج دادم نیز خود شمال
بودید چون شمارا امتحان کردم عرض آن محنتها بزرگ عبادت خود بهشت را بشما نمودم
با وجودیکه بهشت را دیدید مایل او نشدید و اینکه بر همین را بهتر از بهشت و سلطنت خود
دانستید ازین بسیار راضی شدم و این راست دانستید که بر همین نایاب است خصوصا
صاحب عبادت اکنون ترا دوست گرفتم و دعا کردم که بنیره تو بر همین شود و نام آن
گاده خواهد بود و بقوت عبادت و دعای من چنان بزرگ خواهد شد که بزرگ
جوگ خود هر سه عالم را خواهد گرفت بعد از آن گفت که مراد خود از من طلبید
که محل زیارت معبد بارسیده است میخواهم که بروم راجه گفت که مراد من
همین بود که شما راضی شده بر سر عنایت آمدید و اینکه عنایت گردید که بنیره
تو بر همین خواهد شد زیاده ازین چه عنایت باشد ولیکن بفرمایید که این
بنیره که بر همین خواهد بود با که دوست خواهد شد و کرا دشمن خواهد شد چپ
گفت که این تمام قصه را با شما میگویم و سببی که برای سوختن شما
آمده بودم آن را نیز بشما خواهم گفت بشنو که از اولاد من جمیع چیزیان
را برومت خواهد شد و تمام چیزیان مرا برومت ساخته و وقتی خواهد بود که اولاد

مرا چه پریان از بختی خود و خواهند کشت و خواهند بر انداخت و از اولاد من یک
زن حامله نهان شده خواهد ماند و از او آدرت نام فرزندی متولد خواهد شد و در
حالت مثل خورشید خواهد بود و از غصه خود آتشی خواهد پرا فروخت و آن آتش
تمام خلق روی زمین را از کوه و جنگل خواهد سوخت بعد از آن آدرت آن
آتش را در دریا خواهد انداخت و از او فرزندی پیدا خواهد شد و چون نام او
علم تیر اندازی برای کشتن بهترین تمام عالم خواهد آموخت و آن تیر اندازی
از روی قوت و عبادت به جگرگن پسر او خواهد رسید و آن جگرگن از شکم دختری که
از نسل شما خواهد بود متولد خواهد شد و از جگرگن پسری خواهد شد اگر چه خود برهن
خواهد بود لیکن کار چتری خواهد کرد و نام او پسر ام خواهد بود و بسیار گاده که غیره
تو خواهد بود او برهن خواهد شد و بشوایم نام خواهد داشت و سبب چتری
شدن پسر ام و برهن شدن بشوایم آن خواهد بود که مادران هر دو به نیت
فرزندانش شیر بربخ خواهند نخت و آن شیر بربخ را یکجا کرده خواهند خورد و
این حکایت از زبان بره بر آمده است غلط خواهد شد بهیکم تا به گفت که
چون راجه تلکک این سخنان را از چپون شنید خوشحال شد و گفت که
اینچنین شود و چپون گفت که اکنون مراد خود بطلبید راجه گفت که
مراد من همین بود که از نسل من برهنی پیدا شود بعد از آن چپون از
راجه رخصت گرفته عبادت گاه خود رفت بهیکم تا به گفت که ای راجه چه شتر
سبب پیدا شدن پسر ام و بشوایم را بشناگفتم گفتن راجه بدو شتر که من
برادران خود را کشته ام بگم و درخ خواهم رفت بمن راهی بنامید که
نجات یابم و فرمودن بهیکم پنامه طرز عبادت از ترک طعام و خست
لطیف و محل ثواب دادن چیزها و نشان دادن درخت و غیره باز بدو شتر
پرسید که من از شنیدن این داستان بسیار ترسیده ام چرا که روی زمین
را از قتل مردم بسیار خالی ساخته ام حالا انخوان زنان ایشان چه خواهند

دندان

وایان که برادران خود را کشته ایم بکدام دوزخ خواهیم رفت ما را راهی بنمایید که
 از قوت عبادت نجات یابیم بشیم باین بجهت گفت که چون این حکایت را راجه
 پرسید بهیکم تپامه دو ساعت خاموش ماند و بعد از ثامل عقلی با جدی گفت
 که این بهترین داستان است بشنو که مردم از عبادت پر بهشت میروند
 و صاحب اوصاف حمیده میشوند و عمر دراز و دانش و عیش می یابند
 این نتیجه عبادت تها جداست و از خاموشی دانش بدست آید و نتیجه خیرات
 عیش دنیوی است و از ترک زن عمر دراز میگردد و از کم ازاری طراوت حسن
 روی پیدا میشود و هر که پنج درخت میخورد سلطنت می یابد و هر که برگ درخت
 خشک میخورد به بهشت میرود و خدمت پیر و استاد بدانش میرساند و از
 شر او که بار و اح پدران میکنند اولاد می یابند و هر که شیر میخورد صاحب
 گاو آن میشود و هر که سه وقت غسل کند زنان صاحب جمال می یابد و هر که
 قوت خود از باد سازد ثواب جگ یابد و هر که دو وقت غسل کند صباح
 و نیم روز خوش طبع شود و هر که بز زمین ثواب کند صاحب خانهای خوب
 و فرشهای قیمتی گردد و هر که پوست درخت و برگ بپوشد پیرایه و جاهها
 نفیس یابد و هر که گوشت بگذارد اولاد و عمر دراز یابد و هر که شهادت در آب
 سرد بماند سلطنت برسد و هر که خج اگن بکند در بر همه لوک برود و هر که
 لذتها بگذارد در چشم خلایق عزیز باشد و هر که رهت گفتار باشد در
 دیو لوک برود و هر کس خدمت بر همین بکند بر همین شود و هر کس آتش بدید
 صاحب اوصاف حمیده گردد و هر کس غله بدید تمام عیش بار آید و هر
 کس حیران بدید چشم او روشن شود و هر کس خود خج کند و تماشا بدید گریان
 بناید صاحب عقل گردد و هر کس دو از ده ماه گرسنه بماند مرتبه شهیدان یابد
 هر کس تسلی در دمندان میکند خود در دمند نشود و هر که موی سرو اندام خود گیرد
 اولاد بسیار یابد و هر کس غلام و کنیزک اخوشحال و آسوده دارد بسیار فرزندان

باید و هر کس میوه خیرات بکند و دانش کامل بیاید و هر کس نزار گاو با شاخها در طلا گرفته
 بد بد تمام دیو لوک بیاید و هر کس که گاو و کبکله با گوساله و ظروف برنجی که در وی شیر
 بدوشند و شاخهای او از زر گرفته باشد بد بد آن گاو و کام دهین هر جا برود مرد
 او برساند و اگر بزرگان او بعد رموی آن گاو در دوزخ باشند بهشت میرند
 و هر جا پیش او مشکلی بیاید چنانکه کشتی از دریا بگذرند او را از آن مشکل برآورد
 و هر کس کنیا یعنی دختر بد بد و هر کس زمین بد بد اندر لوک بیاید و هر کس خانه
 خوب برای بر همین عالم و عاید بد بد بهشت زمین که در شمال رویه کوه برت است
 بیاید و هر کس نر گاو و کبکله بد بد یا گاو و اریه بد بد بشن لوک بیاید هر کس ققوه و
 مس را بد بد از زر دادن بهتر است نیت آن بهشت است هر کس چتری برای
 سایه و نفع باران بد بد خانهای خوب بیاید و هر کس پا اندازد بد بد بشن ارک
 بیاید و هر کس پارچه بد بد جمال بیاید هر کس خوشبوی بد بد از تن او بوی خوش
 بیاید هر کس درخت گل و میوه بد بد خانه پیر از عورات صاحب جمال و جواهر
 بیاید و هر کس لذت صدق دل طعام خوب و آب شیرین و سرد بد بد طعام لذیذ
 در هر جا که خواهد بیاید و هر کس حامل گل با صندل سوده یا بخار خود در دوش
 گل بد بد هرگز بیار نشود و جمال و طراوت او بگیرد و هر که جامه موجود در خسته
 بد بد عوض آن جان جنس بسیار بیاید و هر که خانه با اسباب پوشیدن خوردن
 و آسودن بد بد خانه پیر از جواهر قیمتی و عورات صاحب جمال بیاید و هر کس
 پلنگ با فرشتهای خوشبو بد بد زن اصیل صاحب جمال و عوازه بیاید هر کس
 به نیت عبادت رویشمال برود یا در معبد ریاضت اگر سنگی چندان بکشد
 که قالب تمی کند بر وجه لوک بیاید برابر آن هیچ عبادت نیست بیشتر یا گفت
 که چون جد بهتر این سخنان شنید خوشحال شد بخاطر گذرانید که در میان آبادی
 نباید بود و ترک داده در هر مارگ یعنی شمال رویه باید رفت باز جد بهتر با برادران
 خود گفت که بر سخنان مهیکم تا پاره مار بسیار اعتماد شد شا چه میگویند برادران

گفتند کہ ماہم باین راضی شدیم و ہر چہ ہیکہم گفت ماہم اختیار کریم تو آب
 ساختن حوض و باغ و چاہ و باولی و کئی داون و چراغ داون نمود
 و درخت نشاندن باز جد ہشتر رسید کہ ثواب باغ و حوض را بگویند
 ہیکہم گفت کہ اول زمین خوب را ملاحظہ باید کرد کہ از دیدن او خاطر خوشحال
 گرد و ہر زراعت کہ فوہل بکارند از ان خاطر خواہ بروید انجا حوض باید کرد
 و ثواب و نتیجہ چاہ و باولی نیز خواہم گفت و ثواب حوض از ہمہ زیادہ است
 بشنوید ہر کس کہ حوض میکند ہر سہ عالم اورا می پرستند چہا کہ آب حوض بکار
 دوست و دشمن می آید و صاحب او صاحب او صاف حمیدہ میشود
 و دہم یعنی نیکی و اہتمہ یعنی کام دل بیاید و حوض مزرعہ عمل خیرست
 چہا کہ ہر ہا چہ بنس خلق اورا میخواہند و دیوتہ و آدمی و گندہرپ و سپتر
 و مار و راجس و درخت و گیاہ و زراعت ہمہ با و رجوع دارند و ملاحظہ اند
 برای این شہرہ حوض و نتیجہ ثواب آن چنانچہ از رکبیش ان شنیدہ ام با تو
 خواہم گفت بشنو ہر کس کہ حوض بسازد و آب در موسم برشکال در ماہ بانڈ ثواب
 عمل اگن بہتر بیاید و اگر در حوض کسی چار ماہ آب بانڈ ثواب ہزار گاو بیاید
 اگر در حوض کسی کہ نازستان آب بانڈ ثواب اسوم جگ بیاید و اگر در حوض
 کسی تا در آمدن تابستان آب بانڈ ثواب جگ اسمید بیاید و اگر در حوض کسی
 کہ گاو آب بخورد و مردم غسل بکنند و آب بخورند نزرگان او از جمیع
 عذابہای آخرت نجات یابند و در حوض کسی کہ گاو تشنہ و آہو ہنڈ
 و جمیع جاندار تشنہ آب بخورند ثواب صد جگ اسمید بیاید و تشنہ آخرت
 کہ اورا نہایت نباشد بیاید و آب ہمہ جانایاست و بعد از مردن
 نایاب تر ہر کس کہ انجا آب بدہر انجا بسیار بیاید باز ہیکہم گفت کہ من
 میگویم تو کئی بسیار و آب برومان بدہ و در خانہ مردم چراغ روشن کرد
 بفرست و خود ہم روشن بکن و سعی بکن کہ برادران تو ہم بکنند ازین

عمل درین عالم نیکینامی و دران عالم نجات خواهی یافت و از جمیع خیرات
 آب دادن بزرگ است و من بزرگی حوض را با تو گفته ام اکنون ثواب خیرات
 نشاندن را بشنو بهیچ گفتم که درخت شش نوع اند یکی بر چه است یعنی
 درخت بزرگ مثل انبه و پیل دوم که میانه باشد تا قامت آدمی نایکم برش
 بود مثل انار و تنوخ و سوم بیل که بر درختان برود مثل انگور و چهارم کتا
 که بزرگترین همین گردو مثل خربزه پنجم کوک سار که در پوست او قوت باشد مثل
 بانس و خربزه و ششم ترن یعنی گیاه اکنون نتیجه بشنو هر کس ازین شش
 قسم درخت بنشانند درین عالم صاحب ثنا گردد و دران عالم به برهه لوک برود و
 نشاننده نهمال خود با بزرگان از جمیع عذابهای آخرت خلاص شود و درخت بجای
 فرزند است و کار فرزندان میکند و همان را دوست میدارد و پرستش و پویا
 میکند درخت از گل خود پرستش میکند و کسی که میوه آن درخت میخورد گوید که
 به پیران خود میدهد و هر کس در سایه ایشان می آید گوید همان را دوست میدارد
 و همانی میکند و پناه درخت را مار و راجس و دیوته و گند هر ب و کبه
 میخوردند و از درخت میوه و گل و سایه برای فائده دیگری است ازین
 سبب درخت باید نشانند و کسانیکه حوض میکنند و درخت می نشانند
 جگ میکنند و راست میگویند هرگز از بهشت بیرون نمیروند ازین سبب
 درخت باید نشانند و جگ باید کرد و راست باید گفت او صاف طلا
 و گاو و زمین دادن و هر چه بخورد غزنی باشد و بیان دادن چپیز با
 لسان محتاج که سوال نمانند و عیبه و لاک و سلوک با علما و زاهدان
 آب دادن بر روح آنها که کشته شده اند و هم دادن بجهت خوردن
 و پوشیدن بزنان و متعلقان شان باز جدمه شتر پرید که شناخت
 را مفصل گفتید لیکن بزرگترین خیرات که یقین شایسته است و بعد از خیرات
 کردن ثواب آن زود بصاحب خیر رسد بفرماید بهیچ گفتم که بزرگترین

خیرات انیست که هیچکس از او نترسد اگر خود بخت هم برسد برای راحت دیگری
 سعی نماید هر کس هر چه خواهد بقدر استطاعتش باو برساند و چیزی که
 بعد از دادن بصاحب خیر برسد بزرگترین خیرات اند اول طلا و دوم گدا
 سوم زمین و آن هر سه از جمیع خیرات پاک تر اند و اگر مشکلی عظیم پیش آید
 خواه در دنیا خواه در آن عالم خلاص می بخشند بیکدیگر گفت ای جدیترین
 روز این هر سه خیرات بمردم خوب بده از گناهان بسبب دادن این خیرات خلاصی
 خواهد شد درین هیچ شک نیست و هر چه در خانه بهترین اشیاء باشد و او را دوست
 میداری آنرا هم بمردم خوب بده که نتیجه بسیار خواهد داد و هر کس هر چه بدید جهان
 جنس بسیار باید پس چیزی که درخواه خودت باید داد تا از آن درخواه بسیار
 یابد و هر کس چیزی درخواه خود را بدید در چشم خلق مقبول باشد و هر کس بطلبید او را
 باید داد و اگر کسی هیچ نطلبد او را هم باید داد و هر کس باین مردم که گفته اند گنگا
 شود اگر دشمن از روی زبونی بپناه بطلبد او را بپناه باید داد و همچو دوستان
 غمخواری او باید کرد کسی که بمردم لاغر و کسانی که صاحب دانش اند و جمعی که
 چیزی در خانه ندارند طعام بدید و اگر سنگی ایشان را دور سازد بزرگی او
 هیچکس نرسد و کسانی که در روش خود ثابت قدم باشند وزن و فرزندان
 ایشان از گرسنگی لاغر شوند و محنت کشند و از کسی سوال نکنند البته در جاه
 آنها رفته چیزی باید داد و کسانی که از آفریدگار هم چیزی نخواهند و از آفر
 هم سوال نکنند مثل ما را هر چیزی در دهن او خود بیاید باین معنی
 قانع باشند مثل آنها را البته باید داد و خبردار خوب برای تفحص حال
 ایشان باید فرستاد یا از همایمهای ایشان باید پرسید و بعد از تحقیق
 استحقاق ایشان در خانه باید طلبید و هر چیزی که خاطر خواه خودت به زور
 باید داد و کسانی که جمیع علوم را بکمال خوانده اند و عبادت روزه را بنهایت
 رسانیده اند و روزگار خود را گذاشته اند و عبادت خود را منحصر میدارند و در

خود را ز بون ساخته اند و بجز زن خود با زن دیگران متوجه نیستند هر احسانی که شما با ایشان خواهند کرد بکار شما خواهد آمد چنانچه بهترین اعمال دایمی بر همین اگرن هر ترست عمل خیر خیرتی دایمی انیت که خیرات بکنند بعد ازین از روی یقین خیرات میگرداند با شکی که بزرگترین جگاست و اگر این را میگوئی که برادران بسیار کشته ام ازین گناه چه طور پاک شوم و احوال زنان ایشان چه خواهد شد آنچه میگویم آنچه انچنان بکن اول بروج برادران کشته طعام و آب بده و زنان ایشان را خوردن و پوشیدن برسان بوسیله این عمل از گناه کشتن آنها پاک خواهی شد بسیار بزرگی بر همان و تا که بدست ایشان و ثواب دادن چیزی بکسی وقت صبح و دوپوشام تفصیل و برهنانی که تائب و برانداختل دارند و کینه را گذاشته اند و قدری با از کسی نمی طلبند و شیرین کلام اند ایشان بزرگترین بزرگان و واجب تعظیم اند باز به بیکم تیا به گفت که جمعی که بر در سلطان نیایند و چیزی نخواهند ایل سلطنت را باید که ایشان را برابر فرزندان پرورش نمایند و همیشه پیش ایشان سجده بکنند اگر انچنین بعمل آورند هرگز محنت دنیا و آخرت نکند و در طایفه پرده است و تعلیم و مهندره و کسی که علم را نهان دارد و هدایت طلبان در ایشان اثر نکند با ایشان از روی حشم و مملکت و خزینه تکبر و بزرگی نباید کرد و بخوردن و نوشیدن خدمت ایشان باید کرد و آنچه خزینه برای خرج خود و جمع کردن لشکر در کار شود نگاه داشته بان خزینه خدمت بر همین بکن و پیش بر همین سر بر زمین بنه و تعظیم او بجا آور بر همین بهر وضع که باشد باشد چنانچه بر فرزند خود غصه نباید کرد و برهنانی که مستجاب الدعوات اند و به سلطنت دعوی زمین و مملکت ندارند و بهر چه از عالم غیب برسد قلند اند ایشان را بجز شکیست که چیزی بدید چنانچه عبادت عورت تا خدمت شوهر است و از سبب خدمت شوهر خود نجات حاصل خواهد بود و ایل سلطنت را خدمت بر همین میباید کرد و کار ایل سلطنت

کشتن و بستن است و علم نمیدانند و جگ خود نمیکند و عبادت بزرگ ندانند
 اگر خدمت و پرستش بر همین هم نکنند چه کار کرده باشند و هر همین روش
 را باز میگویم بشنو که چهری بر همین را مثل فرزند درست دارد و پرورش
 نماید و خدمت بکند و نزدیک بنماید و پیش خدمت چهری بکند اما چنانچه
 از ما برترند از بر همین نیز باید ترسید و اگر چهری بزرگ است قوت و بزرگی
 او پیش بر همین کم است باز بهیچم تپاره بجد بهتر گفت که من ترا از خود و جان
 خود و از پدر خود و از پدر کلان خود دوست میدارم بر همین پیش من از تو
 عزیزتر است اگر من این سخن راست میگویم بجایی که پدر من رفته است بروم
 و به طفیل همین سخن راست به بر هم لوک بروم رجوعی که مرا به بر همین است نه
 باقت و نه با دیگری باز بجد بهتر پرسید که اگر اصالت و علم و اعمال حسنه در بر
 برابر باشد و یکی سوال کند و دیگری سوال نکند ازین هر دو کدام بهتر است
 بهیچم تپاره گفت که کسی که سوال نکند او خوب است و کسی که قانع و صابر است
 او از هر کس بهتر است و بزرگی چهری در نگاهداشتن ملک و خلائق است
 بزرگی بر همین از نا طلبیدن است و از بر همین قانع و بیو ته را رضی اند طلبیدن
 بر همین نقصان بزرگی اوست و کسی که از روی طلب چیزی از دیگری استاند
 گو یا اشکارا در دیده است و سوال برابر مرگ است هر کس که بدید خود را و سایل
 را زنده میازد و کسی که بطلب چیزی بدید اگر چه ثواب دارد اما بطلک
 بی طلب نرسد و کسی که سوال نمیکند و گرسنه می ماند بهر نوعی که باشد
 او را سبزه خود طلبیده یا پیش او رفته چیزی میباید داد و کسی که قانع و
 با عبادت باشد از او با خبر باید بود که ایشان آتش را بجاکستر پوشیده دارند اگر
 گرسنه بانند سلطنت را زیان دارد بسیار چه گویم کسانی که عابدانند و سوال
 نمیکند همیشه برای ایشان چیزی میباید داد و کسانی که زن و فیسزندان
 ایشان چنانکه در مقامی انتظاران بکند منتظر باشد که کسی چیزی خواهد آورد

کہ خواہم خورد و با ایشان البته چیزی باید داد و چیزی کہ صباح بدہند بآن چیز اگر دو پنج
 خشت و دو میشد و و چیزی کہ نیم روز بدہند تیران خوشحال میشود و اگر چیزی در دست
 شام بدہند دو پتہا و تیران خوشحال میگردد و در این جگ کہ با تو گفتہ از تو بہ عمل
 می آید پرسیدن راجہ کہ ازین سہ کار کہ جگ و طاعت و خیرات بہند
 کدام بہترست و استغنا از نتیجہ آن و نشان کردن بہیکم تا یہ کہ
 خیرات دادن خوبست و راجہ را عبادت ہمینست کہ غافل نبود
 از ملک خود و واقعی خبر گرفتہ باش کہ ہمہ خلق خواہان او باشد باز جہت
 پرسید کہ از سہ کار اول جگ دوم کردار نیک مثل طاعت و تسبیح و سہم خیرات
 دادن کدام اولیست نتیجہ و شمرہ ہر کدام را بگوئید کہ چہ کسان برین ہر سہ
 عمل کردہ اند و چہ چیز یافتہ اند بہیکم تا یہ کہ گفت کہ کار چہتری کشتن و بستن و شکستن
 است و این بنیابت بدست و از ایشان چیزی دادن بہترست و کسی گناہان
 اہل سلطنت را دانستہ خیرات ایشان قبول نکند صاحب سلطنت را باید کہ
 جگ بکن کہ در جگ البته خواہد گرفت و اگر بر بہمان بزرگ و عابد خیرات
 قبول نکند جگ نباید کرد و جمعی کہ صاحب قبیلہ اند با ایشان باید داد و این
 چیز پاکہ میگویم باید داد اول مادہ گاو و بز گاو و غلہ و چہتری کہ دفع باران
 گرا بکنند و جامہ پوشیدن و پاافزار و سپ و خانہ و جامہ و کپنگ خواب
 پنہان باید داد و اگر لشکارا بدہند ہم خوبست اما کاری بکنند کہ بر بہمن شہرند
 نشود و چنانچہ بعضی مردم آب بردست بر بہمن میریزند و یا برگا و خیرات صندل
 می مالند و در گرفتن آن کراہیت میشود اگر چہتری چیزی پنہان بدہد از
 جگ اسیدہ و راجہ بہترست اگر تو ہم باین طریق خیر خواہی کرد از جمیع گناہان
 خلاص خواہی شد چند آنکہ خیرات خواہی داد خزانہ و ملک و سلطنت تو زیاد شود
 آن خزانہ برای تو و لشکر تو کفایت خواہد کرد و چنانچہ فرزندان خود را پرورند
 خدمتگاران نزدیک و لشکر و رعیت خود را پرور و آسودہ بدر من ترا دعائیم

که تو در خدمت و پرورش برهمنان باشی و خزانه و جان تو بکار برهمنان بساید
 و چنان مباد که تو از احوال برهمنان غافل باشی و بر همین پیش تو نباشد و
 چهره یار زری که به برهمنان بدیند و جمع نمایند هر کس که به برهمن نزد گنگهار
 گردد و از آن گناه باو پدی رسد و اگر پیش صاحب سلطنت زرد و خرنه بساید
 گردد و توفیق خیرات نیابد یا کسی پیدا نشود که باو خیرات بدد و آنگاه جگ کند
 و جگ بزرگ کند و صاحب سلطنت را باید که برای جگ و خیرات ازین چند
 کس خراج بگیرد اول پیرو عاجز و یتیم و نابینا و زرد دست چنانکه اکثر از آنها
 بتانند و بر جگ خراج کند ثواب حاصل شود و اگر رفیند یا بند که صاحب او
 پیدا نشود رواست که آن زرد را بگیرد و اگر نه باران مال سیر سازد و
 بکسانی باید داد که طفلان او درین اندوه باشند که ام و زرد خوردیم خود چه خواهم
 خورد و اگر در عهد سلطنت تو طفلی بگیرد گنگی خواهد مرد گناه آن زیاده از قتل
 برادران است و لعنت بر عهد سلطنت آن راجه باد که در زمان او برهمن و
 سپاهی از گنگی بسیر و در آن سلطنت او گناه است و زرد زوال پذیرد و در عهد
 که زن بیچاره را بر برهنگی بکشند و فریاد شوهر و طفلان او بجای نرسد که با
 آن راجه مرده است و اگر صاحب سلطنت ملک تو بدست آرد و باز جنگ
 ناکرده از دست بدد و مردم آن ملک را بدست دشمنان گرفتار سازد و از
 نفرین است و در عهد سلطنت راجه که گناه بسیار از خلق واقع شود بعضی
 برین اندک آن گناه تمام بگردن راجه است و بعضی میگویند که نصبت و بعضی
 چهارم حصه و عبادت و نیکی خلق نیز برین حکم دارد و باز به یکیم گفت که ای پسر
 تو زنده باش و ازین روش که گفتم عمل بکن و چنانکه خلافت باران من خواهند
 و پرنده درخت می خواهد بر اندر را و پوتها میخواهند و کبیر را چپان بهین طرف
 برادران و دوستان و چشم در عیت تو ترا خواهند و ترا دوست دارند راجه
 بد بیشتر برسد که انواع خیرات را از روی بید به تفصیل گفتند و این را هم گفتید

این کتب
 اگر در
 دست
 بی عمل
 باشد
 که
 می
 شود
 این
 کتب
 را
 در
 این
 کتب
 را
 در
 این
 کتب
 را

که راجه را باید که بسیار خیر بکند لیکن بهترین خیرات که ارامت پر سیدن راجه که
 بهترین خیرات که ارامت فرمودن بهیچیکم که از همه زمین دادن
 بهتر است و تفصیل ثواب آن بهیچیکم گفت که از همه خیرات زمین دادن
 بهتر است چرا که از جایی بجایی نمیرود و نابود نمیشود و هر چه آرزو باشد در آن
 زمین توان کاشت و خوردنی و پوشیدنی از او پیدا میشود و از محصول او آب
 و فیل و جواهر میتوان خرید غرض که جمیع آرزوها از زمین حاصل میشود و تا آنجا
 که بقای زمین باشد عطا کنند که زمین در راحت باشد ازین سبب هیچ چیز
 دادن برابر زمین نیست و کسی که اندک زمین هم بدد صاحب زمین بسیار شود
 چرا که آدمی هر چه میدهد می باید و دولت عبارت از زمین است هر کس که زمین
 بدد در جنم دیگر صاحب زمین گردد یعنی سلطنت نیاید و پیش از آنکه جنم بگیرد
 در راحت باشد و زمین دادن با مرتبه شهادت برابر است و کسانی که بزرگ
 شمشیر زمین از دشمن بتانند و کسانی که در جنگ عظیم شهید شوند از جمیع گناهان
 پاک شوند و اگر صاحب سلطنت فاسق و گناهکار باشد مردم خوب را از او
 زمین گرفتن خوب نیست و زمینیی که چون مادر خود پاک است زمین دادن از
 جمیع گناهان پاک گردیدن است اگر همچون برهنه کرده باشد و زمین دادن
 در وضع گور هم پاک میکند و نام نپایان زمین شرمی دایاست یعنی عطا کننده
 خود را بر او میرساند و هر کس زمین بگیرد نیز از گناه پاک میگردد و راجه که زمین
 میدهد چون از عالم برود در شرک لوک نیز صاحب سلطنت گردد و بعد از آنکه
 جنم دیگر بگیرد باز صاحب سلطنت گردد ازین سبب راجه را لازم است که زمین را
 به برهنه نیک بدد و اگر غیر راجه خواهد که در جنم دیگر راجه شود و هم زمین بدد
 و اگر صاحب سلطنت زمینیی بدد دشمن برود قایض نتواند شد و اگر کسی
 در گرفتن ملک هزار خون بکند بعد از آن اگر زمین بدد از جمیع گناهان پاک
 گردد اگر چه آن زمین نیک باشد و اگر راجه ظالم که کارهای عیس و شوم و نیک

بکند که بدترین گناہان است در زمین بدید از گناہان پاک گردد و بزرگان بید پرپ
 در جگ اشتمید و دادن زمین هیچ فرق ننہادہ اند و ثواب دادن زمین از
 ثواب دادن زر و فقرہ و جامہ و مر و اید و جمیع جواہر و اسباب دیگر بہتر است و
 ہر کس زمین داد و گویا ہمہ چیز داد و برابر جمیع عبادت و علم بسیار خواندن و جگ
 کردن و خصایل نیک و بی طمع بودن و رہت گفتن و خدمت سپردن
 و پرستش و دیوتہا نمودن و کسانی کہ برای صاحب خود در جگ کشتہ شوند چون
 در برہم لوک ہروند از مقام عطا کنندہ زمین نتوانند گذشت و ہر کس زمین
 بدید عمرش دراز گردد و مرگ مہاجات نشود و در آتش نسوزد و بیچ شکل پیش او
 نیاید ہر کس زمین داد بزرگان خود را و دیوتہا را راضی ساخت و ہر کس زمین را
 بر دم لاغر و تنگ معاش و محنت کش بدید ثواب جگ بیاید و چنانکہ گاوشو
 شیر دادن بسوی گو سار خود بیاید زمین بر عطا کنندہ خود نہر بان گردد ہر کس
 زمین مزرع بدید یا زمین تخم انداختہ و سبز شدہ باشد دیدہ یا زراعت رسیدہ
 بدید یا خانہ خوب بدید گویا ہمہ چیز دادہ است ہر کس برای برہمن صلح کہ در روز
 خود ثابت قدم باشد و جگ و ہوم بکند زمین بدید ہرگز در محنت نیفتد و چنانکہ
 ماہ نو ہر روز زیادہ میشود زمین در ہر فصل ثواب را می افزاید و زمین خود
 نظم خواندہ است کہ از شنیدن آن پر سرام تمام زمین را بہ کتب برہمن داد
 و معنی آن نظم انیت بیت چو خواہی کہ یابی مرا بار و دیگر + مرادہ مرادہ کہ
 نفعی تمام است + باز زمین گفت کہ اگر این گفتہ من برہمن نیک ملاحظہ کرد
 بداند برابر بیدست و اگر برہمن در شرادہ جگ این گفتہ مرا بخواند ثواب
 آن بسیار یابد و ہر کس بدی کسی بخواد از برکت این گفتہ من بدی نتواند کرد
 و زمین میگوید کہ دور کنندہ گناہان منم ہر کس کہ مرا بہ نیت دفع گناہان بدید
 گناہ دہ کرسی او دور سازم پنج از جانب مادر پنج از جانب پدر و یا زمین
 میگوید کہ ہر کہ این پنخان مراد بداند گویا تمام بید را دانستہ است و ہر گاہ را

بر تخت بنشیند این سخنان مرا پیش راجه بخواند تا زمین بدید و آنچه راجه پیش
از آن داده باشد باز کشیده بگیرد و اگر از شنیدن این سخنان راجه زمینی را که
حکام سابق داد باشد کشیده بگیرد و خود بر آن بیفراید هم کار او درخواه شود
و هم خلق آسود باشد و ملکی که حاکم آن ملک صاحب خیر باشد مردم آن ملک
خیل و حشم او در خواب و بیداری در محنت باشند و از ناساک و از اذیت آن راجه
همیشه دلگیر باشد و در عهد حاکم ظالم معاش مردم بی تنگی میگردد و ملکی که راجه آن
ملک صاحب خیر باشد سپاه و رعیت او آسوده باشد و سعادت کسی بزرگی آنکس
راست که زمین بدید و هر کس زمین با برهمنان بید بخوان بدید بزرگی آفتاب
بیاید و او را آفتاب در کمینش و بشن و برهمن و ماه و آتش و هوا و یود و جانند
و زمین آرا مگاه هر چهار جنس خلق است و آن خلق از زمین پیدا میشود و بزرگی
میباشد و در زمین میرود و ما در و پدر خلق زمین است و از آب و آتش و باد
و آسمان زمین بزرگ است قصه اندر و برهمنیت در باب ثواب دادن
زمین درین باب قصه که در میان اندر و برهمنیت برهمن گذشته است
باشند وقتی اندر صد جگ کرد و خیرات بسیار داد از برهمنیت پرسید که راست
بسیار در بهشت از نیتجه که ام خیرات است آنرا بمن بگوئید برهمنیت گفت که
طلا دادن و گاو دادن و زمین دادن بزرگترین خیرات است و ازین هر
خیرات زمین دادن بهتر است و اگر کسی برای کار صاحب خود شمشیر
بزند و شمشیر شود بر تبه عطای زمین بر او هر کس زمین بدید یا زده
کسی را از عذاب آخرت نگاه میدارد و از آنجمله پنج گذشته پنج آئینه و یکی
خود را و هر کس که زمین کان بدید که از جواهر و زر و مس و امثال این حاصل
شود راجه او بر ارج یعنی راجه را جدا کرده و اگر کسی زمین بدید که همه چیز از حاصل
شود گو یا آب و آتش و باد و آسمان را خیرات کرده باشد و عطا کننده زمین
در بهشت در پایی شمد و روغن و شیر و جرات بیاید و هر کس زمین بدید

از جمیع گنا بان پاک شود و هر کس زمین صالح داد دولت وافر یابد و ثواب
 او هرگز کم نگردد و هر کس زمین فزود شمشیر بگیرد و عطا کند تا آنا زمین باشد
 در بهشت فراغت کند چنانکه مار پوست انداخته صاف بر می آید از آتش
 گنا بان پاک و خلاص شود هر کس زمین داد گوید یا جمیع دریا با و جنگلها و
 جواهر و عرض با و جاها و روغن بسیار و جمیع دار و دمای صحت و درختان
 پر گل و میوه داده باشد و هر کس جگ و خیرات و عمل خیر بسیار کند ثواب
 زمین دادن زیاده از آن بیاید و ده کرسی خود را که پنج از جانب مادر
 باشد و پنج از جانب پدر از گنا بان خلاص سازد و هر کس زمین که دیگری
 داده باشد یا خود داده باشد کشیده بگیرد و ده کرسی طرفین را به الا باد
 بدوزخ اندازد و خود هم بدوزخ برود و هر کس که وعده بکنند که زمین نخواهم داد
 و ندمه آنکس بکنند دمای رسیان برن گرفتار شده در دوزخ باند با یکدیگر زمین
 را اول به بر زمین بدید بعد از آن هر کس از هر قوم که ناتوان و مفلس باشد
 بدید و اگر زمین را به بر زمین که از روی اعتقاد آتش پرست و همان است
 باشد بدید روی مالک دوزخ نه بیند و راجه را باید که زمین که دیگری داده
 باشد کشیده بگیرد و اگر کشیده بگیرد چندان محنت که بان مردم برسد
 پیش راجه بیاید و اگر زمین که از او نشکر و جو و گندم و شالی حاصل
 شود و نینه از مردم پیشین بر آید و فریه که در دگاد و گاد و میش و اسپ
 بسیار باشد بدید دولت دنیا و آخرت او نقصان نه پذیرد چنانکه زمین
 را در آب اندازند پهن گردد و ثواب عطای زمین در هر فصل زیاده میگرد و هر کس
 در جنگ از کمال شجاعت بزخمهای روبرو شهید میشود او در بر وجه لوک میرود
 و حویران صاحب جال خوش آوازی یا بد همچنان صاحب خیر زمین میباشد
 و راجه که زمین میدهد انواع ساز و نقاره و چتر و سپاه و اسبان خوب
 و فیلان بزرگ و سنگها سنهای زرنگار و خرمهای زر و حورات صاحب

حال و حکم روان این همه گل است و میوه آن سلطنت و فراخت آخرت
 و برای که بسوی بهشت باید رفت درخت بای پر از گل زرین در زمین با بسز
 ز مرد به بنید و در هر قدم چشمه آب حیات یابد تا به بهشت برود برابر روان زمین
 هیچ چیز نیست و به بزرگی ما هیچ چیزی نیست و برستی و صدق هیچ نیکی نزد
 و برابر خیر دادن هیچ خیر نیست چون این سخنان را اندر از بر سپت شنید
 تمام روی زمین را به بر سپت داد هر کس که این داستان زمین را
 در شراده بخواند بزرگان از دشمنه دگر دند و اگر مشکلی پیش آید از شنیدن
 این قصه آسان گردد و بهیکم تپا به گفت که داستان عطای زمین که از
 جمیع عطا و خیرات بهتر است با تو گفته اگر چیزی دیگر میخواهی هم پرس
 رسیدن راجه جده بیشتر که راجه صاحب خیر کدام چیز به بر بهمان بدید که
 او شان خشنود شوند و فرمودن بهیکم تپا به خوبی و بهتری و ثواب
 و دادن غله و طعام به بر بهمن و همه کس جده بیشتر پرسید که اگر راجه
 صاحب خیر باشد و خواهد که بر بهمان خوب خیرات بدید چه چیز با را
 به بر بهمان بدید که از دادن آن چیز به بر بهمان زود خشنود دگر دند و بهتری آن
 چیست بهیکم تپا به گفت که همین سخن را که تو از من پرسیدی و یوکی
 ما در کوشن جویو از نار و پیرده بود و نار و با و گفته بود من با تو میگویم
 نار و گفت که غله را دیوتها در کوه و همه کس میخواهند و حیات خلق و جنگ
 کردن به غله است ازین سبب غله بهترین خیرات است و غله بزرگست
 و جان آدمی در غله میباشد و صاحب دولت و مقرر و اهل عبادت
 به غله محتاج اند و قوت بدن از غله حاصل میشود ازین واسطه خیرات
 غله از همه بهتر است و غله را از خود داند ذوق فرزندان خود گرفت
 به محتاجان باید داد و هر کس که غله میدهد گویا خیریه آخرت را جمع میکند
 و طعام را باید با پیر و ناتوان داد و کسی که از راه دور رسیده باشد

مہربان شدہ می باید داد و ہر کس برای طلب بیاید سوال اور و نباید
 کرد و ہر روی اور درشت نباید گفت و اگر کس محتاج غلہ بیاید اگر چند سال
 ہم باشد میاید داد و چرا کہ خیرات و دیگر شرطست کہ با مردم عابد و پاکیزہ باید داد
 و غلہ اگر بہہ کس میاید داد و ہر کس کہ از مہربانی طعام را با سفری یا گیسنہ کہ اورا
 ہرگز نذیرہ باشد بدہر بسیار ثواب یابد و ہر کس کہ از دادن غلہ و دیوتا ہرگز
 خود و مسافر اشد نذر سازد از جمیع گناہان پاک کرد و خصوصاً دادن بہ زمین
 و ہر کس برای طلب غلہ بیاید پرسیدہ ناپرسیدہ باید داد و ہر کس طعام
 میدہد دنیا و آخرت او محدود میگردد و آرزوی ارواح بزرگان نیست کہ
 آیا کسی از اولاد با پیدا شدہ کہ طعام خیرات کند سعادت آسمانہ کہ سائل از در
 خست نود برگردد و ہر کس برای بہ زمین یا ہر مسافر کہ گرسنہ باشد طعام و جای
 آسایش بدہد دیوتا در بہشت اورا تعظیم کنند و جان آدمی غلہ است و عطا
 کنندہ غلہ صاحب مال و اولاد بسیار کرد و ہر کس کہ غلہ داد و گدایا ہمہ خریدار
 و بہ زمین مزرعہ قابلست اگر تخم خیرات غلہ را در و بکارہ خرمین خرمن ثواب
 آخرت بردارند و خیر طعام در ان عمدہ نتیجہ میدہد ہر خیرات دیگر ہم بہت نطفہ از
 طعام حاصل میشود و قوت مجامعت از و حاصل میشود و طفل در شکم ہم از
 طعام میشود و آسجیات غلہ است اگر طعام نباشد جمیع قوتہای بدن پرورد
 و بی طعام جنگ و کار خیر و عبادت و جنگ نتوان کرد و وجود جمیع جنبندہ
 ساکن و وابستہ بطعامست ازین سبب طعام باید داد کہ طعام دہندہ در
 ہر سہ عالم صاحب اوصاف گردد و باد کہ صاحب عالم ارواحست نتیجہ
 خیرات غلہ آنر و کسی کہ از ابراہیم ترست یعنی آفتاب جمع میکند وہمان ثواب
 در ابرہی آید و ثواب آن آب را البر بزمین می بارد و همان آب را آفتاب پر
 بہشت ماہ بتاب شعاع از زمین می چینید و بہر میدارد و بعد از ان چنان آب
 باد و در ابرا آوردہ بزمین می ریزد و از آب زمین طراوت پیدا میکند از ان

طراوت غلہ حاصل میشود کہ حیات خلق باو وابستہ است و گوشت و چربی
 استخوان و مغز و نطفہ از طعام حاصل میشود ازین سبب ہر جاندار کہ بہت
 آگنی کہمست چہرہ از آفتاب و باو حاصل میشود و از آب غلہ پیدا میگردد
 و از ان غلہ نطفہ و از نطفہ آدمی پیدا میشود ازین واسطہ ہر کس کہ غلہ داد
 گویا جان داد و قوت داد بہیکم تپا کہ گفت کہ از ان باز کہ این سخن از تار و
 شنیدہ ام ہین غلہ خیرات میکنم تو ہم بر بہمان خوب را طعام بدہ کہ ہمہ کجا
 تو خواہد آمد و ہم بہ بہشت خواہی رفت و کسانیکہ غلہ میدہند بجای ایشان
 خواہی رفت کہ در ان بہشت خانہا دارند کہ چون فروغ ستارہ و ماہ ہنوتہا
 نورست بر ان ستونہا زنگولہا بستہ اند و بعضی خانہا مثال آفتابست و بعضی
 خانہای خواہر و در ان خانہا درختانست کہ ہر چہ دل خواہد از ان درختان
 میسر میشود و در سخن خانہا چشمہای آب صفا آراتہ و از ہر جنس طعام مثال
 خرمن و ہر جانب نہادہ است و دریاہای شیر روان و پانڈازہای خوب
 انداختہ است و زین طور جا با کسی میرود کہ طعام میدہد تو ہم طعام بدہ
 پرسیدن را چہ کہ در کلام ساعت و پنچتر چہ چیز باید داد گفتن بہیکم تپا
 تفصیل دان غلہ و طلا و غیرہ در بست و مہفت پنچتر باز چہ مہتر سیکہ
 کہ خیرات طعام را کہ پرسیدہ بودم از شما شنیدم اکنون بفراہمید کہ در کلام
 ساعت و پنچتر چہ چیز باید داد بہیکم تپا کہ گفت کہ ہین سخن را دیکہی از ان
 در دوار کا پرسیدہ بود آنچه نارد گفت اہان داستان را بہ پیش تو میگوم
 پشنگ کہ پنچتر بست و مہفتست و این بست و مہفت را زنان ماہ میگوبند
 ہر کس در پنچتر کرتکار برای برہمن شیر برنج و روغن بخوراند عالم علوی بیاید
 و در توہنی اگر برہمن را برنج پختہ و گوشت و روغن بخوراند و جو بہر بدہ از
 فرض دیوتہا و تیران خلاص شود و در مگشرا ہر کس گا و باگوسالہ بر بہمن بدہ
 بہ بہشت برود و اگر در پنچتر آدر اکھچری با کجند آہمختہ بدہ از پیل صراط کہ

از تیغ تیزست آسان بگذرد و اگر در نیز پیش پنج نخچه دال مهات بدید در خان
 کسی متولد شود که غله بسیار داشته باشد صاحب او هاف گردد اگر در یکپهله پنجه
 طلا بدید خواه از زور پور ساخته باشد خواه پاره طلا باشد تاریکی که در راه
 بهشت است چون ماه بگذرد و اگر در اشک کما نقره بانرگاو بدید از دشمن ترس
 و دشمنان او زبون شوند و اگر برنج و دال نخچه در گنجان پنجه بدید او را در چشم
 نیاید و در آخرت خوشحال گردد و اگر در پوریا بهاگن پنجه طعام با باشد
 آمیخته بدید مقبول همه کس شود و اگر در او تراشیا لگن پنجه طعام برنج
 سرخ پنجه با شیر و روغن بدید بهشت یابد و اینجا هم در راحت باشد و
 اگر در هست پنجه ارا به چهارفیل بدید عالم علوی بیاید اگر در چهار پنجه زرگاو
 و بوی خوش بدید در بهشت با حوران عیش بکند و اگر در سواتی پنجه چینه
 و خواه خورد را بدید بخوبی شهرت بکند و بهشت یابد و اگر در تبا کما پنجه ترکی زرگاو
 و یک ماده گاو شیر دار بدید یا ارا به با گاو ان بدید یا جامه پوین بدید او در دنیا
 و تیران خود را راضی ساخته به بهشت برود و مشکل هرگز پیش او نیاید و بزرگان
 گذشته آینه او روی و تیغ نه بینند و اگر در انرا و با پنجه پیرایه خوب و پوش
 بدید صد جگ در بهشت بماند و اگر در حبش پنجه سبزی در تریب بدید هر چه
 بخواد بیاید و هر چه که خواهد برود و اگر در موی پنجه سبزی در تریب زرگاو
 و پندار کو تیران خود را خشنود سازند و اگر در پوریا کما و پنجه روزه بدارد و کوزه
 پیر از جنات برای بر همین خوب بدید در خانه کسی متولد شود که گاو میش بسیار
 داشته باشد و اگر در او ترا کما و پنجه کوزه روغن و کوزه شهد و تبا شد
 بدید هر چه خواهد بیاید اگر در اجب پنجه شیر و روغن و شهد خیرات نماید
 توفیق عمل خیر بیاید و به بهشت رود و اگر در شران پنجه تحمل با پارچه نمپه سبیده
 بدید در سنگها سن سفید نشسته به بهشت برود و اگر در او ترا پنجه ارا به زرگاو
 بدید و گاو را بجای ریمان پارچه بسته بدید در ضمن دیگر راجه شود و اگر در تریب کما

خوشبو و صندل بدہد با چوران بہشت عیش بکنند و پوی خوش از و
آمدہ باشد و اگر در پور یا ہما در پد توشہ بدہد ہرگز گرتہ نماند و بہ بہشت
رود و اگر در او ترا ہما در پد گوشت جاموش بدہد پیران او خوشحال گنوید
و اگر در ریونی نختہر گا و شیر دار با طروف برنجی کہ شیر در و بدہد شد بدہد و سرگ
عیش بکنند و اگر در اشونی نختہر ارا بہ اسپ بدہد در خانہ صاحب بہ بسیار
متولد شود و اگر در بہرنی نختہر کجہ و گا و بدہد و جنم دیگر گا و بسیار باید تو اب
ساختن چاہ و باولی و حوض و دان روغن زرد و کوزہ گلی ہم ہم
و چہتری و پاپوش باز بہیکم تپامہ گفت کہ انجیدار و بدیوی گفتہ بود
انکی ازان با تو گفتم ہر کس طلا بدہد از گناہ پاک گرد و عمر دراز شود
و پیران او خوش شود گردند و من گفتہ است کہ بیخ خیرات بہ آب وادن
آدمی باید کہ چاہ و باولی و حوض باز و ہر کس چاہ شیرین میاں بھ
گناہان او دور میشوند و اگر کسی چاہ و حوض میاں زد کہ در و گا و آب بخورد و فرا
و مردم خوب در تابستان غسل بکنند و آب بخورند آنکس خود ہم پاک میشود
و گناہان پیران او ہم دور میگردد ہرگز پیش او مشکل نیاید و ہر کس
روغن بدہد بر بہت و آفتاب و اسنی کمار و آتش از و خشنود و میگردد
و روغن بہترین اورد بہت و جگ از و میشود و از جمیع لذات لذت ترست ازین
سبب روغن باید داد اگر کسی خواهد کہ فریب شود روغن خیر بکن ہر کس در
اول زمستان روغن بہ برہمن بدہد اسنی کنوار را طراوت بخشد و کس
شیر برنج بار روغن بہ برہمن بدہد از آسبب حجیر و راجس امین گردد
و ہر کس کہ کوزہ گلی بہ برہمن بدہد ہرگز تشنہ نشود اگر ہمزم برای خستہ
بدہد آتش او را دوست دارد و ہر کہ چہتری سایہ بدہد کہ دفع باران و
و اگر با گرد و فرزند باید و در چشم نہ بیند و مشکل او زود آسان شود و این
سخن بتیاسل رک کہ گفتہ است جد ہشتر بر پید کہ اگر در ہوا می گرم پای

بہترین

پای برهن مسوزد و او را کسی پا فرزند بد چه ثواب دارد بهیچیکم گفت که چنانچه
 پا فرزند به پا سنجانه میرود و پاک بردارد همچنان عطا کننده پا فرزند بر دشمن خود مظهر
 یابد و هر جا که اراده بکند آنچه پا فرزند و نقره و ثواب ارا به که با و گاو خوب بسته بند
 بیاید پرسیدن راجه بار دیگر بزرگی دان کنی و گاو وزیرین و تفصیل کرد
 بهیچیکم تپامه جدید تر پرسید که ثواب کنی وزیرین و گاو را بمن گفتید باز سنجام
 که همین ثواب را بگوئید بهیچیکم تپامه گفت که از من بشنو و بعد در آره که خوردن
 پیران اول کنی دست و برها از برای همین که پیران کنی را دوست میداند
 اول کنی را آفریده از برای آنکه هر کس کنی بدید بر لوک یا بد هر کس کنی را در راه
 ما که بدید او هرگز روی دوزخ نه بیند و هر کس بکنی بدید می کند گویا جمع جگ
 میکند و بر همان که صاحب کسب بودند کنی را غنیز ساخته اند هر کس کنی بدید
 ثواب بسیار یابد و کنی را بیکار نباید انداخت و از کنی قوت باه بنویاید و بر
 نشود و صاحب جلال گردد و دادن کنی بهترین خیرات است و بهشت و سر
 و اگت و گوتم این چهار که از دادن کنی به بهشت رفتند و هر بر بنی که
 بکنی بدید دوام به کند گویا که بروغن گاو هوم کرده باشد و ثواب کنی را
 نقصان نیست وقتی روغن در عالم نمانده بود و کپس رکه هوم را بکنی کرد
 مرتبه بزرگان یافت و من حقیقت دادن کنی را بگو گفتم وقتی که دوتها را
 هوس شد که جگ بکنند پیش برها آمده پرسیدند که جگ بکدام جا بکنیم شما
 صاحب تمام زمین اید هر جا که حکم بکنید جگ بکنیم برها گفت که ای فرزند
 کتب جای جگ کردن بشما بدید بعد از آن دوتها گفتند که ما به مقصود خود
 رسیدیم میرودیم تا جگ را بخواه بکنیم بعد از آن اگت و کهور و بهر گ اتر
 و بهر ک اکت و است و دیول آمده زمین برای بر همان دادند هر کس یک
 و جب زمین که افتاده هم باشد بدید هرگز مشکل پیش او نیاید و هر کس پیش
 که در و یک خانه توان خست بدید و بهشت همراه اندر باشد و هر کس در

زمين خانه براي خود ساخته به برهن بدهد برهن در آن خانه عبادت ميكرد
 باشد و علم با موز و صاحب خير آن زمين خانه عالم علوي بيايد و هر كس بر
 گاوان ديگري خانه بسازد كه از گرجي و سروي پناه گاوان باشد هفت گرسى
 خود را از گناه پاك سازد و هر كس يك قطعه زمين مزروع بدهد دولت عظيم بيايد
 و هر كس زمين بدهد كه در وجود او پيدا شود اولاد او بغير ايدوز زمين شور و خسته
 و زميني كه در آنجا مرده سوخته باشد زميني كه در دگر زنده و زنده باشد او ميكا
 كه موزي و خود مين باشد نبايد داد و در زمين غيري اعمال خير مثل هوم و
 شراوه و جگ نبايد كرد و گراي صاحب آن زمين بخرد يا اجازت بگيرد زمين چند
 جا صاحب ندارد اول كوه و جنگل و كنار آب و معبد بياييم گفت كه من
 حقيقت زمين و دادن آنرا بگو گفتم باز گفت اکنون فضيلت گاوان
 بشنو كه گاوان بزرگتر از اهل عبادت است و از من سبب هاديو در ميان گاوان
 عبادت كرد و گاوان در عالم بر همه لوک و سوم لوک معني عالم ماه ميا باشد و
 بر مهران بزرگ آرزوي عبادت بعالم گاوان ميروند و آن عالم را آسان
 نيتوان يافت مگر بدان گاوان وجود گاوان براي ديگران است چرا كه شير و روغن
 و جزات و سرگين و چرم و استخوان و شاخ و موي بكار ديگران مي آيد
 و گاوان در كار ديگران سرما و گرما را ملاحظه نميكنند و در عالمي كه برهن
 بقوت عبادت ميرود گاوان ميرود از من سبب گاوان برهن او در بزرگي
 برابر گفته اند و راجه ديور جگ خود گاوان كشته بود از چرم آن گاوان در
 چنبل شد از ان روز كشتن گاوان منع كردند و با زان امر كرد كه گاوان زنده
 بدهند انان باز گاوان زنده به برهن ميدهند هر كس يك گاوان بدهد هرگز بشكش
 او نيايد هر كس هزار گاوان بدهد اگر صد هزار گناه داشته باشد بدوزخ نرود و شير گاوان
 برابر آب حيات است هر كس گاوان و دوا گويا آب حيات داد و اگن هوم از روغن
 گاوان ميشود هر كس كه گاوان و دوا گويا اگن هوم كرد و نيز گاوان خيرات محقق است

اگر بر همین داد به بهشت می رود و گاو جان خلقت است چرا که قوت بدن
 از شیر و روغن پیدا میشود و حیات آدمی به غله است و غله بقوت گاو
 پیدا میشود هر کس که گاو داد گو یا جان داد و گاو از گنایان پناه آدمی
 هر کس که گاو داد پناه داد و گاو این چند کس را نباید داد اول کسی که گاو
 بکشد و یا ماده گاو را بقلبه بندد و طعم باشد و هر کس که مدار قوت او به
 فروختن گاو باشد اگر کسی گاو را یا این مردم بدهد بدو بخورد و بر زمین
 گاو لاغر و گاو می که گو سازه او مرده باشد و ناز اینده در مریض و معیوب و پیر
 نباید داد هر کس که صد گاو بدهد برابر اندر شود و هر کس که صد هزار گاو بدهد در
 عالم بزرگ که هرگز زوال نداشته باشد برود و فضیلت کسب در زمین و گاو
 با تو گفته اکنون فضیلت طعام دادن بشنو که طعام دادن بزرگ ترین
 خیرات است در وقتیکه راجه برنج و پوجک و موم بسیار کرده به بهشت رفت
 چون طعام داد به بهشت رفت و هر کس مسافر از راه رسیده و گرسنه را طعام
 بدهد بر همه لوک یا بدو ثواب طعام زیاده از ثواب زر و جامه و اشامی دیگر
 چرا که خزینه اول دولت غله است و جان و قوت از طعام است هر کس که
 بشوق دل طعام بدهد هرگز مشکل پیش او نیاید و این را پریشتر که
 گفته است در بزرگی طعام دادن نیکتر از که بعد از پرستش و پوتها طعام
 بدهند و برای دیوتها هر چه میخورند میاید داد و هر کس در اول ماه کار
 طعام بدهد به بهشت رود تا طعام را اول بگیرد خود نباید خورد که از
 جمیع گنایان پاک میشود من فضیلت طعام دادن را با تو گفته باز چه
 پرسید که این همه را از شما شنیدم ثواب آب دادن را بفرمایید بگویم
 که من ثواب آب دادن بهتر ازین میگویم بشنو هر کس که طعام و آب
 را اول بدگیری میدهد و بعد از آن خود میخورد از صاحب خیر دیگری است
 از طعام روح قوت می پذیرد و جاندار بقوت طعام بزرگ میشود ازین سبب

طعام دادن از جمیع خیرات بهترست و وقتی که برهاجک کرده بود از
 غیب آوازی برآمد که طعام جانست هر کس که طعام داد و گو یا جان
 داد و بهتر از جان چیزی نیست این آواز را لومش رکبیش شنیده بود
 و من از شنیدم وقتی که فاخته از بیم شکره بر آید سوپناه آورد و در آنچه
 او را پناه داده و عرض او جان خود را برای شکره داد و مرتبه که
 آن را چه یافت کسی که طعام بدید آن مرتبه می باید این چنین طعام از آب
 پیدا میشود از آن سبب هیچ چیز چون آب دادن نیست و هر کس خیریت
 خود بخواد آب بپاشد بدید در بهشت بنیوال برود و بی آب هیچ چیز پیدا
 نمیشود و و ماه از آب پیدا شده است و قسمی از آب آجیات است هر چه
 نگاه دارند جانست از آب پیدا میشود هر کس که آب بدید گناهان او
 از آب شسته گردد و این سخن را بالیک رکبیش شنیده است باز خبر
 رسید که شاتواب کنجد و چراغ و طعام و جامه را بار دیگر بگوید بیکم گفت
 درین باب قصه درینیه در میان جم و بر همین گذشته است با تو میگرم
 بشنود که وقتی در میان دریای گنگ و چون نزدیک کوه جامنه
 برین سال نام قریه بود در آن ده برهمنان عالم و عابد دیگر از بهان
 نسل و بهان نام و بهان صورت می بودند روزی را چه جم خود تنگ
 خود را که رنگ سیاه و چشمهای سرخ و موهای ایتا ده و دندانهای
 باریک و بینی چون منقار زاغ و جامه سیاه داشت بطلب آن برهمن فرستاد
 که آن برهمن را طلبیده بیارد و تاکید نمود که سوای او دیگری را نخواهی آورد
 او بطلب آن برهمن روان شد چون آنجا رفت کسی را که طلبیده بود
 نیارد و برهمن دیگر که بصورت او بود گرفته آورد و جم از آوردن او منع کرده
 بود چون پیش جم آوردند او را پرستش و تعظیم کرد و گفت که من این را میخواهم
 باز همانجا برو کسی را که من میخواهم بیار چون این سخن را آن برهمن شنید

گفت که من در آن دیده بسیار بوده ام و علم خواننده ام در اینجا دیگر نمی‌روم
 همین جا خواهم ماند جم گفت که تا مدت عمر هر کس با خرف می‌سازد او را درین جا
 نگاه داشتند نمیتوانیم و هر کس در عالم حیات عمل نیک و بد میکند با سیدیم
 هر چه تو بگویی آن را بجا آورم ولیکن باز بخانه برو بر من گفت که بگفته شما با
 بعالم جگ می‌روم اما کاری که بهترین اعمال خیرست بمن بگوئید که شما که ام
 چیز را خوش میکنید جم گفت که در عالم حیات چیزی را در آن خوب است و از
 جمیع خیرات کعبه را در آن بهتر است هر کس کعبه را همیشه بدید هر چه خواهد بیاید
 ازین سبب آنجا برو و کعبه بدید هر کس در سیزدهم ماه بیا که کعبه بدید و
 کعبه بخورد و براد با می خورد و کسی که آب بدید براد برسد ازین واسطه جو
 و چاه و چشمه راست باید کرد و اگر حوض و چشمه و چاه نتواند کرد آب
 باید داد و خرگاه آب باید ساخت و اگر کسی گرسنه باشد هم آب باید داد
 و سیر را هم آب باید داد و بیکم گفت بعد از آن آن بر من را فرستاده جم
 او رسانید و آنچه جم گفته بود آن بر من بعل آورد و مردم دیگر را هم این
 دشت که آن عمل بکنند و آن فرستاده جم رفت و عمل آن بر من را جم گفت
 و جم آن فرستاده را توضیح کرده رخصت نمود بعد از آن بر من بخلک
 گفت که جم چراغ را بسیار تعریف نموده است و گفته است که تیران از چراغ
 بسیار خشنود میشود هر کس خواهد که تیران او نجات یابد البته چراغ را همه
 وقت بدید و هر کس بنام تیران چراغ بدید روشنی چشم او زیاده گردد و
 هر کس جواهر بدید ثواب بسیار یابد و هر کس جواهر را بخرد و بر من نان توان
 بدید ثواب او کم نگردد و فرو شده نیز ثواب یابد و هر کس چند آنکه خانه بر
 خرج شود بدید و آن بر من پیر زیاده از آن نخواهد ثواب هر دو هرگز کم نشود
 و این سخن را بر ما بمن گفته است و هر کس جامه پوشیدن بدید او را
 بازن خود صفائی و محبت شود که جانب دیگری نپندد و پوششهای خوب

یا بد و صاحب جمال گرد و باز به یکدیگر تپا می گفت که ثواب دادن کنج و گاو خاکی
 در بید گفته اند با تو گفتم هر کس زن بخواد بد و فرزند بهرساند بهترین ثواب است
 بد بیشتر بود یک که اسی بزرگ خانواده اصیل میخوردیم که باز ثواب خیر کردن
 بگوئی خصوصاً فضیلت زمین دادن و دادن زمین خلاصه کار هر چیزی است
 که بر زمین برای جگ کردن بد و لیکن دیگر این چه چیز بد بدهد که برابر
 دادن زمین چتر این باشد به یکدیگر گفت که این سه چیز در خیر کردن ثواب
 یکی دارد که برادر میرساند با جمیع آرزو ها اول گاو و زمین و تعلیم دانش و
 معرفت هر کس شاگرد خوب را تعلیم کند و گاو زمین خیرات نماید ثواب این
 هر سه برابر است و تعریف گاو نوعی میکنند که جمیع مرادها از گاو نزدیک است
 هر کس گاو بد و جمیع مرادها بد و گاو و ما در جمیع جا نداشت و تمام راحت
 میرساند هر کس خود را بکمال میخورد میباید که گاو بد و گاو را در دست راست
 بکند و برود و در میان گاو در نیاید و گاو را بپانزدهم چرا که گاو خانه خیرت
 برای این در پرستش گاو هر روز سعی باید کرد و وقت طلوع آفتاب گاو
 را بنیازند و آزار ندهند و هر کسی که گاو را آزار داد گاو نوعی بحشم غضب
 بجانب او به بیند که آنکس و تمام خانواده او در محنت گرفتار شوند و خان
 دیوتها و پیران از اندرون با سرگین گاو پاک میشود و فضیلت یکی گاو
 ازین بیشتر چه میخوردی اگر کسی پیش از طعام خوردن یک شت کاه تا یک سال
 بگاو دیگری بد و اولاد نیک و هپ و فیل خوب و دولت عظیم باید دیدی
 و گنا بان او دور شود و از خواب بد زبان زمین و جمیع مرادها باید با هم بچند
 پرسید که چه جنس گاوی باید داد و بچه کسان نباید داد به یکدیگر گفت
 که هر که روش و کردار او نیک نباشد و فاسد و فاسق و جرمین درود
 باشد و در کار دیوتها و پیران نباشد گاو باو نباید داد و کسی که گرسنه
 گدا باشد و فرزندان بسیار داشته باشد و روش و کردار او خوراک است

باشد و بیدراند و دانش او خوب باشد اگر اینچنین کسی را ده گاو و بیدر
 در آخرت هر عالمی بزرگی را که خواهد بیاید و هر کس اینچنین خیر کند در اعمال خیر
 آن بر همین شریک باشد و سبب نیست که گاو و بیدر دهند و این سه تیر اند
 اول بیدر دوم انگس که از بیم پناه بدو سوم هر کس خدمت پیر کند از جمیع گناها پاک
 شود و اگر با پسر خود تکبر کند بدنام گردد و هر کس از این سه جنس پسران
 داشته باشد او را صاحب فرزندان باید گفت و در خانه کسی که ده گاو
 باشد او را صاحب سامان توان گفت و کسی که موافق احکام بیدر
 آفرید کار خود را به پرستد و کسی که سخن خوب از بسیاری شنیده باشد
 و نامدار قبیله خود باشد و از خواندن علم صاحب دانش باشد و حواس خمس
 خود را از دیدن و شنیدن و خوردن ناشایسته باز دارد و بروش اعمال
 خیر خود ثابت باشد و هر کس سخن بگوید نرم و شیرین بگوید و از سبب گرسنگی
 و ترس کسی عمل بد نکند و نرم دل باشد و بر مسافران مهربان باشد و فصلکها
 نیک داشته باشد او را برت خود باید داد و آنقدر ثواب که در دادن زمین
 و گاو و بر همین خوب است همانقدر عذاب در گرفتن چیزی از بر همین است
 مال و اسباب دزدن و فرزند بر همین نباید گرفت باز هم بگویم گفت که قصه
 نرک را چه که مال بر همین را کشیده گرفته بود و محنت کشید از بزرگان خوب
 شنیده ام پیش تو میگویم بشنو وقتی در دوار کامروم قشقه شنید
 و چاه و دیرینه در زیر نفس و خاشاک پوشیده دیدند خواستند که تیر
 بکنند که آب از آنجا بکشند ناگاه چلیپا سه بزرگ را در آن چاه دیدند از آب
 فراموش کرده و پری بر آوردن او شدند او را بر زمینها بسته هر چند زور
 کردند بر آوردن نتوانستند چون عاجز شدند پیش سرکیشان جویو آمدند و
 گفتند که درین نزدیکی چاهی است عمیق و در آن چاه چلیپا سه بزرگ افتاده
 است آن چاه را از خود پرساخته هر چند زور کردیم که او را بر آوریم نتوانیم

بر آورد چون این سخن را که شن جویشنید خود آورده آن چلیپا سه را بر آورد
 و آن چلیپا سه بصورت آدمی شده بر آمد و در کوشن جویش از احوال او پرسید آن
 چلیپا سه گفت که من راجه نرک هستم و هزار جاگ کرده بودم بعد از آن مردی
 از اطراف پرسیدند که شما خود میگویند که من راجه بودم و اعمال نیک بجای آورده
 بودم اگر راست است چرا چلیپا شده شدی او گفت که نرک نام داشتم و خیرات
 بسیار داده بودم کوشن جویش فرمودند که من شنیده آم که آن راجه بزرگ
 بوده و چند هزار را داده گاو به برهنان داده بود بکدام گناه چلیپا شده بعد
 از آن نرک بکوشن جویش گفت که وقتی گاو می از برهنان گرفته در گاو آن
 من آمد و صباح آن گاو را نادانسته به برهنان دیگر دادم بعد از آن برهنان
 اول که صاحب گاو بود آورده آن گاو را شناخت و گفت که این گاو از آن
 نرک برهنان دوم گفت که این را راجه بمن داده است هر دو دعوی کنان
 پیش من آمدند برهنان صاحب گاو گفت که گاو مرا گرفته بدیگر برهنان
 دادمی من با او گفتم که عوض این گاو ده هزار گاو از من بگیر و این گاو را
 تو بهمین برهنان بده آن برهنان گفت که مثل این گاو گاو می نیست
 شیر این گاو شیرین است و لک نمی زند و گو ساله خود را دوست میدارد و در
 دارم که شیر مادر خود گذاشته بشیر این گاو عادت کرده است من این
 گاو را نخواهم داد و اگر تو میگیری حاکمی این را گفته رفت و با برهنان دیگر
 گفتم که تو صد هزار گاو از من بستان و این گاو را بمن بده آن برهنان
 از روی استغنا گفت که من اول از راجه با چیزی نمی ستانم و چون
 این گاو را قبول کردم نخواهم داد بعد از آن من از بسیار و اسپه داران
 و جمیع اسباب را با و عرض کردم قبول نکرد و برفت در همان وقت اجل
 من رسید چون مرا پیش جم بر بند بزم را تعظیم کرد و گفت که اعمال خیر تو
 بیارست ولیکن اندک گناهی که نادانسته از تو واقع شده است

آن گناه انیست که گاو بر زمین را نادانسته بر زمین دیگر داده عذاب
آن گناه اندک خواهی کشید و عاقبت نتیجه اعمال خیر بسیار خواهی گرفت
من گفتم که اول در عذاب خواهم بود و بعد این سخن خود را در چاه بپوش
چلیپا سه دیدم و وقت افتادن از زبان جرم شنیدم که بعد از هزار سال که
عذاب تو با آخر خواهد رسید کمرش جیو آوره ترا از چاه خواهند بر آورد من
سرنگون از آسمان افتادم و لیکن در اینچنین حالت احوال اولین
خود را فراموش نگردم و در ذکر آفریدگی کار بودم اکنون شما از آن گناه
خلاص ساختید بی آنکه عبادت کنی به بهشت میری و شما رضا میدید
بعد از آن کمرش جیو آورد و رخصت داد و بر سنگها سن شست بهشت رفت
کمرش جیو منطی برابر مجلس خود خواند و مضمونش این بود که دانای از
چیزی نگیرد به خصوص ما از بر زمین که آن زشتکاریست اگر زری از
بر زمین نادانسته بگیرد حال را چه نرک به بنید و ای بر حال کسی که از بر
چیزی دانسته بگیرد ملاقات بزرگان نتیجه دارد چنانچه زانچه نرک از دیدن
کمرش جیو از آن عذاب خلاص شد و به بهشت رفت هر چه از روی شوق
بدهند نتیجه بخشد باز جیو به شکر برسد که نتیجه گاو و اردن را بگیرد یک درگاه و داد
فائده حیات تفصیل گویند که من از شنیدن این سخنان سیری ندادم
بهیکه گفتم که من درین باب قصه دیدنیه باشا گویم که در میان او و لک
که همیشه با جاکیت پسر او گذشته چون رکها شکر جگ را با تمام رسانید پیش
پسر خود رفت و گفت که من در کنار دریا رفته بودم آنجا بزرگ آفریدگی کار مشغول
بودم کوزه آب و هنرم و خس و گلها که بخت پرستش دیوتا جمع کرده بودم
در کنار آن فراموش کرده آمده ام تو آنجا برو و بسیار چون پسر او کنار دریا
رفت خالی برگشته آمد و گفت که میل آب آمد در آن کوزه و خس و گل هم
را به برد بعد از آن بر زمین گریه اعتراض شد و پسر خود گفت که روی

جسم یعنی قابض ارواح به بنی بعد از آن پس دستها بر سینه نهاده عرض نمود
 که شما از من خوشنودباشند و بر زمین افتاد چون پدر افتادن او بر زمین دیدار
 گفته خود پشیمان شد و محنت کشید و بهیوش شد و گفت که من چه کردم که او
 را دعای بد نمودم و تمام روز در آن محنت گذشت و شب شد پدر گریه بسیار
 کرد چنانکه جانهای او از آب دیده تر شد و بهیوش گشت چون بهیوش
 آنگاه سپهر خود را دید که بدن صمدل مالیده و چنانکه مردم از خواب بیدار شدند
 او را مشاهده کرد و پرسید که ای فرزند تو بقوت اعمال خود خصوصا از طاعت
 من که پدر و خالق مجازنی توام هر سه عالم را فتح کردی اکنون بطلال من باز
 آمده و وجود تو بوجود آدم میان نمی ماند و پیرا شده بعد از آن آن سپهر آنچه
 در عالم قابض ارواح مشاهده نموده آمده بود پیش پدر در کیشتران گریه
 شرح داد و گفت ای پدر چون بحکم شما در شهر حرم رفتم و به مجلس او در آن
 زمین مجلس را تمام از طلا دیدم و عرض و طول آن مجلس تا چهار روز
 بود چون من با آن خاتم و مجلس او در آن مجلس گفتم بیای و جایی نشستن
 و ازین شرف که پسر شما بودم مرا پرستش کرد و من از روی آداب هست
 از جم پریدم که حالا اینجا آمده ام هر جا بفرماند بروم چه گفتم تو نموده
 چون پدر تو بزرگ است داد و گفت که روی جسم به بنی گفته او قبول شد که
 تو اینجا آمدی اکنون سجانه خود برو که پدر تو اندوهناک است و هر چه فرمود
 از من بخواه که بتو بدهم من گفتم که از تو آن میخواهم که مقام بزرگان
 به بنی بعد از آن پاکی خوب که بر گوش دیدمتا روان بود حاضر
 ساختند و من بر آن پاکی نشسته مقام بزرگان صاحب خیر را
 دیدم انواع خانهها را دیدم که در زیر زمین و بعضی در آب بود و خرمن با
 طعام و در پایهای شیر و آبهای سرد را دیدم و از جم پریدم که اینها را چه
 کسان خواهند خورد و چه گفت که سایه شیر و روغن و اجزات خیر میکنند

نصیب ایشان است و این خانها که دیدی مقام کسانست که گا و بزین
 خوب موافق احکام بید بیدهند و گا و را بکسی باید داد که بید بخواند و عباد
 را بروش خوب بکند و گاومی که ایام گوساگی خود پرورده باشد یا از گشتن
 خلاص کرده باشد یا که ساله و ظروف برنجی برای او بشین بدهد آن
 گا و لگدن نباشد و پیش از آنکه بدهد سه روز روزه دارد و افطار باب
 کند و درین سه روز آن گا و را در زمین را که گا و باو خواهد داد آسود
 نگاه دارد و بعد از وادون سه روز بخیر شیر گا و چیزی نخورد هر کس که این
 شرایط گا و بدد چند آنکه موسی برتن گا و باشد عوض هر موسی هزار سال
 درین خانها که بالا ذکر شد باند هر کس نرگا و جوان و پسر و درو شاخ و
 و بار بردار بهمان طریق که بالا گفته شد بدد بهمان نتیجه باید و گا و شاخ شکست
 نباید داد و گا و بر زمین باید داد که سجنای گا و تحلی تواند آورد و از احوال او
 خوب خبر دار باشد یا زراعت بکند یا بهوم بکند یا خواهد که گا و را پروردی مطلق
 داشته باشد که مادر او شیر نداشته باشد باو باید داد و یا در کسی دانش
 یافته باشد و یا بعضی جان خود گرفته باشد و یا کسی که از سیلاب بر آورد
 باشد باو باید داد و باز من از جم بریدم که اگر کسی گا و نداشته باشد
 چیزی بدد که ثواب گا و بیاید بعد از آن جم گفت که من با تو چیزی بگویم
 که گا و نداد و ثواب گا و باشد هر کس که از روغن گا و سازد و بدد ثواب
 گا و بیاید و هر کس روغن هم نداشته باشد گا و از کنجد اعتبار بکند و بدد
 ثواب گا و بیاید هر کس کنجد نداشته باشد گا و می از آب خیال بکند و بدد
 نیز همان حکم دارد و مثال این بسیار چیز جم من گفت در آنچه او گفته بود
 باشما گفتم و آن سپر گفتم که این همه مراتب نتیجه نفرین شما بود که من
 جم را دیدم و مقامات اهل خیرات را تماشا کردم و شوق خیر دادن بهر ساندیم
 جم کرد گفت که البته خیر بکنید خصوصاً گا و و هر چه من گفتم در صدق این

نیارید و این بزرگان مجلس را که می بینی همه بطفیل خیر کردن باین مرتبه رسیده
اند و هر چه باید داد از مشقت خود با مردم نیک باید داد و پیش از دادن
آن خیر شب در روز شیر گاو دروغین و جنزات و سرگین و شاشه گاو بخورد
هر کس این طریق گاو بدید ثواب خواندن جمیع بید با بید و هر کس گاو بدید
چنانچه مذکور شد بر هر از جمیع گناهان پاک شود از شیر گاو تمام آدمیان
پرورش می یابند و هر کس از نادانی گاو را دوست ندارد بدو فرج برود و هر
در خورا ستر داد خود هزار گاو یا صد گاو یا پنجاه گاو یا ده گاو یا یک گاو در
کنار دریا و یا زیارت گاه خوب بر برهنه صبح بدید بهشت رود و جمیع
آرزوهای بید و گاو در معنی منزله شعاع آفتاب است چنانچه آفتاب را از
عمل بزرگ توان یافت و کونام گاو است و شعاع را هم که میگویند
چنانچه شعاع بسیار است و شعاع هم برای فائده دیگرین فائده
میرساند هر کس گاو داد گو یا آفتاب است چرا که آفتاب شعاع میدهد و
گاو میدهد و هر شاگردی که برای استاد خود گاو میدهد بهشت میرود و در
روش گاو دادن هم ثواب دارد و باز هم آن برهنه گفت که این روش
گاو دادن دانسته البته گاو بدید و شما برهنان و دیوتها آدمیان را
بزرگ میدانید منم شما را بزرگ میدانم چون جم این سخنان بن گفت بپا
جم افتادم و از روی و دواع شده زیر پای شما آمدم باز جد بیشتر برپ که شما
بن روش گاو دادن و اندکی از فضیلت گاو دادن و محنت کشیدن
راجه نیک و خلاص شدن او گفتید و من دانستم و شما فرمودید که هر کس
گاو میدهد در گو گوک یعنی عالم گاو میدود و تعریف عالم گاو را بکنید پس
گفت که درین باب داستانی که اندر از برها پرسیده بودیست و وقتی که اندر
از برها پرسید که جمعی از عالم من گذشته بیشتر میروند بزرگی ایشان زیاده از
بزرگی خلق من است ایشان گجا میدهند برها گفت که گو گوک یعنی در عالم گاو

میروند باز اندر پرسید که تعریف عالم گاو بکنید که چه بزرگی دارد و چه طریق
 در آن عالم میروند و چند گاه در آنجا می باشد و گاو بسیار در آن کم و در آن
 چه ثواب دارد و چیزی که ثواب او برابر دادن گاو باشد چه چیز است
 و این را هم بیان بفرمائید که از گاو کم دادن ثواب گاو بسیار باید و از
 بسیار دادن ثواب کم و بعد از گاو دادن و چنانچه باید داد برهما گفت که
 ای اندر سخنی پرسیدی که هیچکس جز تو قابل پرسیدن آن نیست و
 و عالم بزرگ بسیار است که تو آنرا نمی بینی و آن عالمها را من می بینم
 یا زنی که از دل و جان خدمت شکر کند و برهنانی که صاحب خدمت
 اند آن عالم را می بینند و بعضی در خواب می بینند و من فضیلت آن
 عالمها را نمیگویم بشنو که در آن عالم زمانه را دست تصرف نیست خلق
 آن عالم پر نیست و آتش و بیماری در آن عالم نیست و همیشه در آن عالم
 سلامتی است و هر چه در آن عالم کار دل میخورد میسر است و این محال را بجا
 ظاهر می بینم و در آن صحرا و جنگل خوشبویست و چاه و حوض و کوه بسیار است
 و مثل آنجا هیچ جایی نیست و گاو هر چه میخواهد میخورد و هر جا میخواهد می رود
 و در آن عالم مرد متحل و صابرو دوستدار خلق و خدو شکار پر و جوان متوجه
 میروند و کسانیکه بر گزشت نخورده باشد و بر طریق نیک عمل کرده اند و دوست
 پدر و مادر را خوب میکنند و دست میگویند و برهمن را قنطیر میکنند اگر
 گاو در زراعت ایشان افتد آزار نمیدهند و برهمن را قنطیر میکنند اگر
 حواس را از بدن خود ساخته باشد همیشه فریب دوست و دشمن نبردند
 در آن عالم گاو میروند و هم کسانیکه بازن خود اکتفا نموده بازن دیگران
 بچشم بد نبینند و کسانیکه پیرو شاه و آزار نرسانند و آنرا که بازن دیگران
 بچشم نیانیت نگاه میکند و بزرگان خود را آزار می رسانند همیشه دروغ میگویند
 و دست دروغ بکنند و با برهمن و درویشان خود دشمن باشند و مردم را بازاری

و مهند و هر کس با ایشان احسانی بکنند قدر آن را ندانند و دعا باز و متکبر بر زمین
 باشند آن عالم را در خواب هم خیال نتوانند کرد و خلق آن عالم صاحب
 خیرست بر ما گفت که تعریف گو گوک را با تو گفتم اکنون روشن دادی گاو
 بشنو هر کس از ز میزاش گاو بدید یا از ز یک از پیشه خود مهر ساینده باشد بدید
 در عالم گاو می رود و هر کس گاو را از ز قرار بدید در آن عالم می رود و در هزار سال
 با دیوتها در بهشت بماند و اگر بر همین گاو را از کسی بگیرد و به بر همین دیگر بدید
 او هم به گو گوک می رود و هر کس از اول تا آخر دروغ هرگز نگفته باشد و حواس خود
 را زبون ساخته گفت خیر بر همین بکند و هر چه به بر همین نباید گفت هرگز نگوید و
 آزار گاو و خیال هم روان داشته و همیشه بر گاو مهربان باشد این چنین کسی
 اگر یک گاو هم بدید ثواب هزار گاو بیاید خواه بر همین باشد خواه چندی
 اگر با وصافی که گفته شد پس باشد و یک گاو بدید ثواب پانصد گاو بیاید
 و اگر سود را نینچنین باشد و یک گاو بدید ثواب دو صد پنجاه گاو بیاید هر
 راست گوید و همیشه از عمل خیر خود با خبر باشد و خدمت پر بکند و بر اینها
 خلق متخل بکند و دیوتها را پست و پاکیزه روزگار باشد و متکبر نباشد همچنین
 کسی اگر یک گاو بشیر دار بدید گو گوک بیاید و اگر کسی هر روز چیزی خیر میگوید با
 خواه اندک خواه بسیار و در شبانه روز یک وقت بخورد و راست گو باشد و خدمت
 پر بکند و علم دنیا و دین خود را خوب بخواند و خدمت گاو با اعتقاد بکند و از
 دیدن گاو خوشحال گردد و از ابتدای بلوغ هر روز بیاد گاو بگذراند این چنین
 کسی ثواب چک را جو و دادن گاو و طلا بسیار بیاید و هر کس از طعام خود
 اول علیحده ساخته بگاو بدید و معتقد گاو باشد در راست گو باشد و کسی را
 بازی ندهد اگر یک سال با این طریق بماند گاو ناداده ثواب هزار گاو بیاید
 و هر کس تا ده سال در شبان روز یکبار بخورد و اول بخش گاو از طعام
 خود جدا سازد و گاو را دوست دارد و گاو بی به مهای یک روزه طعام

خود گرفته به بر همین بدید گویا بعد موی آن گاو گاو آن داده باشد و
 این برای بر همین گفتم اکنون از چتر می بشنوا اگر پنج سال چتر می باین
 روش عمل بکند همان ثواب یابد و نصف آن بهس بکند میس بیاید و ربع آن
 سودر بیاید و هر کس خود را فروخته گاو بخرد و به بر همین بدید چنانکه موی بر
 بر تن آن گاو باشد بعضی هر موی هزار سال در بهشت بماند و هر کس گاو
 را بزور شمشیر از دشمن بستاند و به بر همین بدید همین حکم دارد اگر کسی را
 گاو میسر نشود که بدید از گاو بکند و بسازد و بدید آن گاو او را از مشکلات آخرت
 بر آورده بر کنار دریای شیر بیارد و این را باید دانست که گاو را بچس
 بدید و در چه وقت بدید و چه نوع بدید دانستن آن بسیار کاوش است
 و این را البته باید دانست اول کسی که گاو باو بدید بیاید که علم بدید
 خوانده باشد و مادر و پدر او اصیل و ساد و لوح باشد و همیشه در بر ستمش
 آتش باشد و از گناه تبرسد و بجای گاو تحمل آرد و اعتراض نشود و هر کس
 در پناه او بیاید در خور استعداد نگاهبانی او بکند و چتری نداشته باشد
 و اگر در کسی که این همه اوصاف گفته شد نباشد ولیکن چیزی نداشته
 باشد هم گاو باید داد و کسی که برای موم بر و عن دسترس نداشته باشد
 باو گاو بدیدند یا کسی که برای پیرو است و خود بدید یا کا و بدیدند ^{طیله}
 داشته باشد که به شیر آن گاو برورش نماید باید داد و در وقت خوب مثل
 سگرت و اماوس و در وقت گرفتن آفتاب و ماه باید داد و در موضعی که
 تیر خد باشد گاو باید داد و گاو باشد که خانه زاد باشد یا بقار برده باشد
 یا بوسیه علم یافته باشد و یا بزور شمشیر از دشمن گرفته باشد یا در وقت
 کار خیر از خانه کسی خود گرفته باشد و یا از سیل آب ولای بر آورده باشد و یا
 از دست شیر خلاص کرده باشد و یا از گوسالگی از جانی یافته باشد و
 پرورش او نموده باشد این جنس گاو بدید و گاو هم پاکیزه و پر زور و جوان

و نیک نصال باشد و از بدن او بوی خوش می آید باشد باید و او چنانچه
 در یابی گنگ بهترین در است گا و کیلا بهترین گا و ان است و پیش از آنکه
 گا و بد بهند سه روز روزه دارد و گا و را و آنکسی را که گا و خواهد بود آسوه
 نگاه دارد و گاوی باید که گوساله فریب شیر خوار داشته باشد و سه روز بعد
 دادن گا و هم قوت خود را از شیر و روغن و خجرات گا و سازد هر کس با این طریق
 گا و بد و چند آنکه موی بر تن گا و باشد بعضی هر موی یک سال و هشت سال
 و هر کس برای برهن ز گا و قلبه و بار بردار و کم آثار بد بده ثواب ده ماهه گا و
 بیاید و باز گفت که ای اندر هر کس که برهن را و گا و را از مشکلات مثل
 شیر و زرد خلاص سازد ثواب اسمیجک بیاید و در وقت مردن و در هر
 عالمی که اراوه کند برود و هر کس گا و را در جنگل میچاید و قوت خود از گیاه
 و برگ خشک و سرگین گا و بکند برها گفته است که او در عالم من برود
 و اگر عالمی بهتر از عالم من خواهد بود را میسر شود باز اندر برسد که هر کس
 دانسته گا و بیگانه را کشیده بگیرد و بفروشد حال او چیست برها گفت
 که هر کس گا و از کسی برای کشتن یا فروختن یا برای دادن برهن کشیده
 بگیرد نتیجه آن بشنو هر کس گا و بکشد یا بخورد یا در کشتن گا و راضی باشد
 چندان سال که موی بر تن گا و باشد در دوزخ باند و هر کس که گا و بیگانه کشیده
 بگیرد و بفروشد هم همین حکم دارد و هر کس گا و را بتغدی از دیگری کشیده
 بگیرد و برهن بدد آنقدر ثواب که از دادن گا و خانه زاد بیاید همان قدر
 عذاب مبتلا گردد و هر کس بعد از دادن گا و طلا بدد به هفت کرسی خود را
 از عذاب آخرت خلاص سازد و در چند آن ثواب گا و دادن ثواب
 گا و داد بیاید اکنون حقیقت و چنان گویم همبیکم گفت که این حکایت بر
 اندر و اندر براج و سر خود و سر خود براج را چندان که از چندان پیش برادر خود
 چمن گفت و چمن وقتی که در جنگل می بود برهنان گفت و برهنان پیش

از کتب

را جهای دیگر گفتند و بمن اوستا و من گفت که هر کس این حکایت را
 از روی اعتقاد بداند و بشنود ثواب جگ یابد و بجایم گاو که زوال پنج
 نیست برود و این حکایت را برها گفته است باز جد نهشک رسیده که از
 شنیدن این سخنان خوب یقین من زیاده شد اکنون ترود و دیگر در خاطر
 من گذشته است آنرا بیان فرمائید که نتیجه برت یعنی روزه داشتن چیست
 و نذر کردن که من در نیت این عمل خیر خواهم کردن که هندی آنرا نیت میگویند
 چه ثمره دارد و فائده علم خواندن چیست و پاکیزه بودن چه نتیجه میدهد و ترک
 زن و فرزند دادن چه ثواب دارد و خدمت مادر و پدر و
 استاد و پسر کردن بچه در چه میرساند بیکم گفت که هر کس موافق احکام بیدرت
 بکند یعنی روزه دارد عالم بیروال یابد و هر چه اراده او باشد باو میسر شود
 نتیجه علم خواندن در هر دو عالم علیست و آنها که قرار دادند که چنین خواهم کرد
 عمل کردند دشمنان خود بر انداختند چنانچه نتیجه ای معنی آخر تو خود یافته چرا که هر چه
 قرار دادید و بر آن عمل کردید دشمنان خود را بر انداختید و به سلطنت رسیدید
 درین عالم نمیده ترک اعمال بد میکنند و در آخرت نجات مییابد اکنون نتیجه
 زبون کردن احساس را ازین شرح به شنو قومی که بر جواس خمس غالب
 آمدند بر جاسمیرند خوشحال اند و هر جا میروند و دشمن را می اندازند
 هر چه خواهند بی ترود بیابند و هر جا باشند باغرت میباشند و نتیجه که از عبادت
 و جگ و گرم میسر شود ایشان بصبر و قناعت می یابند و بر جواس خمس غالب
 آمدن به از سخاوت شجاعت است چرا که سخی هم گاهی اعتراض میشود اما کسیکه بر جواس
 غالب آید باشد هرگز اعتراض نشود و نتیجه که از عبادت بر جواس خمس غالب آمدن باشد
 از گرم و قتی بیاید که بعد از گرم کردن سپایان نشوند و هر کس که در سخاوت
 اعتراض شود ثمره آن سخاوت را میسوزد ازین سبب بر جواس خمس غالب آمدن یاده گرم
 است و در عالم روحانیان دیده میشود کسانکه بر جواس خمس غالب آید انداخته میروند

و کسی که در تعلیم شاگردان مشقت میکشد به بهشت میرود هر کس که جاک میکند
 به برهم لوک میرود و هر کس بیدار از دولت او ستاد بیاید به بهشت میرود اگر
 چتری بید بخواند و گرم بکند و مردانه باشد به بهشت برود و مردم شجاع خود عمل
 بکنند و خیرات نیز بکنند به بهشت برود و اگر شود در بردش خود مستقیم باشد و محبت
 بر مومن و چتری بکند به بهشت برود و مردم شجاع چند نوع اند به تفصیل از من شنید
 بعضی در جنگ سوراخند و بعضی بر دم سوراخند یعنی پاس نفس خوب و زنده اند
 و بعضی در جنگ بر دشمن و بعضی بر جواس غالب اند و بعضی درست سوراخند
 یعنی در راستی مردانه اند و بعضی در سخاوت مردانه اند و بعضی در سادگی و
 کم آزاری مردانه اند و بعضی در قرار داد مردانه اند و بعضی در فقر ثابت
 قدم اند و بعضی در سادگی شاستر یعنی در علم معرفت موجودات مردانه اند و
 بعضی در علم جنگ و بعضی در تقاضا و بعضی در تجربه مردانه اند و بعضی در دلجوئی
 مسافر مردانه اند و ایشان همه خوب اند و در عالم بزرگ خواهند رفت و نجات
 خواهند یافت و خواندن جمیع بید با زیارت جمیع معجزه و زیارتگاه دیگر یک طرف
 و راستی یک طرف و درین هم تردست که خواندن بید با زیارت معجزه با
 به بزرگی راستی برسند یا نرسند و اگر هزار جنگ در یک پله میزان بنهند و راستی
 در پله دیگر پله راستی گران بیاید و آفتاب از راستی می تابد و آتش از راستی
 می آفرود و باد از روی راستی می وزد و مدار همه چیز بر راستی است و خشنود می
 در پشته و پیران و بر مهران از راستی است و راست گو از همه بزرگ است بنا بر آن
 راستی را نباید گذاشت و رستگاری در راستی است قوت انسان در
 راستی است و سوگند راست میخورند و هر کس راست است به بهشت میرود
 و بر جواس غالب آمدن از راستی است اکنون نتیجه بر همه حج یعنی ترک
 دادن خانان بشنوم هر کس از روز تولد تا آخر عمر زن نخواهد هیچ مرادات برسد
 و از گناهان پاک شود و خصوصاً بر مومن را البته میباید که مجرد باشد بر مهن صاحب

برابر آتش است و از داند هم متیرسد و بزرگانی که در بهشت اند به طفیل خجریه فیه
 اند اکنون نتیجه خدمت مادر و پدر را بشنو که هر کس خدمت مادر و پدر و
 برادران کلان میکند هرگز روی و دوزخ نه بیند و او همیشه در بهشت است
 باز جد هشر پسید که باز فضیلت گاو بگوید که آدمی از دادن گاو که در
 عالم خواهد یافت به سیکم گفت که ای راجه جد هشر هیچ چیز بدادن گاو نیست
 هر کس که گاو چنانکه گفته اند واد جمع بزرگان خود را از عذاب آخرت خلاص
 سازد و روش دادن گاو اول از بزرگان شده است این را از من
 بتفضیل بشنو که اول از همه گاو پیدا شده در راجه ماند با تاروشکل و دوان
 نمدانت و از پیه پیت برسد آنچه بر به پیت بر راجه ماند با گفت پیش
 تو میگویم که اول بر همین را تعظیم باید داشت و در پامی او باید افتاد و بر
 که بالا بشخ و بسط گفته شد گاو باید داد و در محل گاو دادن پیش گاو میاید
 رفت و این سخن میاید گفت که گاو مادر من است و ز گاو پدر من بهشت
 من و خیرات من و عزت من و زمین من گاو است و ما در پامی گاو می
 افتم این را بگوید و گاو را به بر همین بدید و اگر یک شب هم با گاو بسوزد
 و هر چه گاو بخورد خود نیز بخورد از جمیع گنایان پاک گردد و در وقت طلوع
 آفتاب گاو گوساله دار بدید چون بر همین گاو را گرفته بیرون شود صاحب گاو
 بگوید که ای گاو شما بزرگ اید و جگ از شکم شما آمده است آب حیات شیر شما
 دارید و دور کننده جمیع گنایان شما اید و ما را چنانچه مادر طفل را محافظت نماید
 نگاه دارید و هر چه خواهیم به طفیل شما میسر شود و هر گاه ازین عالم بروم شما
 مستوجب احوال من شده در عالم نجات برسانید و خود شما وجود من است
 چون شما را به بر همین دادم گویا خود را دادم و دل من همیشه در بهشت شما
 باشد و خاصیت اعتراض بنوع شما همیشه بهرمانی مبدل گردد و این
 همه را در زمان دادن گاو باید گفت و بعد از آن باید گفت که این گاو را

به برهن میسوم برهن در جواب بگوید که خوب بده من میگیرم چون برهن قبول
 کند آب برپای برهن باید انداخت و جامه پوشیدن و زهر هر چه میسر
 شود باید داد و به برهن باید گفت که این گاو را بر و بخوارگی این خوب
 طریق بکنی که گاو از بید پیدا شده است و انواع نواید از و بخلق میسود
 هر کس باین طریق به تعظیم گاو را به برهن بدید برابر آنست که گویا نود و هشت
 هزار گاو داده باشد هر کس گاو بدید و یا از بیم دیگری شخصی را در سپاه خود
 نگاه دارد و یا طلا بدید هرگز محنت نکشد در بهرت که ننگ که عبارتست
 از میان دریایی عمان و کوه برف هر کس متولد شود در عالم ماه و بس برود
 و بعد از دادن گاو سه شبانروز روزه دارد و یک شب از آن سه شب در
 میان گاو ان باشد و گاو را در روز ششمی ماه چیت بدید و هر سه روز
 روزه دارد یک روز شیر گاو بخورد و روز دیگر سرگین در روز سوم شاشه و کفنی که
 از زبان گوساله در زمان تکیدن شیر می ریزد بخورد و هر کس نر گاو بدید گویا روز
 و یوتها داشته باشد و هر کس دو نر گاو بدید ثواب تعلیم تمام بید با یاد و هر کس
 طریق گاو ان دادن را چنانکه گفته شد براند آنهمه ثواب بیاید و هر کس
 نداند شاید و هر چه در عالم پیدا میشود بیک گاو دادن ثواب همه چیز بیاید گویا
 همه چیز داده است و از ماده گاو و دادن ثواب نر گاو دادن زیاده است و هر کس
 این علم را نداند و بر روش خود ثابت قدم نباشد و اعتقاد برین سخنان نداشته
 باشد و کج سلیقه باشد این سخنان را با و نباید گفت چرا که در اهل عالم بعضی
 صاحب یقین اند و بعضی روش را چس دارند ولی راند که هیچ چیز اعتقاد
 ندارند این سخنان بر بهسپت راستینده را جای که گاو داده اند و بعالم نرسد
 رفته اند نامهای ایشان بشنود اول راجه اسی سیر و دوم که یک سوم نر گاو
 چهارم بهکیرت پنجم جو بناس ششم ماند با تا هفتم میکنند هشتم بهورد من نهم نل
 دهم سولک یازدهم پرور و دوازدهم بهرت که شفا همه اولاد او بدید و بخندد

پسر حبه تخته هم گاوداده است و نمره آن یافته و راجه دلیپ هم گاوسیار
 داده است و این همه را که گفتم از گاودادن بعالم بزرگ رسیده اند ای حاج
 جد مہشتر تو هم سلطنت بزرگ یافته گاوسیار بده بیستم پان گفت که آنچه
 به سیکم تپا مہ گفت همه را راجه جد مہشتر شنید و از روی یقین بران عمل
 کرده گاوسیار داد و بر تپا ماند با تا رسید و راجه جد مہشتر جورا بگاوان میخوردند
 و آن جورا از سرگین گاو بر آورده طجان ساخته میخورد و بزرگین خواب میکرد
 در میان گاوان می بود و نام گاوان می برود و گاوان را می ستود ازین سبب
 نجات یافت باز راجه جد مہشتر به سیکم گفت که من از شنیدن نصیلت گاوسیار
 نمیشوم باز بزرگی گاو بگویند باز به سیکم شروع در بزرگی گاوان کرد و گفت کس
 که گاوی که گوسال خود را دوست میدارد و جوان باشد و خوبهای دیگر داشته
 باشد اگر اینچنین گاو را با پارچه پوشیده بر زمین بدید از جمیع گناہان پاک
 شود و جای که آفتاب هم نتواند زفت برود و در وقت گاودادن آب و کاه
 نباید داد و گاوی که شیر او خشک شده باشد و یا کور و انگ باشد و شاخ زن
 باشد و بمله یعنی نازاد باشد نباید داد که اینچنین گاو با خوض بی آب ماند کس
 اینچنین گاو بر زمین بدید گو یا تشوش با و میدید و هر کس گاو پر غضب و
 شاخ زن و معیوب و بیمار و لاغر بدید یا آنکه خریدہ باشد و بهای آن داده شد
 هم بدید هیچ نمره آن گاودادن نیابد و چنانکه دریای گنگ در میان دریایا
 بزرگ است گاو کپلا در میان گاوان بزرگ است باز جد مہشتر رسید که گاوان
 در خاصیت و نفع همه برابر اند انیکه کپلا را بزرگترین گاوان میگویند بسبب
 که شانس او را گفتن آید و من استعداد شنیدن دارم به سیکم گفت که درین باب
 قصه دینیه شنیده ام با تو میگویم بشنو وقتی که بر جا بدو چه گفت که بر و خلق را
 بیا فرین و چه در دل خود گفت که اول برای آدمیان وجه معیشت پیدا کنم بعد
 از آن آدمیان را بیا فرمیم چنانکه اسبیات قوت دیوتہارت و پیش از دیوتہارت

پیدا شده است و در وقتها آن خود شحال اندک گرسن اول برای آدمیان قوت پیدا
 نه کنم ایشان برای طلب قوت اوقات گذر بفرماید در آید و چنانکه طفل گرسنه
 شیر مادر بخورد ایشان از من زرق بخوابند چون وجه پر جابیت این سخن را
 بخاطر گذرانید آسجیات بسیار بخورد و از آنجا روان شد و بوی خوش از آنجا
 از دهن او می آمد و چون ارض زرد از دهن او گاو کام دهن پیدا شد و از آن
 کام دهن گاو بسیار بزرگ آسجیات که گیل باشد بوجود آمد و آن گاو ان شیر
 میدادند که سبب اوقات گذر خلافت شد و گو ساله بلکه آن گاو ان می زایدند
 و شیر از پستان گاو ان میخوردند و کفی که در زمان شیر خوردن از دهن گاو سالها
 میخفت گویا آسجیات بود و آن گف روزی از دهن گاو سالها بر سر نهاد و بوی
 رنجیت و مهاد بوی اعتراض شده بچشم غضب که در پیشانی مهاد بویست بچنگ
 گاو ان دید چنانکه از شعاع آفتاب در برابر رنگ مختلف پیدا میشود و گاو ان
 نیز رنگها پیدا شد و هر گاو ای که گرسخته در پناه ماه در آید بهمان رنگ اصلی خود
 کیلا مانند به دهن از وجه پر جابیت با مهاد بوی گفت که این آسجیات است که از
 دهن گاو سالها بر سر شما رنجیت است و این پس خورده کسی نیست شما اعتراض
 نشوید که این چند چیز پاک است اول باد و آتش و طلا و جای آب مثل چاه و
 حوض و آسجیات و شیری که گو ساله از پستان گاو بخورد و از دهن بریزد و این
 گاو ان بشیر و روغن خود تمام خلق را خواهند پرورد شما غمخوارگی گاو ان
 بکنید و غصه را بگذارید و یک آنز گاو ان زمین گاو ان برای خود بتانید چون
 این سخن مهاد بوی از وجه شنید غضب خود را کم کرد و آن نرگا در برابر
 خود نگا داشت و بیری خود هم از نرگا و ساخت از آن روز نام مهاد بویست
 شد یعنی صاحب گاو ان یا صاحب حیوانات و کیلا ازین سبب بزرگ است
 که بزرگ اول خود ماند و اول از همه مخلوق شده است و برای وجه معیشت
 خلایق پیدا شده و صاحب ایشان مهاد بویست و آسجیات شیر گاو دارد

رکپلا در پناه ماه رفته بود و کپلا پاکست و هر چه مراد خاطر باشد بگاوان است
 و هر کس گاو داد گو یا همه چیز داد و هر کس این داستان خلقت گاو را بشنود
 و سوزاند از گناہان کلجک یعنی آخر زمان پاک شود و صاحب دولت و اولاد
 و مال و گاو بسیار شود هر کس گاو داد ثواب ہوم و جگ و شراہہ یافت و
 در ترین کرد یعنی آب بروج بزرگان داد و هر کس گاو داد گو یا جمیع مشکلات
 خود را آسان کرد و بلائی خود را رفع نمود و هر کس گاو داد گو یا فیل و اسب و
 پارچه بسیار داد و پیرو جوان و طفل راضی ساخت این همه بزرگی دہندہ گاو
 می یابد ہمیشہ پابین بر اجہ جنبہ گفت کہ چون جد ہشتر این سخنان از ہیکم شنید
 با اتفاق برادران خود گاو دادن شروع کرد و بہ برہمان گفت کہ صد
 ہزار گاو از من بگیرد و جگ بکنید و دعای نماید کہ سلطنت ما زیادہ شود
 و او صاف ما منتظر کرد و باز ہیکم تپاہہ گفت کہ وقتی راجہ سد رس از شہ
 رکیشتر کہ سیاح عالم دستغنی است و خزانہ علم بیدست و پروہت آن راجہ
 بود پرسید کہ در سہ عالم چہ چیز است کہ پاکیزہ ترین ہمہ چیز است و از نام
 گرفتن او آدمی از گناہان پاک شود چون از شہ راجہ این سخنان شنید
 از اعتقاد دل بر پای گاو افتاد و فضیلت گاو بیان کردن گرفت گفت
 کہ در جمیع خلایق گاو بزرگ است و از تن او بوی خوش مثل گوگل می آید گاو
 دازندہ خلق است و بیخ دولت گاو است و احسانی کہ بگاوان بکنند ہرگز ضلح
 نشود و معیشت دیوتہا گاو است چرا کہ جگ و ہوم از روغن گاو می شود
 و نجش بدیوتہا میرسد و صبح و شام ہر گاہ کہ ہوم بکنند از روغن و شیر و
 خوات گاو میشود و مشکلات و گناہ آدمی را پاک میکند و ہر کس کہ دہ گاو
 داشتہ باشد یک گاو بدہد و ہر کس صد گاو داشتہ باشد دہ گاو بدہد
 ثواب برابر است و ہر ہمنہی کہ صد گاو داشتہ باشد و یک گاو ندہد اگر
 بکند و ہر کس ہزار گاو داشتہ باشد و جگ نگیرد با وجود کہ دولت بسیار

داشته باشد تعظیم او نباید کرد و هر کس گاو کپلا با گوساله و ظروف برنجی که
 در دوشیر بدوشد پارچه پوشیده بدید سلطنت هر دو عالم بیاید و هر کس بز گاو جوان
 که از صد گاو انتخاب کرده باشد بدید هر مرتبه که متولد شود سلطنت بیاید و در وقت
 خواب کردن نام گاو باید گرفت و چون بیدار شود هم نام گاو باید گرفت و صبح و
 شام در پای گاو بنشیند و سرگین و شاشه گاو را ناپاک نداند و از او احترام زن کند
 و گوشت گاو نخورد و اگر خواب پریشان بیند و نام گاو بگیرد آن خواب فرزند رساند
 و هرگاه غسل بکند سرگین گاو بر بدن باله و سرگین خشک کوفته که آنرا کرسی گویند
 بر دهن نشیند و جایی که گاو باشد بول و خایط نکند و آب و مین از دوشیر
 گاو هم بکند و روغن گاو خیر کند و روغن بخورد و این حکایت که گفته ام و خواهم
 بشنود و اگر گاو نداشته باشد گاو کنجی بیدید و وقت دادن بگوید که من
 صاحب گاو بسیار شوم و شاخهای ایشان از طلا باشد و شیر بسیار بدهند
 و از تن ایشان بوی خوش می آمده باشد چنانچه جمیع دریا بدریای عمان
 ریزند گاو ان پیش من بیایند و من همیشه گاو ان را می دیده باشم و گاو
 مرا میدیده باشد و گاو ان از من و من از گاو ان باشم هر جا که گاو باشد ان
 باشم و هر جا که من باشم گاو باشد هر کس شب در روز در نیک و بد این حکایت
 میگفته باشد هرگز روی مشکل نه بیند باز بشت بر او بدید گفت که گاو ان
 صد هزار سال عبادت کردند و آرزو نمودند که از همه بزرگ شوند و هیچ خیر و خیر
 بر او ان مانسد و ما از گناهان پاک باشیم و هر کس بسرگین ما و شاشه ما غسل
 بکند از گناهان پاک شود و هر کس ما را بدید در گولوک برود و این آرزو که گاو ان
 کردند بر همه را قبول نمود و بگاو ان داد بعد از ان گاو ان از ان عباد نگاه
 برخاستند ازین سبب گاو ان بزرگ شدند و هر کس گاو کپلا را با گوساله کپلا
 پارچه پوشیده به بر زمین بدید بعالم آفتاب رود و هر کس گاو ابرس با گوساله
 ابرس با پارچه پوشیده بدید در عالم ماه رود و هر کس گاو سفید با گوساله سفید با پارچه

باید

پوشیده بدید اندر لوک باید و هر کس گاو سیاه با گوساله سیاه بیارچه پوشیده بدید عالم
 ۶ تنش بیاید هر کس گاه خاکستر رنگ با گوساله بیارچه پوشیده بدید عالم جسم یعنی
 قابض ارواح بیاید و هر کس گاو می که برنگ کف آب باشد با گوساله جهان
 رنگ بیارچه پوشیده بدید عالم برن که صاحب آبهاست بیاید و هر کس گاو یک
 با گوساله همچنان بیارچه پوشیده بدید عالم با و بیاید و هر کس گاو برنگ طلا یا
 گوساله آن رنگ بدید در عالم کبیر که خزانچی هماد پوست برود هر کس گاو زرد
 با گوساله بدید در عالم تبر لوک برود و گاو می که گلوی او سیاه باشد و خود هر رنگ که
 باشد با گوساله همچنان بیارچه پوشیده بدید در عالم بس دیوار برود و هر کس گاو
 کوری یا گوساله آنچنان بدید در عالم دیوتها برود و هر کس با محل سفید یا
 پارچه سفید گاو را با گوساله و ظروف برنجی بدید در عالم ساره بود و هر کس
 پشت و پهلوی گاو از مس بسازد و بر پشت گاو نهاده و خواه از گلوی
 گاو بسته بدید در عالم بیروال برود هر کس زر گاو که رنگش برنجی مائل باشد
 و روی او سفید باشد در همین و شاخ و سم او برنگ مرجان باشد راه را
 نیل میگویند بر همین بدید در عالم گنهرب و اسپر بیاید و هر کس زر گاو که
 عنقب بزرگ داشته باشد جوهر در گلوی او بسته بدید در پالکی که
 مثل آفتاب باشد نمینند و در عالم برجا برود و هر کس گاو بدید بوجس هر کس
 گاو یک سال در بهشت باند و هر گاه از آن عالم آمده درین عالم متولد شود
 در خانه بزرگ و اصیل متولد گردد و چون خواب کند با دوازده ماه و پیرایه
 عورات صاحب جمال و از خنده ایشان بیدار شود باز بهشت گفت که گاو
 شیر و روغن میدید و گاو در یاسی روغن ست اینچنین گاو آن همیشه در خانه میماند
 باز بهشت گفت که گاو همیشه در پیش و پس من و راست و چپ من باشد زمین
 همیشه در گاو آن باشم و هر کس اسب سخنان را شب و روز میگفته باشد از هیچ
 گنا مان پاک شود و از شکنیدن سخنان در عالمی که در آن سخنانشای ملکوت

و در پالمای شیر و لای آن دریا با از مسکه و زنگار آن دریا با از حشرات است برود
 و هر کس صد نه ارگا و بد به اول دولت بسیار یابد و بعد از مردن بگو لوک برود و ده
 کرسی از جانب پدر و ده کرسی از جانب مادر از عذاب خلاص سازد و هر کس گاو
 بد به از تشویش قابض ارواح در وقت جان کندن خلاص گردد و گاو از مهر
 پاک است و محل محبت خلق است و مادر دیوتهاست هر کس گاو را دست است
 کرده برود و گاو را بر دم خوب بد به راه قابض ارواح را بی بیم بگذرد و برابر گاو داد
 خیرات و بگذریت که گاو از شیر و روغن و موی و چرم خود بکار جگ می آید همچنین
 گاو دان را سجده میکند شبت گفت که امی را چه اندکی از فضائل گاو گفته ام
 تمام بزرگی کسی نتواند گفت به یکم گفت که چون این سخن را را چه بد پس از
 شبت شنید گاو بسیار داد درین عالم سلطنت بزرگ راند و بعد از رفتار
 روح از بدن بعالم نجات رفت باز جدی شهر رسید که پاکتر از هر یک و بزرگتر از
 هر بزرگ چیست به یکم گفت که هر چه پاکتر از هر یک است گاو است که گاو و نشیر خود
 و روغن خود خلق را می پرورد و عالم گاو بالاتر از عالم دیوتهاست و نشیر گاو
 دادن آنست که در عالم بزرگ برود و راههای بزرگ گمش مانند باها و جویها
 و حیات و نهک و راههای دیگر از دادن گاو مرتبه بزرگ یافته اند و درین باب
 قصه ویرینه است از من بشنو وقتی در مجلس که پیشتران سکد یو بپایس پر
 خود را سجده کرده این سخن را پرسید که بزرگترین جگها کدام جگ است و چه گاو
 باید کرد که بر مرتبه عالی برسد و جگ از چه چیز میشود و بپایس گفت که تمام خلق
 را گاو می پرورد و پاکترین پاکها گاو است و این نیز شنیده ام که گاو در اول خلق
 شاخ نداشت بعد از آن گاو دان در آرزوی شاخ خدمت بر ما کردند و به ما
 برای ایشان شاخ داد و بعضی گاو دان را شاخ کج داد و بعضی را راست و
 بعضی را راست و بعضی را دراز و از آن باز گاو و رنگهای مختلف بر آمد و شاخها
 بر آورد هر کس این چنین گاو پاک بد به در عالمی می رود که مبره درختان آن

عالم شه دست و گلهای خوشبو دارد و زمین آن عالم از جواهر و رنگ آن
عالم از طلاست و راحت جمیع هواها در همه وقت یکسان است و در
حوضهای آب آن عالم گلهای نیلوفر شکفته و در باغهای آن عالم انواع
گلهای خوشبو شکفته است و کنار دریای آن عالم جواهر است و کوهها از طلا
است و هر کس گاوان بسیار میدهد آن عالم سه روز فراغت میکند و هر منجور
میاید و هرگز در هنگام دادن گاوا اعتراض نشود و گاوان که نگاهبان آنها
آفتاب است و قوت ایشان از یاد است و بزرگی و منده آن گاوان بزرگ
است بیاس گفت که اینچنین گاوان نگاهبان من باشند و هر کس بزرگی
و مدح گاو میگفته باشد گاوا را بر او برساند و آزار گاوان در خیال خود هم
نباید گذرانید و همیشه از دل و زبان گاوا را تعظیم باید کرد و اگر کسی بر عین را
کشته باشد سه شانزده شاشه گاوا را گرم بخورد و سه شانزده شیر را گرم
گرم کرده بخورد و سه شانزده باد بخورد بعد از آن گاوا را بخورد چون آن چو
از سرگین گاو بر آید آن جبر اعلی ساخته بخورد آنگاه از خون بر همین و هر گنا
که برابر خون بر همین باشد پاک شود وقتی که دیوتها خواستند که برگروه و شب
غالب آید بر همین روش که گفته شد روزه نگاه داشته قوت باطن بر شاه
بردیت غالب آید و این بزرگی گاوان که گفته شد اگر بر همین غسل کرد
در جانبیکه هوم آگن هوتر میکنند در میان گاوان یا در مجلس بر همان بخواند
یا بشاگرد تعلیم دهد هر ادوی که خواهد بیاید چون این سخن را سکندریو از
بیاس شنید از دل و زبان خدمت گاو و بنیروز و بهیکم گفت که امی جد شتر
تو هم خدمت گاو بکن باز جد شتر رسید که شنیده ام که دولت سالها خدمت
سرگین گاو کرده است این قصه بچه نوع بود بهیکم گفت که درین باب حکایت
ویرینیه میگویم بشنو که وقتی دولت بصورت عورت که صاحب جمال شد در میان
گاوان در آمد گاوان چون دولت را در کمال حسن دیدند پرسیدند که تو چه

و از کجا آمده و بکجا خواهد رفت که حسن تو بنیاید و لفریب است دولت گفت
 که من دولت ام و منی است که دیتان را گذاشته در دیو تها آمده ام و انیکه اند
 و آفتاب و ماه و بس و آتش و برن را بزرگ می بینید از من است و هر کس را
 من بگذارم خان و مان او خراب شود و هر جا من باشم مال و عمل خیر همراه
 من می باشد و من اینچنین کسی هستم اکنون میخواهم که در میان شما باشم گاو
 گفتند که تو یکجا قرار نداری و نیک و بد را فرق نمیکنی اما میخواهیم که تو در میان ما
 باشی هر جا خواهی برو ما محتاج بچیزی نیستیم بعد از آن دولت گفت که مرا همه
 کس میخواهند بسبب حیثیت که شما میخواهید و این در خلق مشهور است که هر
 از خود پیش کسی برود عزت او کم گردد و چون من بار آورده خود پیش شما آمده
 محل آنست که شما قبول بکنید و مرا آد میان و دیو تها بعد از عبادت و سخت
 بسیاری یا بند و هیچکس مراد نکرده است شما البته مرا قبول بکنید گاو ان گفتند
 که ما در بزرگی تو سخن نداریم ولیکن چون یکجا قرار نداری بنا بر آن صحبت تو مایل
 نیستیم و ما را بچیزی احتیاج نیست همین وجود ما ما را بس است باز دولت گفت
 که اگر شما ما را قبول نخواهید کرد و عزت من در خلق کم خواهد شد و نخواهند
 که دولت در نیاه گاو ان رفت گاو ان او را بصحبت خود قبول نکردند
 شما البته بر سر عنایت آمده مرا عزت بد دهید و بخدمت خود نگاه دارید
 و هر جا از وجود شما کمترین جا باست بفرمائید که انجا باشم اگر چه یقین است
 که همه چیز شما پاک است چون گاو ان این التماس از دولت شنیدند بیکدیگر
 مصلحت کردند که این دولت خود بخدمت که در خدمت ما باشد چه کار باید کرد
 بعد از آن با تفاق قرار دادند که جا بد دهید و بد دولت گفتند که تو در سرگین شاشه ما
 باش دولت شادمان گشت و گفت که مرا از خاک برداشته و بزرگ ساختید
 و عزت دادید اکنون در خدمت سرگین و شاشه شما خواهم بود این را
 دولت نمائند شد به یکدیگر بپوشید گفت که من بزرگی سرگین و شاشه گاو

با تو گفته ام باز فضیلت گاو بشنو بر کس گاو داد گو یا تمام جگ و هوم کرد و سبب آنکه
 بی روغن گاو جگ نمیشود و درین باب قصه ویرینه که در میان اندر و برها
 گذشته است از من بشنو وقتی که اندر و تیان را فتح کرد و پادشاه هر عالم
 شد که عبارت از آسمان و میان آسمان و زمین و زیر زمین باشد روزی
 دیوتا و گند هرب و رکیشران با اتفاق اندر پیش بر چهار فتنه و جمیع دیوتا
 و دخترها و پادشاهی موافق با خود گرفته حاضر شدند و پیش برها پسران
 رقص میگردیدند و گند هرب نغمه سرائی می نمودند در نیوقت اندر برها را سجده
 کرده پرسید که از عالم دیوتا و رکیشران عالم گاو یا لا تر شده سبب چیست
 گاو ان کدام عبادت بزرگ کرده اند که از جمیع دیوتا مرتبه ایشان زیاده
 شده برها در جواب گفت که شما حقاقت گاو را نکنید و بزرگی گاو نبینید
 اکنون از من بشنوید که جگ از گاو میشود و زندگانی خلق بگاو است چرا که
 ماده او شیر و روغن و جنات میدهد و نژاد زمین را می شکافد که در روز اعراب
 میکنند و در زرق خلق حاصل میشود و بنا بران زندگانی خلق و جگ بی گاو نمیشود
 و گاو هرگز دروغ نمیکوید ازین سبب از همه بالا میشود و من بایشان قوت
 داده ام و ایشان قوت بخلق میدهند گاو پاک و بزرگ است این نسبتی که
 بر روی زمین آمده اند از من بشنو که درست جگ اندر بزرگ سلطنت هر عالم
 یافت و در زمان او آردت که ما در اندر و دیوتاهاست باین نیت که بشن از شکم او
 متولد شود در عبادت مشغول شد چون سر بھی دختر و جهاد او را در عبادت
 دید او هم در که کیلاس رفته بعبادت مشغول شده و پانزده هزار سال آن کیلا
 ایسا ده عبادت کرد و برها گفت که من همراه دیوتا دیگر نژاد رفتم و گفته که برای
 چه این عبادت میکنی و هر چه پر او است از من بخواه که ترا بدهم سر بھی گفت که مرا
 بچیزی احتیاج نیست اینکه شما بر من ملتفت شده اید بجز او خود رسیدم و چون
 او چیزی نخواست شوق من زیاده شد باز با و گفته که از بسیاری عبادت

دستغنی بودن تو بغایت خوشحال شده ام اکنون بی طلب تو ترا براد خواهم رسانید
 گفتم که تو همیشه زنده باشی و عالم تو بر همه عالم بالا خواهد بود اکنون بصنایت من
 عالم تو بجمع عالمها شهرت خواهد گرفت و در عالم تو مرگ و سپری و ناشائکی
 نباشد و در عالم تو باغهای بهشت و در خلق تو چنان پاکبها باشد که
 هر کس هر جا اراده داشته باشد بران پاکبها نشیند و برود و هر که اعمال حسنه
 بسیار کند دران عالم برود و گاو دان که دختران تواند بر روی زمین رفته برود
 خلق نمایند برها گفت که ای اندر بزرگی عالم گاو که پرسیده بودی با تو
 گفتم بعد ازین میباید که تعظیم گاو و بجا آری چون اگر این تعریف گاو از
 برها شنید در تعظیم و پرستش گاو و بیفزودند بیکم گفت که ای جد شوم
 بزرگی گاو و نتیجه گاو دادن با تو گفتم هر کس این حکایت گاو ان اگوباید
 و بشنود یقین او زیاده شود و هر چه بخواهد بیاید باز جد بهتر پرسید که ای جد
 بزرگ بزرگی گاو بمن بسیار فرمودید و دادن گاو خاصه اهل سلطنت را مینماید
 چرا که ایشان گناه بسیار میکنند و گناه ایشان از دادن گاو زمین
 دور میشود و شما گفته بودید که گاو دادن در زمین دادن و طلا دادن بهترین
 خیرات است حقیقت خیرات گاو زمین گفتید اکنون فضیلت طلا بگوئید و نیز
 گفته بودید که بعد از گاو دادن طلا باید داد این بزرگی طلا از کجاست و طلا چه
 چه خیریت و از کجا پیدا شده است و دیوته طلا کجاست و نتیجه خیرات طلا چیست
 و اینکه هر چه بد بدهند البته بعد از ان طلا باید داد و سبب چیست این همه را بیا
 فرمائید بیکم گفتم که ای راجه جد بهتر آنچه پرسیدی همه را من تجربه کرده ام
 از من بشنو که چون پدر من سنتم مرد و من برای شراده پدر خود به هر دو
 رفتم و گنگ که مادر من تیز در بعضی کارها بد میکرد و من بر همان خوب را
 آورده نشاندم و پایی هر یک شستم و صندل مالیدم و بعد از آن آب اندام
 و از طعام بنده ساخته بر بالای او نهادم تا گاو در زمین دو دست با او توانای

بر آمدن خوشحال شدم که پدر من پند را بدست خود میگردد بعد از آن تامل
کردم که در شاستر این را خوانده ام که پند را بدست خود میگردد بلکه پند را بر کلاه
دایه بر زمین باید نهاد بعد از آن پند را موافق احکام بید بر زمین نهادم و آن
دستها خواب شد چون شب شد پدر من و پدر کلان من در خواب خود را
نمودند و گفتند که ما از تو بسیار راضی و خوشحال شده ایم که تو عمل به احکام
بید کرده و با وجود اینکه ما دست پیش تو گذاشتیم تو پند را بر دست ما نهادی
ما از دانش دینی تو راضی شدیم و ازین کار تو برهمنان و جمیع دیوتها راضی
شدند که تو بفرموده ایشان عمل کردی اکنون هر جا که باید داد طلا بده و هر جا
زمین بایاد هم طلا بده اگر تو طلا خواهی داده کسی گذشته روده کسی آینده
خود را بهشت خواهی فرستاد چون من بیدار شدم به طلا دادن محبت کردم
درین باب حکایت ویرینه از پسر ام که پسر جد گن بود یاد دارم که چون نضیب
شد و بیت و یکبار عالم را از چتریان خالی ساخت و قتل کرد و تمام روی
زمین را فتح نمود بعد از آن اشمیده جگ کرد اگر چه از جگ کردن گناهان
پاک شد اما تر و دغا طر او فرست که آیا چندین چتریان را که من کشته ام از
گناه پاک شده ام یا نه بعد از آن رکبیش ان گفتند که از برهمنان که علم بید
خوب بی دانسته باشند از آنها پرسید هر چه آنها بگویند بران عمل نمایند بعد
از آن پسر ام پیش شست و اگت و کشب رفت و از ایشان پرسید من
خون بسیار کرده ام هر ان شده عملی نماید که از آن عمل از گناهان پاک شوم
ایشان در جواب گفتند که ما شنیده ایم که هر کس گاو و زمین و طلا به برهمنان
بدهد از گناهان پاک شود و خصوص طلا دادن از همه بهتر است چنانکه
طلا فرزند آتش است شما هم طلا بدهید که هر چه مراد داشته باشید
بآن مراد خواهد رسید بعد از آن بشت گفت که ای پسر حقیقت
پیدایش طلا و ثمر باد و نواذ خیرات او از من بشنو که طلا در مرتبه ماه و

آتش است و آتش دیوته منیش و بز و دیوته است آفتاب و دیوته قیل
 باران و دیوته گاو میش استی است و دیوته خوک و خرس را چس است
 و دیوته گاو و ان مها دیوست و دیوته سبزه ماه و زمین است و خلاصه دیوتها
 طلاست از همین واسطه دیوتها و گندرب و مار و راجس و آدمی طلا
 می پوشد و بعضی را در سر و بعضی در بازو و گلو و بعضی در گوش می آویزند
 تا پاک شوند و از زمین و گاو و جواهر طلا بزرگ است دادن طلا ازین سبب
 خوب است که ثواب او نقصان پذیر نیست تو هم طلا بده و هر کس طلا داد گویا
 جمیع دیوتها را داد و همان جمیع دیوتها آتش است و طلا از آتش پیدا
 شده است از طلا هیچ چیز بزرگ نیست بخت گفت که پیدا شدن طلا همچون
 از برهها و رگ میشران و دیگر شنیده ام با تو میگویم بشنود که چون در کوه برف
 کا رخیر مها دیو و پارتی شد و ایشان کیجا شدند جمیع دیوتها جمع شده آنجا آمدند
 و مها دیو و پارتی را سجد کردند و گفتند که شما هر دو بزرگ اید و صاحب عظمت
 یکجا شده اید کسی که از هر دو شما متولد خواهد شد با عظمت او را چگونه خواهد
 آورد و یقین است که اگر آسمان زمین یکی باشند با او را نتوانند برداشت و از
 تاب بزرگی او با همه خواهیم سوخت اکنون بر ما مهربان شده چنان بکنید که از شما
 فرزندان متولد شوند و قوت شهوت خود را بقوت تحمل در خود نگاه دارید مها دیو
 این سخن را از برهها و دیوتها قبول نمود و بقوت جوگ خود نطفه را بالا کشید ازین
 قصه پارتی اعتراض شده دیوتها را دعای بد کرد که شما سعی فرزندان نداشتن
 من کردید از شما هم فرزندان متولد نشود و شما هم لا اولد نمایند و آن وقت
 در میان دیوتها آتش حاضر نبود و مها دیو اگر چه نطفه را بالا کشید بود و پستی
 که با پارتی جماعت گردانید ریخت بز زمین ریخت چون آن نطفه را زمین
 توانست برداشت و آتش در آمد و آتش و آن نطفه یکی نشدند و درین وقت
 تارک نام دیت جمیع دیوتها و ساوه و رگ میش غالب آمد و عبادت نگاه

تاریخ

ایشان را خراب ساخت چون دیوتها از ان دیت بسیار عاجز گشتند و از آتش
 پیش بر جا آمدند و گفتند که تارک دیت بقویت دعای شما بزرگ شده و دیوتها
 در کمیشن را آتشیش بسیار میدهند چنان بکنید که دیوتها از شر او خلاص شوند
 و غیر شما پناه امین طلافه نیست بعد از ان بر جا گفت که پیش من دیوته و دیت
 برابرست ولیکن کسیکه که ظالم است و عمل بد میکند با و ناخوش ام که زن گرفته
 او را بکشید باز دیوتها گفتند که او بقوت دعای شما بر ما غالب است و میگوید
 که ما را هیچکس نتواند کشت او را چگونه مغلوب سازیم و از دعای پارتی در خانه
 ما هیچکدام فرزند نمی شود که او را بکشد آنگاه بر جا گفت که در ان وقت که پارتی
 برای شما دعای بد کرده آتش حاضر خود از آتش فرزندی متولد خواهد شد و
 آن تارک دیت را به نیزه خواهد کشت و از کسی که شما را ترس بوده باشد او را نیز
 خواهد کشت و آن فرزند از آتش خواهد شد بلکه نطفه مها دیوت که با آتش آمیخته
 آتش آنرا در میان دریای گنگ پیدا خواهد کرد و پدر و آتش خواهد بود و ما و
 او گنگ لگون من تدبیر کشتن تارک دیت را بشما گفتم بزود آتش را پیدا
 بکنید که شما را بر او خواهد رسانید بعد از ان دیوتها در طلب آتش شدند
 چند ننگ جنت آتش را نیافتند و آتش در قعر دریا که در زیر زمین است
 خواب کرده بود و در آنجا نموک وطن دشت از آب آتش آنجا نتوانست
 مانده بیرون آمده و دید که جماع آتش راجه میگردند نموک گفت که ای دیوتها
 اگر شما طالب آتش اید آتش در قعر زمین زفته خواب میکند آنجا بروید
 من برهبری شما میکنم و آتش را مینمایم بعد از ان آن نموک در آب غوطه
 خورد و چون آتش دریافت که نموک او را نشان داده است نموک را
 دعای بد کرده گفت که توبی زبان شوی و ذایقه از توبه برو این دعای
 بد کرده آتش خود را به برهبران نه نمود و زفته در زخت پیل پنهان شد
 چون برهبران دیدند که آتش نموک را دعای بد کرده بجای دیگر زفته برهبران

آن نموک را دعا کردند و گفتند که اگر چه از دعای آتش زبان و ذابینه تو بر طرف شد اما در آواز تو قصوری نخواهد رفت و در آواز تو حالت نغمه پیدا خواهد شد و قوم شمالی آنکه چیزی نخورند نخواهند مرد و هر چند خشک خواهد شد از باران برسات پر قوت خواهد رسید بر آمد زمین شمارانگاه خواهد شد و در تاریکی چشم شمار روشن خواهد شد و همه چیز را خواهد دید و یوتها چون این دعا برای نموک کردند باز پنجس آتش شدند و راه فیلی بزرگ را دیدند فیلی با ایشان گفت اگر آتش میخواستید آتش در میان درخت پسته بیاورید که بنام حورن آتش دید که فیلی او را نشان داده است فیلی را دعا بد کرد و گفت که زبان تو برگردد و بعد از آن آتش گریخته در درخت جهونگر پنهان شد چون یوتها دیدند که آتش فیلی را دعای بد کرده او را دعا کردند که با وجود آنکه زبان تو از گوی خواهد شد همه چیز را بهمان زبان خواهی خورد و او که ستمسالند خواهد بود این را گفته باز در شخص آتش شدند ناگاه طوطی را دیدند و آن طوطی نشان داد که آتش درین درخت جهونگرست و یوتها آمده برگرد آن درخت ایستادند چون آتش دید که طوطی او را نشان داده است طوطی را دعای بد کرد و گفت که زبان تو هم برگردد و یوتها دیدند که آتش طوطی را دعای بد کرد او را دعا کردند که اگر چه زبان تو خواهد برگشت لیکن سخنان تو شیرین خواهد بود چون سخنان طفلان و یوتها آتش را در آن درخت دیدند و آن درخت گفتند که از تو کارهای نیک بوجود خواهد آمد و از آن باز آن درخت خانه آتش است و آتشی که آن جگ میکنند از او میگیرند چون مرتبه اول آتش در میان آب رفته خواب کرده بود آب گرم گشت هر گاه آب را از دریا بر میدارند و بر کوه و زمین می بارند و بخاری از او پیدا میشود اثر آنست چون آتش و یوتها را دید بسیار تا خوش شد و از یوتها پرسید که من چه بروج دارم و چرا سرد و بنال من نموده اید و یوتها گفتند که ما بکار

نزد شما آمده ایم آنرا بکنید و درین کار نمانده شما هم هست بعد از آن آتش گفت
 که هر چه فرمایید ما بکنیم و دیدیم که گفتند که تارک نام دیت ما را بسیار تشویش میدهد
 فکر گشتن که بکنید و ما را از شر او نگاه دارید و فرزندى از خود به روشنى و
 گرمى حالت نمود پیدا کنید چرا که ما چه را پارتنی و صا کرده است که از شما
 فرزند نشود و در آن زمان تو حاضر نبودی و ترا استعداد پیدا کردنت
 آتش قبول کرد و نزد دریای گنگ رفت و گنگ مجامعت کرد و گنگ
 از آتش حمل گرفت و آن حمل بزرگ شدن گرفت بعد از آن گنگ از
 زیاده شدن حمل بدرود مبتلا شد و بمقار گشت ناگاه یک دیت بکناره آمده
 فریاد کرد و گنگ تبرید و در او زیاده شد چنانکه از هوش رفت بعد از آن
 گنگ باتش گفت که من طاقت بار این حمل ندارم و از بسیاری درمخوام
 که این حمل را بیندارم آتش گفت که تو خلق عالم را نگاه میداری این
 حمل را نیز نگاه دار چون گنگ از درد بسیار بی طاقت شد هر چند
 دیوتها و آتش او را منع کردند نمیتوانست تحمل آورد بزرگ کوه سیم زفته
 آن حمل را با نداشت بعد از آن آتش از گنگ پرسید که آن حمل اگر آمد
 قویب رنگ و قوت او بکن که چه نوع است گنگ گفت که رنگ او بطلایماند
 رنگی و حالت بشامی مانند تمام کوه که در آنجا حمل نهاده ام بزرگ ز رشده است
 و بسیار روشن شده و بوی بدن او بوی گل نیلوفر می ماند و تا هر جا
 روشنى او رفته زمین و کوه طلا شده است و آب و خونی که در محل زاییدن
 برآمده هر جا رفته اگر کوه و اگر زمین است همه ز رشده این نشانه های فرزند
 تست که گفتم نور او و نور آفتاب مشابهت در وی او چون ماه است چون
 این سخنان را گنگ تمام کرد و از نظر آتش غائب گشت و آتش نیز بعد
 از کار سازی دیدنها بجای خود رفت ازین سبب نام آتش بهرن گربها
 شد یعنی نطفه او طلاست و از آن روز نام زمین بس منی شد یعنی باطلا

آمیخته بعد از آن طفل در نیتان رام سر بزرگ شدن گرفت و شش زن
 رکبیشتر آن که ایشان را که تکان میگویند نزد آن طفل آمدند و از پستان
 از روی مهربانی شیر روان گشت و آرزو کردند که آن هر شش زن آن طفل
 را شیر بدین بجز در این حال آن طفل شش و مهن پیدا کرد و در مهن او هر یک
 زن پستان نهاد ازین سبب نام آن طفل کمت مگو شد یعنی صاحب شش
 و مهن و چون زنان که تکان او را پرورش نمودند نام دیگر او کارنگی شد و
 چون حل نام تمام انداخته بود نام او سکنده شد یعنی حل او نام تمام افتاده
 چون در شمار کوه متولد شده بود سکنده معدن نام آن کوه شد اول خلقت
 طلا و نچین شد و طلا فرزند آتش است و برابر تمام کویوتهاست و از جمیع
 جواهر بزرگ و از هر یک پاکتر است و طلا آتش محض است این حکایت را از
 زبان برهما شنیده بودم که با خدا و یو صحبت داشته بود وقتی مواد پو جمیع
 دیوتها و من و بر کوه آتش و جمیع جگها و بید با بصورت آدمی شده آمدند
 مواد پورا دیدند که جگ میکند و جگ از مواد پورا آیش یافته بود و آن مواد پورا
 برهما هم دست و پرن و آتش هم او را نامند و میگویند که در جگ آن دیوتها
 یعنی مواد پورا آدمی جگ کردن هم بصورت آدمی شده بود و اطراف نیز که آنرا
 دسا میگویند آدمی شده بودند زنان و دختران صاحب جمال و ماوران
 دیوتها نیز و ران جگ حاضر شدند چون نظر بر جلا بران زنان و دختران
 صاحب جمال افتاد و شورت بر و غلبه کرد و نطفه او بی اختیار از او جدا شد
 و بر زمین افتاد و چون نام افتابی است از دوازده آفتاب بهره و در خاک
 بران نطفه که بر زمین ریخته بود انداخت و چون آتش جگ شعله زد بر
 آن نطفه را با آن خاک برداشته مثال روغن و آتش انداخت و هم که
 اول از وجود آن نطفه و خاک زر و نقره و مس و امثال آن پیدا شد و از طلا
 سه آدمی پیدا شد آنچه از آن نطفه خالص و آتش افتاد از او بزرگ پیدا شد

آنچه بر آخگر رخیت از دانه گرا پیدا شد و آنچه در شعله و آخگر رخیت از کرب
 پیدا شد و از شعاع آن آتش میرج پیدا شد و از آن خمسه می داد به که
 در آتش انداخته بودند از شخصیت و مهشت هزار سال کمال پیدا
 شدند و از نیکه بر همان نطفه و خاکستر در آتش انداخته بود و از خاکستر
 که پیشتر آن پیدا شدند که همیشه مجرد در صحرا و جنگل میباشند و از آب
 چشم بر جا که از دود آتش رخیت اسخی که ما که بسیار صاحب حال اند
 و حکیم دیوتها اند پیدا شدند و از عرق بر جا که از گرمی آن آتش که
 همه پر جایت پیدا شدند و از سرخی که آنجا بود سی روز و ماه پیدا شد
 از آتش آن بنیم هر دو یکپکه که پانزده روز اول ماه روشن باشد پانزده
 روز آخر ماه تاریک باشد و روز و شب و ساعت پیدا شد و از دود آن جگ
 مهشت بس پیدا شد و از شراره آن آتش ستاره پیدا شد مهشت بر پر ام
 گفت که ازین سبب آتش وجود همه دیوتهاست بعد از آن بر جا گفت
 که ای دیوتها شما همه بدانید که آنچه از آن آتش جگ پیدا شده است
 از من است چرا که این همه از نطفه من حاصل شده است و من همم کرم
 این همه فرزندان من اند بعد از آن تمام دیوتها دست بسته پیش بر جا اتنا
 شدند و گفتند که ما همه مخلوق تو ایم و از تو پیدا شده ایم اکنون متنازعت
 که ازین خلقت ما دیوتها هم بیاد آتش هم بیاید بعد از آن بر جا که بزرگترین فرزند
 بود و از شعله و آخگر پیدا شده بود و ما دیوتها گرفت و انگار که از آخگر پیدا شده بود
 آتش گرفت و کتب که از شعله آخگر پیدا شده بود بر جا گرفت بعد از آن هر
 تن با بر جا گفتند که چه حکم میکنید بر جا گفت که اولاد بهم رسانید از اولاد
 این هر سه کس که پیشتر آن و ما بدان بسیار پیدا شدند که از بزرگ مهشت
 فرزندان مل جویان دوم سجد یک سوم سوج چهارم او درت پنجم شکر ششم
 مهضم سون و ایشان هر مهشت را بهارگ گویند یعنی از اولاد بزرگ شکر گفت

که ای پسر ارم تو هم از اولاد ایشان پیدا شده و از انگر اهرت فرزند پیدا شد
اول بره سپت دوم اوبی سوم مسی و چهارم سانت پنجم کوز ششم بروت هفتم
سرت هشتم سد هوان این سپران انگر شدند و از کشب نیز هشت پسر شدند
اول کات دوم دهرس سوم بران چهارم و کمانچم بهرگ ششم رجایت هفتم
اکری هشتم بر بهاگر و این هشت و سه تن که از ان سده برادر متولد شدند برجات
و عابد و متاض نزرگ گشتند و تمام خلقت از ایشان پیدا شد و در دگار دیوتها
شدند و با برها گفتند که شما دیوتها را خلق کرده اید و ما اگر چه از شما دیوتها
از آتش و از شما ایم در معنی از شما ایم و شما از ما راضی باشید و ما در هر
خود را نگاه خواهیم داشت و نگاه بیانی خلق خواهیم کرد بر بها گفته ایشان
قبول کرد و بجای خود رفت و ایشان بجای خود رفتند بخت با پسر ارم
گفت که این قصه دیرینه چنانچه در باب جنگ مما دیوتها شنیده بودم با تو گفتم
و ازین قصه معلوم شد که طلا فرزند آتش است و بزرگان علم بواسطه همین
انچه در آتش باید ریخت در طلا می نهند و هر جا که طلا نباشد به بوته گاه
دایه می باید نهاد و در گوشه راست هوم می باید کرد و هوم در آب و برت
بر همین نیز باید کرد و قوابی که در هوم آتش است همان قواب در هوم اینجا است
پس یقین شد که آتش وجود تمام دیوتهاست چه که آتش از برها پیدا شد
و طلا از آتش بوجود آمده هر کس طلا داد گویا تمام دیوتها را داد و عطا کنند
طلا در عالمی می رود که در ان عالم هرگز تاریکی نیست هر گاه از ان عالم بیاید
و درین عالم متولد شود راجه راجه که در هر کس شب خواب پریشان ببلند
و صبح طلا بدید اثر آن خواب پریشان بدوزسد هر کس در وقت طلوع
آفتاب طلا بدید از جمیع گناهان پاک شود هر کس در نیم روز طلا بدید هرگز
گناه نزدیک او نیاید و هر کس در شام طلا بدید در عالم برها آتش و ماه
و باد و هر عالمی که او را خوش بیاید بود و اگر اندر لوک را بخوابد آن روز نیز

و نیز

بیاید و درین عالم صاحب اوصاف حمیده گردد و هیچکس راه او نگردد و در
 عالمی که برود از آنجا افتد و هر کس در وقت طلوع آفتاب هوم در آتش بکند
 و طلا بدیده هر چه خواهد بیاید ازین سبب که طلا هم در حقیقت آتش است
 اکنون خلقت طلا و کارنگی که از آتش پیدا شده بود باشا گفته بعد
 از آن دیوتها با تفاق اندر کارنگی را سه سال از خود ساخته تا که گیت
 دو تیان دیگر را برای فائده خلق و دیوتها گشتند اکنون فضیلت طلا
 دادن با تو گفته قدم طلا بدیده بهیکم گفت که چون این حکایت شبت
 با پریرام گفت پریرام از طلا دادن از گنا مان پاک شد و از قتل حتریان
 بی جرم گشت اکنون قصه دیگر گویم که در شهر بنارس راجه بود پورن نام
 هزاره ای و عابدی و برهنی هر چه از او سوال میکرد آن کسی میداد و در شهر
 او برهنی متقی بود سنتی که نام داز هیچکس سوال نمیکرد و در اوقات
 گذر بر بنوشه چینی داشت و اکثر اوقات عیال و اطفال او فاقه میکشند
 روزی زرش از بنیوانی و گرسنگی اطفال به ستینه آورده با او گفت که
 راجه این شهر اکثر مردم را خیرات میدهد چه شود اگر تو بروی و چیزی
 از راجه بیاری روزی چند اطفال آب سوگی بگذرانند سنتی که از راجه یک
 زن پیش راجه زفته دعا کرد راجه او را تعظیم و برنش نمود و سبب
 آمدن پسر او گفت که از بنیوانی احوال اطفال بگفت زبون شد اگر
 راجه قدری طلا از محنت خود پیدا کرده بدید شاید و سه روز قوت اطفال
 شود بشرطیکه راجه و رانی آساید و آنیده از وجه اجوره سائیدن آردیک سخ
 طلا بهر سائیده بدهند میگویم و الا چیزی نمی ستانم راجه قبول نمود و باز خود
 گفت تا آرد سائیده در اجوره آن یک سخ طلا به آن برهن داد و آن برهن
 او را بخانه آورد و در ضمن خانه زمین قلبه رانی نمود و صاف ساخته آن سخ طلا را
 تخم انداخته هر روز آب میداد و قدرت آفرید کار در ایام بهار آن طلا را

زمین سبزه بر آورد و نهال شد و برگ بهر سائید و زفته زفته درخت کلان
 شد و در موسم خزان برگ طلا میسخت و در بهار شاخ و برگ نو پیدا میکند
 آن بر همین برگ طلا را جمع ساخته خانه سخته ساخت و غله و مواشی نیز
 بهم رسانید و متمول شد حاسدان از مشاهده این حال حسد برده پیش
 راجه زفته گفتند که درین شهر بر همین مفلس ما در زاد بود و الحال دولت عظیم
 بهم رسانیده صاحب مال وافر و مواشی بسیار شده خالی از علت نیست
 دزدی و دزدانشاری میکنند راجه شخص حال نماید راجه کس فرستاده آورد
 دشت آن بر همین بحضور راجه آمده و عا که در راجه گفت که مردم شهر متفق لفظ
 و المعنی بر فلسفی و بنیوائی تو قائل اند این دولت که ترا روی نموده از کجا
 بر همین بجنده در آمده گفت که ای راجه این همه دولت شمره خیرات تست
 بدولت خود سوار شوی و افزونی خیرات خود را مشاهده فرمائید راجه با عیان
 دولت خود سوار شده بخانه بر همین آمده درخت طلا مشاهده نمود و از برین
 پرسید که باعث این درخت چیست بر همین دعای راجه کرده گفت که
 ای راجه من همان بر همین متقی مفلس ام که این مردم التماس نمینمایند این
 درخت طلا همان یک سرخ است که راجه درانی از مشقت حلال رسانید
 آرد بهم رسانیده بمن داده بودند و من آن سرخ طلا را آورده زمین را
 صاف نموده بجای دانه و زمین انداخته بودم از قدرت آفریدگار و نیک است
 و در هم راجه آن طلا شاخ بر آورده درخت شد و در موسم خزان برگ و برکین
 و در بهار برگ و شاخ نو بر می آورد و در هم راجه سال بسال می ابراید
 راجه از مشاهده آن درخت شکر آفریدگار تقدیم رسانیده حاسدان از سرش
 نمود و شست میگویند که در دامن طلا ثواب بسیارست مخصوص هر کس طلا از
 مشقت خود خریده بدیدار نیچنین نتیجه دارد ای جد هر شتر تو هم طلا بدقت تو هم
 از گنایان پاک شوی باز جد هر شتر برسد که ای جد بزرگوار شما ابتدای

چنانچه

خلقت طلا فرمودید و ثواب طلا دادن نیز گفتید و طلا بطفیل کارتری
 پیدا شد و کارتری صحبت کشتن تارک دیو بود و آموختارک بان قوت
 که جمیع دیوتها را خراب کرده بود چگونه کشته شد این قصه را بیان کنید
 بهسکیم تا چه گفت که چون در دیوتها قوت نماند دیوتها پیش برهافتند
 و بر جا گفت که پیش آتش بروید که از و فرزند می ستود خواهد شد
 تارک را خواهد کشت و آتش با گنگا مجامعت نمود و گنگا از بیاری
 در دستکم حمل انداخت و دیوتها بان شش زن که ایشان را از کمان گزند
 گفتند که این طفل را ببر و در آن زمان نزد طفل رفتند و چون پهل طفل هم بران
 شدند آن طفل با شش دهن پتان آن شش عورت را می کید و آن
 طفل مانند آتش یافت و شش دهن و دوازده بازو و کفهای بزرگ داشت
 و در میان خواب میکرد و از برای دیدن او دیوتها مثل رودر و برها و بشن
 و آفتاب و شانزده بشوید و انسی که از آب در باد و آسمان و ماه و جمیع شای
 و دیوتهای دیگر آمدند و او را دیدند خوشحال شدند و از برای بازی کردن آن طفل
 چیزها آوردند گز طلا و مس را آورد و در چسان یک خوک و بز و گاو میش آوردند و
 بران یک خروس آورد و ماه قحار آورد و آفتاب برای آن طفل روشنی
 داد و سهی که مادر کلان گاو ان بود ان برای او گاو ان آورد و آتش
 یک بر آورد و زمین گلهها و میوه را برای او آورد و بسوکران برای او را
 آورد و اندر یک فیل و یک شیر و یک بز و جاندار دیگر مثل سگ و سیاه گاو
 برای بازی کردن او آورد و برای خدمت او را چس بسیار جمع شدند و چون
 کارتری بزرگ شدن گرفت تارک دیو خبردار شده در فکر کشتن کارتری شد و چون
 سعی میکرد با و آزاری نمیتوانست رسانید چون کارتری بزرگ شد دیوتها
 پیش او آمدند و از جابلای تارک باو گفتند کارتری التماس دیوتها شدی سالها
 دیوتها گشته بد نیزه خود آن تارک دیت را کشت دیوتها را بجای خود نشاند

و مدار یو کارنگی را بسیار دوست میداشت اکنون قصه کارنگی با تو گفته
 و طلا که با کارنگی پیدا شد چو بر بی نقصان و بزرگست بسیکم گفت که او چنان
 این را چنانچه شبست با پر سر ام گفته بود با تو گفته اکنون تو طلا بدو و همه کارها
 خود را بکن باز جدی تر پرسید که اعمال هر چهار جنس خلق که بر همین وجهی
 و بیس و سودر باشد گفتید که هر کدام چه کند ثواب شراره که بروح تیران میدهد
 گفتید این را بفرمایید بسیکم گفت ای جدی تر از جان و دل متوجه شده
 این قصه شراره را که از شنیدن آن دولت و اوصاف بسیار باید شنید
 که تیران را هر کس تعظیم میکند و پوتها و اسپر و آدمی و کند هر ب چهار گوش
 و پیشان او را بزرگ میدانند و پریشانش تیران همیشه باید کرد و شمره پریش
 هر روز با تو میگویم بشنوا که در شب چهاردهم که آنرا پر و میگویند شراره
 بدین زن صاحب جمال که از جمیع اوصاف آراسته باشد بیاید اگر در شب
 پانزدهم که آنرا دوج گویند شراره بدید و در صبح بیاید و شب شانزدهم که
 آنرا تیج گویند بدید برادر بسیار یابد و در هفتم که چوتنه میگویند شراره بدید
 جانور خرد مثل بز و میش و دولت بیاید و در شب هیزدهم که نجی گویند بدید
 نوزدهم بسیار یابد و شب نوزدهم که آنرا چیت گویند بدید طراوت پیدا کند و اگر
 در شب بیستم که آنرا ستمی گویند بدید در زراعت او برکت شود و اگر در شب یکم
 که اشعی گویند بدید سوای او فائده کند و اگر در فوجی بدید اسب بسیار یابد
 اگر در دوشمی بدید گاو بسیار یابد و اگر در اکادشی بدید مس و آهن در زمین و زر
 و نقره هر چه ازین جنس باشد بیاید و اگر در دواهی بدید فرزندان که در کار
 خود قوی باشد بیاید و اگر در ترووشی بدید زن صاحب جمال و طلا و نقره
 بیاید و در قبیل خود بزرگ شود و اگر در چودش بکند هر کس که در خانه او فرزند
 باشد بیاید و بنا بر این منع کرده اند که در چودش سراره نکنند و اگر در اواس
 ثواب و نتیجه تمام روزها که گفته شد بیاید بجز آنرا پانزده روز تارک و ای چو

کتاب

در همه روزها خوردار و چنانچه اماوس به از اول ماه است همان نوع بعد از خوردار
 سراده باید داد باز جدبشتر سیرید که برای تیران چه باید داد که از او آن
 چند روز مستغنی از آب و طعام باشد بهیچیم گفت هر چیزی که به تیران باید داد
 بزرگان گفته اند من پیش تو میگویم که اگر گنجد و برنج ساشی و جو و ماش و قند
 سیاه و آب و میوه بدهند تیران یک ماه سیر میانند و هر چه بروج تیران بدند
 کجند انداخته بدهند ماهی یا دو ماه سیری مانند و اگر گوشت میش و بز بدند
 تا سه ماه سیری مانند و گوشت خرگوش چهار ماه و گوشت بز پنج ماه و گوشت
 خوک که سینه شکافته باشد تا شش ماه و گوشت پرند تا هفت ماه و گوشت
 کوبه باخته که خالها دارد تا نه ماه و گوشت گاو و میش ده ماه و از شیر برنج که اگر
 گاو نخچته باشد و روغن داشته باشد تا یک سال و از گوشت بز خصی که در
 زمان آب خوردن گوش او در آب تر شود تا دوازده سال سیر میانند و
 اگر گوشت گرگ بدند تا ابد آلا با و سیر و مستغنی بمانند و اگر گوشت بز برنج
 یا سبز کال ساک و شلخ بدند نیز تیران او همیشه سیر بمانند و هر کس در روز
 اماوس که مگها نخچتر باشد شیر و برنج بار و روغن و گوشت بز سب و در سایه نیل
 بروج تیران بدند چنانچه با و گوش نیل بآن برهنان بوقت خوردن بر
 ثواب آن هرگز نقصان نپذیرد و هر کس در سایه اچی بر که در گیاست
 برنج و آب و پنچ میوه و گوشت باشد آینه بدند تیران او همیشه سیر
 مستغنی بمانند باز بهیچیم تپانه گفت که وقتی جم یعنی قابض از روح
 ثمره شرابهای که در هر چیزی بدند تفصیل بر آنچه پیش بدند گفته است
 ما با تو میگویم بشنو هر کس که در نخچتر که ترا شراده بدند ثمره بک باید اگر
 در روغنی بدند او او خوب بیاید و هر که در نخچتر مرگ شراب بدند صاحب تنگیم
 گردد و اگر در آرد بدند دشمن او برافتد و اگر در نیر بس بدند در زراعت
 او برکت شود و اگر خرابد که قوت او در او زیاد شود و در کپه شراده بدند و

اگر در اشکیها پدید فرزندان پرزور بیاید و اگر در گها بدید در قبلیه خود بزرگ
شود و اگر در پور با مها لگن بدید چه کس او را دوست دارند و اگر در
او ترا مها لگن بدید او را بسیار شود و اگر در هست پنجه تر شده بدید
هر میوید که خواهد بیاید و اگر در چتر بدید فرزند صاحب حال بیاید و اگر در سوتی
بدید در سودای او برکت شود و اگر در با کما بدید فرزند ان بسیار بیاید و
و اگر در انرا بدید فقیر تا با و شاه فرمانبردار او شوند و اگر در حبش شتراده
بدید صاحبی بیاید و اگر در مول بدید هرگز روی بدی در حمت بیند
و اگر در پور با کما بدید اوصاف بیاید و اگر در اترا کما بدید هرگز بتفکر
نشود و اگر در ابعیت بدید در علم حکمت ماهر شود و اگر در شرون بدید در ان
عالم مرتبه بزرگ بیاید و در دینش شتراده بدید با و شاه شود و اگر در
شت به کما شتراده بدید در علم حکمت ماهر شود و اگر در پور با کما
شتراده بدید بزودیش بسیار بیاید و اگر در اترا با کما بدید بسیار بیاید
و اگر در ریوتی بکنید مس و زر و آهن در ای نقره و طلا بیاید و اگر در اشنی
شتراده بکنید سپ بسیار بیاید و اگر در بهرنی شتراده بکنید عمر در از بیاید چون این
سخن را راجه شش بند از جم شنید بهین روش عمل کرده سلطنت بسیار
یافت باز راجه بدید شریک که شتراده برای برهمنان میدهند صفت
آن برهمنان بکنید که چگونه کس باشد بهیکم گفت که دو کار است یکی کما
دیو تهات مثل هوم و جگ و کار دیگر تیران است مثل شتراده
کار دیو تهات باشد در برهمن فرق نباید کرد و لیکن در کار تیران
شتراده باشد در پیشانی برهمن اختیاط باید کرد اول باید که از خانواد
اصیل باشد و نیک خصلت و عماد در میان پیری و جوانی و خوش
باشد و علم را خوب خوانده باشد و بعضی برهمنان هستند که اگر
بر طعم نبش نیند برهمنان دیگر را ناپاک سازند و برهمنی باشد

که برهمنان ناپاک را پاک کند اول از من صفت برهمن ناپاک باشند
 اول آنکه قمار بازی و دغونی و بیارمهای بد داشته باشد و گاو بزرگ را بچاند
 و در دیدن بدسگال باشد و در کارهای مردم آن دیده بمزدوری برود
 و سود بخورد و دغش بگوید و همه چیز مثل نمک و روغن بفروشد و بر جواز دیر
 بنشیند و حاکم او را بر جا میفرستاده باشد برود و روغن و کنجد بفروشد و غل
 باشد و باید برود و بر گفتگو بکند و زن از جنس خود نخواسته باشد و اهل حرفه
 و حیف باشد و زنان را دوست باشد و بران مردم به نظر بدیده بیند و هرگز
 زار نپوشیده باشد او را باید تعلیم بکند و شکار سنگ بکند و سنگ را نگاه
 دارد و برادر بزرگ را گذاشته برادر خود کند خدا شود و باز نگیرد باشد و در تخانه بود
 مردم را زیارت بکناند و چیزی بتا ند این چنین برهمنی برهمنان دیگر را ناپاک
 میکند هر کس با این چنین برهمنی چیزی بدیده شده آن را چسان از تیران
 کشیده ببرد و اگر برهمنی طعام شرابه را خورده یا گندک خود خواب کند کسی
 که بیوج او شرابه باشد تا یکماه در جای مکرده بماند و هر کس برهمنی که
 لوم تا را ببرد و قطرب باشد شرابه بخورد تیران او در خون باشد و هرگز
 که رشکیت خوار و سوداگر باشد او را نیز نباید داد و در خانه برهمنی که شیوه
 باشد و کتیک یازن بیوه خواسته باشد اگر باو دیدگویا هم در خاکت کرد
 باشد و هر برهمنی که روش اعمال خود گذاشته باشد باو سراده بدید نیز ضایع
 است و تیران او در جای مکرده برود و اگر نماند است بدید ثواب داد و بیکیم
 گفت که ای بدیشتر این چند برهمنی که با تو گفته ناپاک اند با ایشان
 طعام نباید نشست و اگر برهمنی که چشم را شرابه بدید کند ثواب طعام که به
 برهمن بدید ضایع شود و اگر برهمنی اعتراضی را بدید ثواب طعامی که به صد
 برهمن بدید ضایع شود و اگر برهمنی مانع برص داشته باشد چشم او برهمن
 که اذن ناپاک شود و هر کس طعام شرابه را دستار بسته یا سر پوشیده یا روی

بر جنوب یا کفش پوشیده بخورد بخش او چنان بپزند و هر جا که شراره بکند با کید
 چند قسم بر مینمی که گفته شده نظر ایشان آنجا نیفتد و باید که سنگ نیز نگذرد
 ازین سبب در گوشه شراره باید کرد و پرده نیز باید گرفت و هر جا که شراره
 بکند کنج بسیار باید ریخت که شراره بی غسل و کنج ضایع است اکنون تعریف
 بر همان که باشند و دیگران را هم پاک بکنند تفصیل بشنود بر مینمی که علم را خوب
 میداند باشد خصوصاً علم بید و روزه موافق احکام بید نگاه دارد و پرده
 در بید نوشته اند ثابت قدم باشد و فقرهای بید که در شراره باید خوانند میداند
 باشد و آنکه شش شاستر بخواند و آنکه بید بماند پاک است و بر مینمی را که در خانه
 خود طلبیده دختر مرثت ساله بدیند و از و فرزند می که متولد شود بعبادت پادشاه
 و بر مینمی را که مادر و پدر از و راضی باشند و کرسی او پنج از جانب پدر و پنج از
 جانب مادر اصیل باشد و همه کس بدانند که بغیر زن خود بزنی دیگر نگاه
 نکند و بید را خوب بداند و یا تک عورت داده باشد و عالم درست
 گفتار و درست کردار باشد و یا معبد بسیار را زیارت کرده باشد و یا معبد
 بسیار کرده باشد و زود خشم نباشد و بر حواس خود غالب آمده باشد و
 روستا در همه کس باشد اینچنین بر مینمی را شراره باید داد که ثواب آن
 همیشه باشد و اگر در میان بر همان یکد و بر مینم خوب باشد با کس
 نیست بر مینمی که سنیا س یعنی تجرد داشته باشد و مینمی بید معلوم او شد
 باشد و بیا کون که علم صحت مهنودست خواننده باشد و موافق حکام بید
 عبادت میکرده باشد و جوانمرد باشد و در خواندن بید بر مینم بقوت کند
 و خوب بداند اینچنین بر همان یک اند و هر کس را که بر مینم را و را هم پاک سازند
 بلکه هر جا که باشد تا یک گروه خلقی اطراف را پاک سازند و اگر بر مینمانی که بر
 طعام شراره شسته باشد و بر مینم جاهل ترین ایشان اقل نعمه را بردارد
 بر همان دیگران پاک گرداند می باید که اول نعمه را حالتی ایشان بردارد

و اگر اینچنین بر زمینان عالم برای شراره پیدا نشوند بر زمینان اصیل را طلبند
 ولیکن معیوب نباشد مثل کوردوشل و بر مہمی کہ درست نباشد اولی شراره
 نباید نشان از روی محبت ہمائی او باید کرد کسی را کہ شراره باید داد باید کہ
 نہ دوست باشد نہ دشمن جمعی را کہ منع کردم اگر طعام شراره بدہد گوی
 در زمین شور تخم انداختہ باشد طعام شراره را در خانہ کیگیگر نباید خورد
 کہ ثواب او مثل گا و کور کہ در جوی می گشتہ باشد در ہمین عالم بگرد
 و اگر بر مہمن نقص کو بدہد گویا در خاک ترموم کرده باشد بر مہمی کہ یک ستر
 کامل داشته باشد یا علم خوب خواندہ باشد یا عبادت میگردہ باشد
 ایشان خوب اند اما کسی کہ در گیان یعنی معرفت کامل باشد بہترین
 بہت است و عیب بر مہمن را بر و نباید گفت و بہ مہمن نیک را باید بدید
 و عیب بر مہمن بد را بر زبان نباید آورد و اگر صد ہزار بر مہمن ناخواندہ
 و جاہل را طعام بدہد و یک بر مہمن عالم را سپر از این ثواب بر پاؤ
 از آنست باز جد ہشتر رسید کہ شراره اول چ کس کردہ بہت و چہ چیز باز
 غلہ و میوہ منع است کہ در شرارہ نباید آورد مہمن بکہیند ہیگم گفت کسی کہ
 اول شرارہ کردہ است و نوعی کہ کردہ است با تو بگویم بشنو وقتی کہ از ہشتر
 پسر بہا شد در خانہ اتر و ماتری نام فرزند می متولد گشت و در خانہ اتر
 نام فرزند می متولد گشت و از غم سری متسر نام فرزند می شد و آن سری
 ہزار سال عبادت کرد و در خیرات بسیار داد و ازین عالم رفت و از مردن
 سری متسر بدو کہ نام دہشت بعد از سوختن او در محنت مفارقت فرزند
 اقا و روزی بخاطر او گذشت کہ برای پسر خود سرارہ بدہد بعد از آن
 ہفت بر مہمن و کمن را طلبیدہ طعام برای آنہا تیار کرد و پاسبی ایشان را
 شست و بیخ شامخ را بی شک پختہ با ایشان خورانید و نزد یک بر مہمن
 تحس داد نیز انداختہ پنڈرا و چون این را بجا آورد بخاطر خود گذرانید

که من چه کردم و این روش هرگز در علم بید نگفته اند و تا این زمان هیچکس
نگرده است درین هنر است متفکر شد که مبادا کسی دعای بد کند که این
بدعت را از پیش خود نهاد و این فکر را در دل خود آورده اتر را که از
بزرگان او بود یاد کرد و مجرب یاد کردن او اتر حاضر شد و از آنندوه مرو
پسر او را تسلی کرد و گفت ای نم این شراره اگر روی بسیار خوب شد و
ازین فصل خود پیشان مشو و سپس که این عمل را بر ما خود کرده است
و بر دل تو وارد شده که آنرا تو بعل آوروی و قصه شراره چنانکه بر ما گفته
است و خود کرده است با تو میگیریم بشنوا اول در آتش بنام آتش و ماه
و برن هوم باید کرد بعد از آن بخشش و پورا که همراه تیران می باشند
جدا میباید داد بعد از آن زمین را باید ستود تا نگاه برای تیران بخش باید
داد و تیران هفت جماعت اند اول جماعت بل و دهرت و بیاتمان و بن
و باوان و مارس و جمی و همیوه و دت سان و جماعت دوم بت سوام و برج
وان و دتری بان و کرت بان و کر تو و جانان و من هرج و دیت بردان و
بمکر جماعت سوم آن گریان و بهت و بردانا و ناس مان مونس لای
میرم گرفته و من سروسی و بهوت و جماعت چهارم سوخ و جبری و بری
و آورده پر جا و سوم مر جا و سور جبری و جماعت پنجم سو سینت و سوچ و ت
و سر و دت انمان و اس و بانه و بیه و مشوری و د بیه و جماعت ششم جبر
و سرسین بویا و سکر و سو داس و کر یا کرت و دجه و هون و دد کر یا جماعت
هفتم کسبج برج و او یس و رسموت و سکریت و سوا کرت و کب ان کو بناه
السر و این جماعت تیر اند و هر وقت یک جماعت تیر میشود تا اکنون از پیش
نگاه که در سراره منع است از من بشنو که در پنج پیرمده که از شالی زبون
و ضایع شده بر آید و نغز و آنگوزه نیز منع است که در شراره نباید داد و از
سبزهای سیر و پیاز و درخت سوا و خنجا و دیوار و کوه و زردک منع است و گوشت

شوک که سم او شکافته است منع است مگر خوشی که سم او شکاف نداشته باشد
 رواست که برای شراده بکشند بشراده بکار می آید و پیل دراز و کلوبی
 و بابرنگ و بست باکی و کمانوری و دانه تر شده که از و سبزی ظاهر شده باشد
 نیز منع است و نمک علیحدّه از طعام و میوه جامن نیز منع است و جامی شراده
 عطسه نباید زد و دیدن سنگ در وقت شراده بسیار بدست چرا که
 هر جا سنگ باشد پیران نمی آیند و چند لال و خاکروب را نیز نزدیک
 نگذارند و کسی را که مادر و پدر او در کفوف برابر باشند و صاحب متان و
 خونریان باشد آنرا نیز نزدیک آمدن ندهند بعد از آن اتر این سخن
 را با هم گفته در مجلس بر چهارفت باز هم یکم تپامه گفت که چون هم سخن
 شراده را از اتر بشنید مقید شده شراده کرد و از شراده کردن او
 رکبیشتران دیگر هم شراده کردند و شراده کردن بسیار خوب است و
 ترین کردن نیز خوب است و آب ترین را برای آن میدهند که چون پیران
 طعام میخواسته باشند که بخورند نشه میگردند پس نشه طاب دادن بدست
 و چون پیران طعام خوردند امتلا شد و پیش ماه رفتند که برای هم طعام
 علاج بکنند ماه گفت که پیش بر چهار برید که علاج امتلا او خوب میداند بعد
 از آن دیوتها و پیران پیش بر چهار رفتند و گفتند که ما را طعام هم نمیشود
 علاج با بکنند بعد از آن بر ما گفت که این آتش که در پهلو می نشسته است
 علاج شما خواهد کرد و بعد از آن آتش گفت که شما از شراده خود برای من هم
 چیزی بخش رسانید من با شما خواهم بود و طعام شما هم خواهم کرد از آن
 باز است که در اول شراده در آتش هوم میکنند و فائده دیگر آن است
 که هر جا آتش باشد جن و راجس نیابند بعد از طعام شراده خوانیدن با هم
 سه نپند بدیدند اول بنام پدر خود و دوم بنام پدر کلان خود و سوم بنام پدر
 پدر کلان خود و در شراده بید میباید خواند و زنی که حایض و گوش گسسته

یا بریده گوش و از خانه شوهری باراده خود برآمده بشوهر بگیرد و با
 مکر از کفو خود نخواسته باشد نزدیک شراره نباید برود این روش شراره گفت
 اکنون طریق ترین بشود و دریا رفته بعد از غسل کردن بهر دوست خود
 بروج پدر خود آب بدهد بعد از آن بروج پدر کلان و بعد از آن به پدر پدر کلان
 بعد از آن از جانب والده نیز بهین روش ترین باید کرد بعد از آن
 بروج برادران و خویشان و دوستان و هر کس که برزده او حق داشته باشد
 بدهد و شراره را نیز در راه روزا ماوس باید داد هر کس اینچنین شراره بکند
 قوت باه و عمر و دولت او زیاد شود و با این روش شراره بهر حاجت که باشد
 دیگر هم کرده اند بهیکم تپامه گفت که امی جد هشتاد و سی بزرگ کوروان من
 طریق پیدا شدن شراره چنانچه از بزرگان شنیده بودم همه را با تو گفته بگیر
 چه گویم باز جد هشتاد و سی که اگر بر من صلاح روزه دار باش و حقیقت
 صلاح و نیکی او معلوم شود و خواهد که آن بر من را طعام بخورد بعد از خوردن
 طعام روزه آن بر من میانایانه بهیکم گفت که اگر موافق احکام میبخورد
 روزه او بجال خود بماند و اگر آن روش را احتیاط نکند روزه او بشکند
 باز جد هشتاد و سی که ریاضت که میانند همین گرسنه ماندن یعنی روزه
 داشتن است یا چیزی دیگر بهیکم تپامه گفت که روزه پانزده روز و یکبار
 داشتن را که مردم ریاضت می نامند این ریاضت نیست بلکه خود را
 در عذاب انداختن است و ریاضت در گرم و سخاوت و ترک آرزوست
 نه در گرسنگی مردن و هر کس علم بید همیشه میخواند گویا همیشه روزه میدارد
 و مجرد است و ثواب جمیع نیکو میاید بهیکم گفت که هر کس در شبانه روز در
 مرتبه بخورد و ثواب روزه داشتن بیاید و هر کس با زن خود در محل امیدوار
 فرزندان جمع کند ثواب تجرید بیاید و هر کس راست میگوید گویا همیشه
 گرم میکند و اگر کسی بروج پیران یا به نیت پیران و دیوتها جان داری را

بکش و گشت آن بخورد گو یا گشت نخورده است و هر کس روز خواب نمیکند
 و شب می خوابد ثواب بیداری همیشه باید و هر کس اول امیدواران خود
 را یا مسافر را و غریب را طعام داده میخورد گو یا آسجیات است که میخورد و هر
 کس فقیری طعام بدد و خود بخورد گو یا همیشه هیچ نمیخورد و هر کس بعد از
 طعام خوردن اهل خانه و خدمتکاران و وابستگانی خود طعام داده میخورد
 گو یا هر روز جگ میکند هر کس باین روش زندگانی میکند او درین عالم
 اولاد بسیار بدد و دران عالم از جمیع پشها و گناهان پاک شود باز چنان
 پرسید که این همه فرمودید اما تعریف بر همین که باو بدد و حالت بر همین که
 بگیرد میان بکنید بیکم تا چه گفت که هر کس از وجه حلال بدد باید گرفت
 و از وجه حرام گرفتن بسیار بدست درین باب قصه درینیه که در میان است
 رکه از دکتب و بشت و بسواتر و بهر دواج و گوتم و جگر گن و وزن گشت
 که از دقتی نام داشت در میان راجه بر کماورت گذشته است از من بشنید
 وقتی این هفت رکه و از دقتی و کینز ایشان که در لایم و شوهر آن کینز
 پس کما نام سیاحی میکردند و تیرتهای روزی زمین را زیارت می نمودند
 ایشانک سال قحط رخسار چنان نایافت که مردم بسیار از گرسنگی می مردند
 و قحطی بسنت نام راجه جگ کرده بود و میسر خود را به برهمنان و چنان داده بود
 در آنوقت آن پسر مردوان رکه ایشان گفت که این پسر سچسای است
 و ما را بخشیده است ما او را پنجه میخوردیم بعد از آن او را در یک انداخته شروع
 در خپتن کردند و گفتند که نوعی بکنم که ازین قحط جان ببریم درین میان گذر راجه
 بر کماورت بسر وقت ایشان افتاد و دید که رکه ایشان آدم مرده را در دیک انداخته
 می نهند بعد از آن راجه بر کماورت بایشان گفت که هر چه دل شما میخورد بهر کدم شما
 جدا جدا میدهم هزار خچر دهنده و در هزار گاو پر زور و هزار گاو شیر آور و صد قره
 آبادان و غله از هر قسم بسیار و جوهر تابدار بشما میدهم شما ترک این آدمی خوردن نکنید

رکبشتران گفتند که ای راجه آنچه احکام بدینیت زهرست باشد آ میخند وین
 را شما میدارید و این را دیده و دانسته چون تکلیف میکند و با برهنان فریضه
 نیکی و عمل خیریم و زمین وجود خود را بقوت قلبه عبادت قابل زراعت ساخته
 در روی تخم عبادت کاشته ایم اگر از شما چیزی ستانیم همه را برابر داده باشیم و
 چنانچه آتش خش صحرا را بسوزد سوخته باشیم اکنون شما و خیرات شما سلامت
 باشد هر کس از شما چیزی بخوابد بدهد و این را گفته آن مرده را نیم خسته
 گذاشته بچکل دیگر روان شدند بعد از آن راجه و کلای خود را طلبید گفت
 که در جنگلی که ایشان رفته اند شما رفته در میوه گور طلا انداخته بدهید و طلا
 راجه در آن جنگل رفته روز اول گور خالی را بان رکبشتران دادند روز
 دوم طلا انداخته بردند بعد از آن اتر رکبشتر که یکی از آن هفت تن بودند
 که امروز گور را وزن دارند معلوم میشود که طلا در میان انداخته اند اگر با این
 طلا را بگیریم در آن عالم بعد از آن بتلا گویم هر کسی که فائده آخرت خود بخوابد
 این میوه اختیار نخواهد کرد بشت میگفت که اگر صد هزار توبه طلا بدهند
 ما را زیان دارد بعد از آن کشب گفت که هر چه در عالم از جنس زر و نقره و نخله
 و سب و فیل و جمیع عورات و جواهر بلکه سلطنت رومی زمین را بدست
 ازین جهت ترک همه چیز دادن مناسبست بهر دوای گفت که چنانچه شاخ
 گوزن از روز تولد تا روز مردن زیاده میشود و می رود حص آدمی نیز
 روز بروز زیاده میگردد گوتم گفت آن چیز که آدمست که ما را مستغنی سازد
 ما برای چه بگیریم بشواتر گفت که اگر آدمی را یک روزه قوت میسر میشود همان
 ساعت آرزو برای روز دیگر مثل تیر بول او میرسد جدگن گفت که خزینه
 ما عبادت ماست اگر زرا شما بگیریم در آن خزینه نقصان شود و از ندهی
 گفت جمع کردن خزینه عبادت پیش ما به از جمعیت مال است کند لاکنیک
 گفت که مردم فدوار از روز و راهن چنان است که ضعیف و لاعلم از

پیش

قوی میسرند همچنان ما از آن زرد میسریم پس سکهها غلام گفت که پیش بر من
 برابر عمل خیر پنج دولت نیست و این را بر منان خوب میداند و از برای
 دانستن همین سخن با خدمت بر منان اختیار کردیم ما را با مال مردم چه کار
 بعد از آن تمام رکمان بیکبار بود کلامی را که گفتند که صاحب شما را
 خیر باشد ما این زود را نخواهیم گرفت بعد از آن بجنجل دیگر رفتند و
 و کلامی را که صدور حال را بر آید گفته اند و راجه اعتراض شده در
 محل رفت و آتش افروخت و هوم کرد و از آن آتش هوم عورتی در کما
 زشتی پیدا شد و راجه آن عورت راجات و بانی نام نهاد و آن عورت
 دست بسته پیش راجه ایستاد گفت که مرا چه کار باید کرد که بکنم راجه
 گفت که نام آن هفت رکه در آنده همتی و کسینز و غلام را بیکبار
 در دل خود آورده بخور و هر جا خواهی برو بعد از آن آن عورت گمانی که
 رکبیشتر آن بودند بصورت راکستی بر آمده رفت و آن رکبیشتر آن در جنگله
 که می بودند از پنج گیاه و برگ درخت قوت خود می ساختند و زین قوت
 اندر بصورت سنیا سی شده آید ایشان سنیا سی را فریب دیدند و گنگ
 با خود دارد و زنی را کستی را نیز دیدند از ندهمتی بار رکبیشتر آن گفت که
 چنانکه این شخص فریب است شاهم گاهی فریب خواهد شد رشت گفت که
 چنانچه ما صبح و شام در فکر هوم کردن هستیم او نیست بنا بر آن فریب است
 بشوایم گفت که ما را غم حفظ علم پیدا می باشد و او را نیت ازین سبب
 مثل سنگ خود فریب است جد کن گفت که اگر ما را چیزی میسر میشود آن را
 به تشویش و احتیاط می برم و او هر جا که نخته و تیار یافت می خورد ازین جهت
 فریب است کتب گفت چنانکه یا بدان ما برای خوردن برده برده میگویند
 او چیزی از هیچ کس نمی طلبد چرا فریب نباشد بهر دوای گفت که خانه زور و کار زن
 و فرزند را گذاشته تجرید اختیار کردیم و اندوه آن داریم که چه حال داشته باشند

او میچسب را نگذاشته است ازین سبب نریه میگیرد و گوتم گفت که چنانچه ما سه ساله
 پیش ششای آن بودیم او ندارد و چو لاغرا باشد بعد از آن سنیاسی آمده است
 بوس رکبیشان کرد و با تفاق ایشان در جنگل باج و برگ گیاه و میوه
 درخت قناعت کرده می بود ناگاه بر کنار حوض که از هر چهار طرف به زمین
 آراسته بودند و گلهای نیلوفر و جانوران آبی بسیار داشت و یک گذر داشت
 رسیدند خواستند که بیج نیلوفر بر آورده رزق خود سازند دیدند که بر کنار آن
 حوض عورتی را کنی نشسته است چون او را در کمال بدشکلی و زشتی دیدند
 دانستند که آن را کنی است از او پرسیدند که چه کسی و چه نام داری و از کجایی
 و این جای چه میکنی را کنی گفت که شمارا به تحقیق احوال چه کار است من نگاهبان
 این حوض ام بعد از آن رکبیشان گفتند ما همه گرسنه ایم اگر تو حکم کنی
 بیج گل ازین حوض بر آورده بخوریم را کنی گفت که هر چه می گویم بکنید
 رفته بیج و گل ازین حوض بخورید ایشان گفتند که منت داریم بفرمایید را کنی
 گفت که شایگان یگان نام خود علیحده من بگوئید و درین حوض در آید
 بعد آن آتیه دانست که این را کنی است از برای خوردن ما آمده است از
 روی گرسنگی با او گفت که بیج شب نیست که من به مرتبه بید نمی خورم
 نام من ازین بدان غرض او آن بود که کم نام خود بگوئید چنان بگوئید که
 او لغت معنی نام اینچنین می بر آید که در هندی شب را میگویند راتر
 یعنی شب مقصود آنست که درین لفظ راتر است چون راز از راتر دور
 کند راتر می ماند بعد از آن را کنی گفت که نام را نفهمیدم شما در آید
 بشت گفت که من بر سینه منم یعنی صاحب قرتم و بس هستم یعنی خلق
 و در حکم من است و به شها هم در خانه می باشم چون از هر کدام یگان حرف
 بگیند بشت میشود را کنی گفت که نام شمارا هم نتوانست گرفت شما هم
 درون بروید بعد از آن کتب گفت که من سپنجا بداننده قبیله صیل اعم نگاهبان

خس دایه هم در هندوی اصالت راکل گویند نس دایه راکش میگونی
 پسر کتب و رنگ من بگل بسی تلم میانند که آنرا کس گویند از همین نام من بر
 چون راکسی این را شنید گفت که این نام هم خاطر نشان من نمیشود شما
 هم درون بروید بعد از آن گوتم گفت چون من متولد شدم غضب من
 به طفیل گاو دور کردند در هندوی گاو را میگونی و تم غضب را می گویند
 ازین گوتم می برآید راکسی گفت نام تو هم در دل من نمی نشیند تو هم در درون
 برو بعد از آن بهر دواج گفت که من زن دوزخند و قبیل خود از روی راستی
 می پرورم ازین نام من بدان در هندوی بهر پرورن را گویند او دواج
 راستی را گویند ازین بهر دواج می برآید باز راکسی گفت که این نام هم در خاطر
 من نیامد تو هم درون برو بعد از آن بهر دواج گفت که بس یعنی تمام دیوتها
 متر یعنی دوست من اند نام من ازین معلوم بکن باز راکسی گفت
 که این نام را هم ندانستم تو هم درون برو بعد از آن چه گن گفت که من
 جگ گننده ام که آن جگ از گنا بان پاک کند روز خواب نمیکند نام
 من ازین بدان در هندوی جگ را گویند و گن آتش را میگونی یعنی
 جگ در آتش میکنم باز راکسی گفت که این نام نیز نمانده ماند تو هم
 درون برو بعد از آن از ندهتی گفت که روزی من شوهر خود را گرفت
 میگورم نام من ازین بدان در هندوی روز ندهتی را گویند
 باز راکسی گفت که باین نام هم بی بزوم تو هم برو بعد از آن کنلا کتیر گفت
 که رخساره رومی من ندارم نام من ازین بدان در هندوی کنلا کتیر
 را میگونی باز آن زن راکسی نصیحت او را نیز گفت که تو هم در آب برو
 باز پس سکها غلام گفت که جمیع حیوانات را دوست ام از همین نام من بدان
 در هندوی پس حیوان را گویند و سکها دوست را میگونی باز آن زن
 راکسی در نهیدن عاجز آمد گفت تو هم برو بعد از آن سنیا سی فرجه

که سگ دشت گفت که مثل دیگر مردم نام خود را نمیتوانم گفت لیکن نام من
دوست دارنده سگ است بعد از آن آن زن را کسنی گفت که فهمیدم
ولیکن ندانستم که دوست دار سگ اید یا دوست دوست داران سگ یک
مرتبه دیگر بیان فرمایید سنیا سی سگ دار گفت که یک مرتبه نام خود را بگو
گفتم نه فهمیدی و کمال عجز داری باین چوب ترا خواهم گشت بعد از آن
آن سنیا سی آن چوب را بر سرش زد و آن زن افتاد و خاکستر شد
بعد از آن آن سنیا سی آن چوب را که بان زن را کسنی را کشته بود بر
زمین نهاد و خود بر بالای سید می بنشست بعد از آن که بیشتر آن در چوب
در آمده و بر آوردن گل های نیلوفر و بنجای او برای قوت خود مشغول
شدند و هر کس چند آنکه خواست از حوض بر آورد و در کنار حوض نهادند
و خود به ترین مشغول شدند و چون از ترین فارغ شدند
و برگشتار حوض آمدند نشانی از آن گلها و نیلوفرها که از حوض
بر آورده بر کنار نهاده بودند نیافتند از غایت گریگی گفتند که کدام
نامهربان قوت ما را برده است و بر یکدیگر بدگمان شدند و گفتند که ما
همه سوگند بخوریم تا تسلی یکدیگر شود و همه از گریگی بسیار عاجز آمده برآ
سوگند خوردن مشغول شدند اول آنرا گفت که هر کس این بیدبانی
کرده باشد گاد را با پای خود زده و رو با قناب بول کند پشت گفت که
هر کس که این کار کرده باشد گویا بید بخوانده است و سگ را همراه گرفته
باشد و سنیا سی شده هر چه دل او خواهد کرده باشد و هر کس در نیایه
او آمده باشد او را کشته باشد و هر چه خود خورد خورده باشد و از اهل
ظلم و فساد چیزی خواسته باشد کسب گفت که هر کس این بی مروتی کرده باشد
او سوگند اگر چه چیز با بوره باشد و هر چه خود را فروخته باشد و در امانت کسی خیانت
کرده باشد و گواهی دروغ داده باشد و برای خوردن خود جانور را

کشته باشد و در زخوبی مصرفت فرج کرده باشد و در روز بازن خود مجامعت
 کرده باشد بهر دراج گفت که هر کس که این کار کرده باشد بزرگ فرزندان
 و قبیل خود و بر کا و نامه بان گردد و در جنتش علم بر بر همین دیگر غالب آمده باشد
 و پیش او ستادگتا خانه و بلند تر از او ستاد خوانده باشد و هوم کرده باشد
 بعد گن گفت که هر کس این گلهها و بجیا گرفته باشد او در آب بول کرده باشد
 و دشمن گا و باشد و در وقتی که امید واری حمل باشد بازن خود مجامعت
 کرده باشد و از برادران و خویشان دور بوده غیبت ایشان بگیرد باشد
 و زیان جوی ایشان باشد گوتم گفت که هر کس با این بدویان متی راضی
 شده باشد علم سید که خوانده باشد فراموش کند و از پرستش آتش
 بازماند و سوختن با فروشد و در دمی که یک جا باشد بر همین شده در آن
 و همه ساکن شود و بر همین شده کینک نگاه دارد بشوایمتر گفت که هر کس این
 سید بانمتی کرده باشد فرزند بسیار داشته باشد و در زمان مردن او یکی هم حاضر
 نشود از رندی متی گفت که هر کس این چنین بی مروتی کرده مادر شوهر خود
 را دشنام داده باشد و شوهر خود مانا راضی دارد و طماهای خوب بچته
 چرب و شیرین را اول خود بخورد و با وجودیکه دولت در خانه داشته باشد
 فقرا از خانه بگیران بخورد و نزدیک شوهر خود زرفته فرزند زیاد کند لاکینر
 گفت که هر کس این نجیاد گل نیلوفر گرفته باشد همیشه دروغ گو شود
 و بازان برادران شوهر خود جنگی باشد و اول چیزی گرفته و ختر خود بشوهر
 و خود بچته خود خورده باشد و ما باشد کینر باشد و برگ بد بسیر و پس سکا
 غلام گفت که هر کس این کار کرده باشد غلام دیگری شود و اولاد او نیز غلام
 و قلمی هیچ دیوت را عزیز ندارد و بعد از آن سنیا سی سنگ دوست گفت که هر
 کس این کار کرده باشد و ختر خود را بر بر همین که در سنگ بهترین بر همان باشد
 و بید را خوب بخواند باشد و عا بد باشد بر بد و ختر خود نیز عالم بید باشد

خصوصاً تهرین بیدرا خوب بدانند بعد از آن رکبیشتران گفتند که این خود آرزو
 بر همان ست که تو در سوگن یاد کردی معلوم شد که این چیز را را تو گرفته و بعد
 از آن سنیاسی سگ دوست گفت که این چنین ست این همه را
 من فرودیدن پنهان ساخته ام و شمار می آموزم که چه کار خواهد کرد و من
 برای نگاهبانی شما آمده بودم که راجه برای بلاک شماران را گستی را
 فرستاده بود که شمار را بخورد و من اندر ام بخت دفع منصرت شما آمده زن
 را گستی را سوختم اکنون از سبب دیانت و قناعت خود عالمهای بزرگ
 یافتند وقت ست که در آن عالمهای خود پرورد و در اینجا چه میکنند بعد
 از آن آن همه رکبیشتران و ارندهتی و کینز و غلام با اتفاق اندر بهشت
 رفتند به یکم تمامه گفت که ای جد هر شتر رکبیشتران چندان محنت کردگی
 کشید و شیده قناعت را از دست نداد و در هیچ کس چیزی نه گرفتند
 و دیانت نگاه داشتند ازین سبب به بهشت رفتند ازین واسطه ترک
 حرص و طمع باید کرد و هر کس این داستان را بشنود و بخواهد راحت یابد
 و هرگز مشکلی پیش او نیاید و صاحب اوصاف حمیده گردد و آخرت او
 آراسته شود باز به یکم تمامه گفت که یک داستان دیرینه دیگر درین باب
 از من بشنود و وقتی که تمام رکبه و راج رکبه متوجه زیارت مجدد شدند و
 با یکدیگر قرار دادند که تمام روی زمین را باید گشت و هر جا زیارت گاه
 و معابد باشد زیارت باید کرد و آسامی رکبیشتران که متفق روان شدند
 انیمت اول شکر و انگار و کشب و نار و در به بهشت و هرگ و بهشت و گوتم
 و بشوا متر و جدکن و کالو و استیک و بهر دواج و از ندهتی و پاک گیت و از قسم
 راج رکبه اول پلست و نمک و انبریک و حجات نار و سیر اندر را پیشوا
 کرده روان شدند سر جا مبدی و زیارت گاهای بود زیارت کرده می گشتند
 چون تمام تیرتها را زیارت کردند و از گنابان پاک شدند بر برهم سر رسیدند

در آن چاعت از قوت عبادت مثل آتش روشن بودند در آن عوض برپ
 می غسل کردند بعد از غسل کردن یکی متوجه بر آوردن گل نیلوفر شد
 یکی سخ آنرا برای خوردن خودی بر آورد در آن میان کشب گلی که بهترین
 گلبا بود جدا ساخت و در کناره نهاد کسی آن گل را دزدیده برو بعد از آن
 کشب گفت که گل ما را بدید که دزدی خوب نیست خصوص در باران خود
 باز کشب گفت که من شنیده ام که زمانه خواهد آمد که در آن زمانه فساد بر اعمال
 خیر غالب خواهد آمد ازین سبب ازین گل دزدیدن معلوم میشود که آن زمانه
 نزدیک رسیده و پیش از آنکه آن زمانه برسد من بهشت میروم و باز
 گفت که من شنیده ام که زمانه خواهد آمد که بر منان بیدار پیش کسی که
 نباید خواند با او از بلند خوانند و حکام روش اعمال خیر گذاشته بار
 خود و هوای نفس عمل خواهند کرد و قوی بر ضعیف ستم خواهد کرد و بر اسباب
 وزمین او متصرف خواهد شد و مناسب ما مردم اهل عبادت نیست که آن
 زمانه را به بینیم اکنون گل نیلوفر ما را بدید که من بهشت میروم بعد
 از آن رکبیشرا ن گفتند که ما گل شمارا گرفته ایم بر یا تممت نه کنی در هر
 سو گند که از وباللاتر نباشد از ما بگیرد بعد از آن هر کد ام شروع در ستم
 خوردن کردند اول بهرگ گفت که هر کس این گل شمارا دزدیده است
 او عوض دشنامی که او داده باشد دشنام بدید و کسی که او را آزار رسیده
 باشد او نیز او را آزار رساند و گوشت پرست بهایم بخورد بعد از آن کشب
 گفت که آنکس بید بخواند و سگ نگاه دارد و فقیر شده در شهر بماند
 کشب گفت که همه چیز بفرود شود و سو او اگر همه چیز باشد و در امانت نیست
 کند و گواهی دروغ بدید گوتم گفت که آنکس همیشه با کبک زندگانی کند و اگر
 در میان باشد غضبناک گردد و اگر گفت که آنکس بید را خلط بخواند و اگر
 خون کرده باشد در فکر پاک گشتن از آن گناه نشود تا روزگفت که آن کس

حق احسان دوستان نشاند و از زن کلم اصل فرزند حاصل کرده باشد و
 دولت خود را خود تنها بخورد و بهرگ گفت که آنکس طبابت بکند و بیدار کرده
 زن خود را بخورد و یا اوقات گذر در خانه خسر خود بکند شب گفت که آنکس
 در زهی که یک چاه باشد ساکن شود یا کتیفک نگاه دارد شکر گفت که آنکس
 برای خوردن خود جان داری را بکشد یا در روز جماعت بکند یا در خدمت
 حکام برود و جگن گفت آنکس طعام شرابه دوست خود را بخواند و خوب طعام
 شود و بخورد راجه سوگفت که آنکس موم در آتش ناکرده بمیرد و خلل در
 جگ دیگری بیدارزد و با اهل عبادت گفتگو بکند حیات گفت که آن کس
 با زنی که در سالیان میگذشت باشد جماعت بکند و بر بیدار اعتقاد نداشته باشد
 نهک گفت که آنکس با وجود آنکه در خانه خود بوده باشد طعام در خانه دیگران
 بخورد و بعد از جگ کردن طالب دنیا شود و تعلیم علم داده مزبستانند
 اینرکی گفت که آنکس بزرگ و فرزند و گاو و برهمن نامهربان کرده و نهک
 گفت که همیشه دروغ گوید و با بزرگان در جنگ باشد و چیزی گرفته دست را
 بشوهر بد بد کتب گفت که آنکس گاو را بکشد بزرگ و بجانب آفتاب بول کند
 و هر کس در پناه او بیاید کشته بر بد بشوهر گفت که آنکس مزدوری گرفته قلبه
 دیگران براند و پرومیت راجه شود و کسی را که در جگ کردن منع است
 او جگ بکناند بر سبت گفت که مقدم دیبه شود و فرسوار گشته بگردد و
 برای وجه حدیث خود سگ پرورد و بهر دواج گفت که آنکس غمخیز دور و دور
 شود استیک گفت که آنکس راجه شده حق خدمتکاران نشاند و از هر کس
 بزرگشده بگیرد بر زمین مردم متصرف شود و بضا و زطل مبتلا باشد کالو گفت که
 گنا جگترین گنا و کاران باشد و احسانی که با کسی بکند و زهر جگ بگوید
 از دست می گفت که آنکس مادر شوهر خود را دشنام بدهد و شوهر خود را از آن
 دارد و طعام شیرین و چوب از شوهر و فرزندان باز داشته خود بخورد

بال کمالا گفت که آنکس بر این اوقات گذر خود پیش در مردم بیک پایتاده باشد
 در عالم بی عمل باشد و سوسه بدهد و بگوید گفت که آنکس عبادت صبح و شام که محل
 است ترک داده باشد و فقیر شده از هر جا هر چه بهرساند بخورد و هر چه
 بکند سر بچی که مادر گاو آن است گفت آن گاو می که بگوساله بیگانه آموخته
 شیر نه در هر گاه در فرج او دم کنند شیر بدیده بیکم گفت که ای جد شهر چون
 جمیع رکمان این چنین سوگند بخورند اندر گفت که من هم پیش رکمان و
 در راج رکمان سوگند میخورم بشنویید هر کس گل را گرفته باشد و دختر خود
 را یکی کسی که علم بید را خوب خوانده باشد و جاک کرده باشد بدرد خود و عالم
 بید باشد و صاحب خیر باشد و توفیق اعمال حسنه بسیار یابد و بر بر سر لوک
 برود بعد از آن کتب گفت که این سخنان را که گفتی سوگند نیست بلکه
 مدعاست معلوم شد که گل را تو نهان کرده بدی اندر گفت که من این
 گل را برای طمع نگرفته بودم بلکه میخواستم که این سخنان از شما بشنوم
 این همه را شنیدم شما این گل خود را بگیرید و این گنای که کرده شد
 ببخشید بعد از آن کتب گل خود را گرفته متوجه زیارتگاه دیگر شد
 کس این قصه را بگوید و بشنود فرزندان عاقل بیاید و هیچ مشکل پیش
 او نیاید و بعد از مردن بر همه لوک بیاید جد شهر رسید که اول شما
 در شراره گفته بودید که پافزار و چتری که برای دفع گریه و سرا و باران
 بر سر می نهند می باید داد این را بفرمایید که چتری و پنی از کجا پیدا
 و دادن آن چه ثواب دارد و بیکم گفت که درین باب قصه دیرینه در میان
 آفتاب و جدگن گذشته است با تو بگویم وقتی جدگن تیر می انداخت وزن
 او در نیکانام تیر می آورد چون تیر اندازی خوب کرد او را خودش آمد که تیر
 بسیار خوب می انداخت چون تیر وز شد آفتاب بتافت و هوا گرم
 شد و او از تیر اندازی بس نمیکرد و همچنان زن او تیر می آورد چون میگفت

من او برای تیر آوردن زنت زمین گرم شده و آفتاب تافته بود پای
 او در زمین سوخت و در سایه درختی نشست و دو ساعت توقف نمود
 بعد از آن رفت و تیر را جمع کرده آورد و از شوهر خود ترساک بود که مبادا از
 توقف او برنجرد و با و دعای بدکن چون پیش جدرگن آمد و اعتراض
 شده گفت که تو چرا دیر کردی آن زن گفت که چون آفتاب گرم شد برای
 من در خاک سوختن گرفت ساعتی در سایه درختی توقف کردم بنا بر آن
 دیر شد بعد از آن جدرگن پر غصه شده با زن خود گفت که آفتاب به تاب
 شعاع خودی نازد ترا که زن منی از گرمی خود آزار داده است برو چندان تیر
 بزخم که بز زمین بنهتد این را بگفت و تیر و کمان را گرفته متوجه آفتاب شد
 چون آفتاب جدرگن را اعتراض دید بصورت برهنی شده پیش جدرگن آمد
 و گفت که گناه آفتاب چیست که میخواهید که او را بنزد آفتاب از تابش
 آب از زمین بر میدار و در از ابری باراند و لذت آب غله حاصل میشود و این
 سبب حیات عالم است و بان غله صاحب مال میشوند و جگ و انواع خیر است
 دیگر میکنند و تمام خوبی و خوشحالی مردم از غله است و آنچه من میگوم خبری
 است که شما هم میدانید اکنون با آفتاب مزاحم نشوید بعد از آن جدرگن
 چون سخنان را از آفتاب شنید از غصه بگذشت باز آفتاب که بصورت
 برهن شده آمده بود با جدرگن از روی تواضع تمام به او ابامی شیر گفت
 که آفتاب همیشه در سیرت او را کجا خواهی یافت و نشانه را و نمته
 تو آن نزد که در کجا قرار بگیرد و آفتاب خود سریع الی سرت بعد از آن
 جدرگن گفت که من هم خبری میدانم و کمان و تیر اندازی را برای عیش
 نیاموخته ام و اینکه تو برهن شده آمده آفتاب تویی تا در نقطه نصف النهار
 که آنجا آ چشم زدن توقف میکنی در آن وقت ترا به تیر خواهد زد بعد از این
 آفتاب گفت که تو برهن من قادر هستی و بی ترود و بی خطا مرا خواهی زد

پایین

و من بی ادبی کرده ام که پامی رنگبارا سوخته ام اکنون پیش شما
 آمده ام هر چه رضای شماست بکنید چون جگرگن این فروتنی از
 آفتاب شنید خنده کرد و گفت که ما از قوم برهمن ایم و غصه برهن
 بانگ چیدور میشود اکنون ما غصه را گذاشتیم ولیکن علاج سر و پای مردم
 باید کرد که تا از تابش تو نسوزند بعد از آن آفتاب یک چتری و هیئت
 پاپوش آورده به جگرگن داد که آن را بر سر نه و این را در پای پوش بعد
 از آن این هر دو چیز در خلوت شایع شد و هر کس چتری و یا افزانه
 خواهد داد ثواب بسیار خواهد یافت بهیچکم تپامه گفت که ای جد و شهب
 پیداشدن این هر دو گفته و دادن آنها ثواب بسیار دارد تو هم بده
 و هر کس چتری که حلقهای او از چوب صندل باشد با پارچه سفید
 گرفته بدهد به برهنه لوگ برود و هر کس برای برهنه که برای زیارت
 تیرتھامی گشته باشد یا افزانه بدد در گو لوگ برود باز بدو شتر پدید که اعمال خیر
 که مردم خیلخانه دار را باید کرد که در وفات کرده دنیا و آخرت باشد آن را
 بمن بگوئید بهیچکم تپامه گفت که درین باب قصه دیرینه که در میان
 زمین و کرشن گذشته است از من بشنوید و وقتی که کرشن زمین را
 ستایش کرد و پرید که امی زمین خیلخانه دار را چه باید کرد که دنیا و
 آخرت او آراسته باشد خواه آن خیلخانه دار من باشم خواه مثل
 من دیگری باشد بعد از آن زمین در جواب کرشن گفت که اول تو
 در کمیشران و تپران و آدمیان را خشنود باید کرد و دیوتها را بجاگ کردن
 خوشحال باید کرد و در کمیشران را از بید خواندن شاد باید ساخت و تپران
 را از شراده راضی باید کرد و آدمیان را بطعام دادن تسلی باید کرد
 و این چیزها بطعام و میوه باید کرد اگر چیزی نباشد آب دادن نشود
 باید ساخت اول مردم باید کرد بعد از آن شراده باید کرد و پراستی فر

طعام باید دادا اگر مسافر از راه نرسد آن طعام حصه مسافر را در آتش
 باید انداخت مسافر آنست که هر روز برای گدائی نیاید باید که مسافر
 در پیروا تا در هر چه داشته باشد پیش نهد و هر چه ایشان بگویند بر آن
 عمل باید کرد که اختیار بدست ایشان است و صاحب خانه اول ایشانرا
 طعام بخورد و بعد از آن خود بخورد و اگر سه سال برهنی و عابدی خوب و یا
 حاکم نجانه کسی بیاید ایشان را پرستش نموده کمال خدمت بجا آورد
 چون کرشن این سخنان را از زمین شنید آنچه شنید بود بعل آورد که
 جد هشر تو هم برین روش عمل کن که به بهشت بزرگ خواهی رفت باز
 جد هشر پرسید که شما بالا فرموده اید که موجه شده موجه یعنی رستگاری
 در اصل چیست به یکم تا چه گفت که درین باب قصه دیرینه که در میان
 من و زن رکبیش گذشته است با تو میگویم بشنو و متی که این هر دو
 بزرگ بالای کوه سمیرا یکدیگر ملاقات کردند و از سلامتی یکدیگر پرسیدند
 بالای سنگی نشستند و از هر قسم سخنان میگفتند درین میان تیران
 از من پرسید که چیزی که در وفانده تمام خلق است بگویند و اینکه از گل
 پرستش و یوتهای کند سبب چیست و گل از کجا و چه تقرب پیدا شده
 است من گفت که درین باب قصه دیرینه که میان شکر و بل گذشته است
 با تو میگویم بشنو و متی شکر پیش بل رفت و بل پرستش شکر بجا آورد
 و او را بر صدر نشاند و خود هم بنشست و آنچه تو از من پرسیدی بل
 از شکر پرسیده بود که حقیقت گل و بخور و چراغ بمن بگویند و از دادن
 چه نتیجه میدهد شکر گفت که اول عبادت پیدا شد بعد از آن دهر یعنی
 روشهای نیک پیدا شد بعد از آن او کندی که اول بنشود و میو بدو
 و بعد از آن خشک گرد و مثل زراعت و بانس و کیله و غیره این همه نبات
 آبیات دارند و هر هم در ایشان است چیزی که از بوی او خاطر خوش گردند

تعلق باجیات دارد و از راه پیدا شد و آنچه در خاصیت زهرت از آتش
 پیدا شد و گل را سومن میگویند یعنی دل از خوشحال میشود و در مهند
 سوز خوشحال را میگویند و من نام دل است و باینچنین گل اگر پرستش و تنها
 بکشند و در آنها خوشحال گشته او را قوت بدهند و در دکنند و گلهای خوشبو
 و خوش رنگ که از درختها میشود بکار پرستش و یوتهای آید و گلهای که
 بوی خوش و رنگ خوب ندارند و خار دارند برای پرستش اسر و ریت
 و راجس و جچه بکار می آید و گلهای متوسط بکار پرستش آدمیان آید
 و این گلها بعضی در جنگل و بعضی در کوه و بعضی در خانه و بعضی در
 زراعت و بعضی در آب پیدا میشوند و بعضی گلها در شاخ خود خار دارند
 و هم در خود و بعضی خوشبو و بعضی بدبو میشوند و گلها که از آب پیدا میشوند
 بکار پرستش و دیرت و گندم و بار و جچه می آید و گل منخ که در شاخ
 خود خار داشته باشد بکار زهرین دشمنان می آید که آن گل پرستش نمود
 دشمنان را هلاک کنند و این در اتمین بید مذکور است و گلهای خوشبو
 که از دیدن و گرفتن و بوی کردن ایشان خاطر خوش گردد بکار آدمیان
 می آید که آن گلها را از جامی که مرده سوخته یا دفن کرده باشد بگیرد و
 و یوتها از بوی گل خوشحال میشوند و جچه در اجس از دیدن گل خوشحال
 میگردد و باران از مساس گل عیش میکنند و آدمی از هر سه قسم مخلوط
 است و من حقیقت گلها را با تو گفتم هر کس گل برای و یوتها بدد او را
 و یوتها دوست گشته همه جادو کار باشند اکنون فضیلت بخور شوند بخور
 چند نوع است نیک هم هست و بد هم هست بعضی بخور از صمغ و زخمت خوشبو میشوند
 و بعضی از خلاصه چوب میشود مثل صندل و اگر بعضی آدمیان از چند
 چیز جمع ساخته میازند مثل فقیله و صمغ جمیع درختان خوشبو بکار بخور می آید
 مگر درخت سال که بهترین خورشهای فیلسف است و بهترین صمغ با صمغ درخت

گوگل است و بهترین چوبها چوب اگر خوشبو است و صمغ دخت سال بر
 چوبه در اچس و مار و دیت بخور باید کرد و از برای دیوتها منع است و
 صمغ دخت سال که بکار عمارت می آید اگر بروغن و شکر آمیخته بخور
 بکنند بکار همه کس می آید و فستید بکار آدمی می آید و چندان ثواب از
 که در بومی گل است اکنون صفت چراغ که چه نوع باید داد بشنو چراغ نور است
 و آتش است و مائل بجلوست دادن او هم ثواب عالی دارد و در دیوتها
 روشنائی میخورد و چراغ روشن است ازین سبب چراغ باید داد و بعد
 از چراغ افروختن خود از فور او بهره نبرد و او را خود نکشد و اگر یکتد با بنیا
 گردد و آن چراغ را بروغن گاومی باید داد و اگر روغن گاو نباشد بروغن
 کنجد و غیره باید افروخت و چراغ را بالای کوه یا در جنگل بیابان و جانی
 که نزدیک آبادانی تجانه باشد و در چهار راه باید افروخت و هر کس
 چراغ را در اینجا بگذرد در قبیل خود و مثل چراغ نمایان شود و در عالم
 روشن برود اکنون طریق تمیید یعنی طعام پیش دیوتها نهادن بشنو
 که از طعام دادن دیوته و چوبه در اچس و آدمیان خوشحال میگردد
 و هر کس را باید که هر روز از طعام خود اول آنکی بر آورده بنیت دیوتها بگذرد
 یا برای برهمن و مسافری بدد اگر بیدار نشود بظلم خود بدد هر کس چنین بکند
 گویا بار اچس طعام میخورد و بهتر ازین هیچ چیز نیست و دیوتها و ستران
 و مسافر از خانه مردم خیل خانه دارا میدواریند طریق طعام دیوتها
 این است که اول بالای آن طعام گل باید نهاد و نام آن دیوتها باید
 گرفت و در آن طعام می باید که روغن و شیر و جغرات باشد و بومی
 خوش می آمده باشد و در طعام چوبه در اچس می باید که خون و شراب گشت
 باشد و با طعام ماران گل نیلوفر می باید داد و طعام تپان بکنی و قند سیاه
 باید داد هر کس اینچنین بدد قبیل او بیفزاید و قوت باه و بدن او

زیاده کرده و این داستان را شکر به بل گفت و من مبهرن گفت و سهرن
پیش نارد گفت و نارد بمن گفت و من با تو گفتم و تو دانستی آنرا بعل در آرد
باز جدی تر پرسید که من از شما حقیقت گل و بخور و چرخ و ادن را شنیدم
باز بفرمایید که برای چه میدهند به یکدیگر گفت که درین باب قصه ویرینه که
در میان اگت و بهرگ و نهک گذشته با تو میگویم بشنو که نهک در میان
راجا که پیشتر شده بزور عبادت و خیرات سلطنت آنذر که مملکت آسمان
است کشیده گرفت و با دوشاه شد و در روش عبادت که در زمین میکرد
در آسمان هم مبعول آورد و در آسمان آگن هوم میکرد و هیرم و دانه و
گل می آورد و در ماعل طعام بخش معلقه می نهاد و بخور و چرخ میداد باین
روش پرستش و پوتها می نمود چنانکه در روی زمین بید میخواند در آسمان
نیز خواندن گرفت درین وقت تکبر کرد که در همه چیز مثال من کسی نیست بخیر
خیال منی و تکبر در دل گذشتن قوت عبادت او که شد و چون همیشه با یکی
او را بر بهمان بنوبت خود مثل که ارا ن برودش می کشیدند در بنوبت از
تکبر قوت عبادت او کم شد و بنوبت برودش با یکی او به اگت رسید بهرگ
این را دانست یک روز پیشتر بخانه اگت رفت و گفت ما بر بهمانیم و این
را چه با یکی خود را بر روش ما می نهند و ما این ستم را تاب نمیتوانیم آورد گت
در جواب گفت که تقوی ما را آنقدر قوت نیست که دعای بد با او کار کند و ما
همه قوت نظرم دارم او را بر بهما دعا کرده است که هر کس باین راجه نفاق
بکند و بدی او بخواد چون در نظر او در آید آنکس بمیرد و این سخن را همه
ر که پیشتر آن میدادند و اگر نه من صد بار باین را پیشتر می سوختم و در پوتها
او را آسجیات داده اند که همیشه زنده باشد زور با او نمیرسد و ظلم که او
بر ما میکند همه کس میدادند اگر شاعلاج میتوانید کرد و تقصیر نکنید بهرگ
در جواب گفت که مرا بر بهما پیش شنا فرستاده است که امروز این راجه با یکی

خود را بر دوش شما خواهد نهاد و برای تیز رفتن لگدی بر شما خواهد زد و ازین
 واسطه قوت عبادت او بر طرف خواهد شد شما فکرا و بکشید و با او را دعای
 بدخواهیم کرد که او مار شده از پاکی بزین خواهد افتاد و اندر اول سلطنت
 خواهد داد اگست چون این سخن شنید خوشحال گشت و از کلفت برآمد
 گفت که اگر بر ما چنین فرموده است ما او را دعای بدخواهیم کرد که او مار
 شده بزین خواهد افتاد و جد هشر پرسید که راجه نهک چه طریقی از دعای
 برهمنان مار شده از پاکی بزین افتاد و تفصیل بگوید تبیکم گفت
 که آن راجه نهک چنانچه بالا گفته بر آسمان عبادت میکرد یک روز از بدجی
 بیخ از رسوم عبادت بجا نیارود و آنچه میکرد از نوت شد و بخش جگ او را
 راجه‌ان بر زد درین وقت اگست را از کنار دریای سستی برای پاکی
 کشیدن طلبید بعد از آن بهرگ رکبیش بر اگست گفت که شما چشم خود ببینید
 که من در موی سر تو در آیم اگست چشم پوشیده در تصور شد و بهرگ
 رکبیش در موی سر او درآمد بعد از آن اگست پیش راجه آمد و راجه
 پاکی را بر دوش اگست و برهمنان دیگر که نوبت ایشان بود نهاده سو
 شد اگست را دو بار گران شد یکی آنکه بهرگ رکبیش در موی سر او از بیم نظر
 راجه پنهان شده بود چرا که برها او را دعا کرده بود که هر کس با تو دشمنی کند
 و نظر تو بر او بیفتد میرود و دوم از اتهام پیاده بای راجه نیز نمیتوانست نیت
 بعد از آن که اگست آهسته میرفت راجه او را بچوب زد اگست اعتراض
 باز راجه اگست را لگد در سر زد چون بهرگ در موی سر اگست پنهان شده بود
 باو هم رسید بهرگ راجه را دعای بد کرد و گفت ازین گناه که تو اگست برین
 را لگد زده و ما را هم زدی بصورت مار شده در زمین بفتی و در میان راجه
 مار شد و بر زمین افتاد و در میان افتاد و راجه نهک گفت که من که
 ازین عذاب خلاص خواهم شد بهرگ گفت که وقتی که با تو راجه چشم

ملاقات نخواهد کرد چون راجه نمک همیشه در عبادت بود بعد از آن که بصورت
 مار شد آن روش اعمال خیر از او بر رفت به یکم گفت که امی جدی شتر این
 خود بچشم خود دیدی که آن راجه نمک چون با تو ملاقات کرد به بهشت رفت
 و چون بهرگز رگمیش نمک را بد عاسی بد خود آسچنان کرد پیش برها آمده
 گفت بعد از آن برجاتام دیوتهارا طلبیده گفت که حال نمک که
 بد عاسی من بادشاه شده بود از نفر من رگمیش ان آسچنان شد که کن
 بی بادشاه دارین خراب میشو و اندر اول را آورده بادشاه سازیدیم
 گفت که امی راجه جدی شتر من احوال نمک را که از داوون گل نخورد و چراغ
 به سلطنت اندر رسیده بود با تو گفتم و بار دیگر نمک از همین اعمال بادشاه
 ملک اندر یافت باز جدی شتر سپید که هر کس از روی نادانی مال بر منی را
 کشیده بگیرد کجا برود و حال او چیست به یکم گفت که درین باب داستان
 درین که در میان راجه و چندال گذشته است بشنوی چندان برای
 میرفت و از پیش او گاوان می آمدند اما از گرد گاوان بکنار رفت
 ناگاه راجه دران نواحی میرفت و نظرش بر چندال افتاد راجه چندال
 گفت که امی چندال ترا پروریدیم می بینم و کارهای تو و طفلان تو
 پرورش سگان است از گرد گاوان چراکناره گرفتی چندال در جواب راجه
 گفت که من ازین سبب از گرد گاوان کناره گرفته ام که مبادا در میان
 امین گاوان گاوی باشد که از بر من دزدیده آورده باشد و گرد آن
 گاو بر من افتد باز چندال بر راجه گفت که روزی در زمان پیشین راجه
 جگ میگرد دزدان چند گاوی را از بر من دزدیده آورده از شهر آن
 راجه پرده بودند شیر آن گاو را که در جگ آوردند هر بر منی که در جگ
 شیر او را خورد بدوزخ رفت بعد از آن که در ملک راجه آن گاوان نقشند
 هر کس شیر آن گاوان خورد اولاد او منقطع شد و در گاوانی که گاوان آن

برہمن در آمدند کہ شدند و راجہ آن عمدہ بنور در روز شام میگرد و در آن
وقت من برہمن منتفی بودم روزی کہ در آن گادان در دیده در طعام من
افتاد و من نادانستہ آن طعام را خوردم از آن سبب درین جهان
چندال شدم ای راجہ ازین جهت من از مال برہمن می ترسم وقتی برجا
جمع گناہان را اوریک پل ترازو انداخت و در دیگر پلہ اندکی از مال برہمن
در دیده نہاد و آن پلہ گران آمد ای راجہ چنانچہ از سوختن جامہ بردن
و گزیدن بنور مردم می ترسند من از ترس و بر آمدن از حسد چندال مرچاہ
میدرم و علاج ندارم ولیکن از احوال و گناہ جنم اول خود خبر دارم ہستایم
کہ بدرجہ موچہ برسم اگر شعا علاج میدانید بفرمایید راجہ گفت کہ ای چندال
اگر میخواہی کہ ازین چندالیت برائی بکار برہمن کشتہ شو یا خود را در
آتش بسوزیا خود را بدست خود غذای کہ کس و شغال باز یقین کہ ازین
کسافت چندالیت برائی بہیکم گفت کہ چون این سخن را چندال از راجہ
شنید در کار برہمن کشتہ شد و بدرجہ نجات رسید ای چندال تو ہمیشہ
از مال برہمن می ترسیدہ باش و نگاہبانی مال برہمن بکن جہشتر رسید
کہ مردمی کہ نیکی و اعمال خیر و شرم میکنند در یکجا جمع میشوند یا جاہای ایشان
جدا جداست بہیکم گفت کہ ہر کس در خور اعمال خود منزلت می یابد ہر کس
کہ نیکی میکند جای خوب می یابد و ہر کس کہ بد میکند در جای بد میرود
و بین باب داستان ویرنیہ کہ در میان اندر گوتم رکیشتر گذشت
میگویم روزی گوتم رکیشتر کہ بالمال فقر و جنگل می بود بچہ فیل کہ بادش
مردہ بود و لاغر کشتہ یافت و در غمخوارگی او شد چون مدت رفت آن فیل
بزرگ شد و مست گت روزی اندر بصورت راجہ و ہرت استہ شد
آمد و آن فیل را گرفتہ رفت گوتم رکیشتر آمدہ گفت کہ ما مردم فقیر و
گوشہ نشین و برہمن ام و من این فیل را بجای فرزند پروردم

الان

لایق دولت آنست که این فیل را نه برید که این فیل برای من آب و
 بنیم می آرد و جای عبادت نگاه میدارد و مثل فرزندان و مریدان
 خدمت میکند و من از برون این بسیار محنت خواهم کشم که من را در
 بسیار دوست میدارم راجه در هرت استرگفت که هزار گاو باکصد کنیزک
 با پیروی و اسباب و مال دیگر در عوض این فیل بگیرد این آنست که فیل
 اهل سلطنت باشد بشما مناسبت ندارد باز گوتم گفت که ای راجه گاو و
 کنیزک و مال و جواهر شما زیاده باد ما مردم بر همین و فقیر ایم فیل مرا بگذارد
 باز راجه گفت که ای به همین فیل خاصه اهل سلطنت است من این فیل
 را نخواهم داد در برون این فیل مرا گناهی نیست باز گوتم گفت که ای
 راجه تو بر من ظلم میکنی ولیکن من این فیل را بعد از مردن تو در مجلس جم
 یعنی تا بضع ارواح از تو خواهم طلبید راجه گفت که در مجلس جم جایی لمحدان
 و گناهیگان است من در عالم سخبات خواهم رفت ما را به مجلس جم بجاست
 باز گوتم گفت که در مجلس جم دروغ آنست و قوی و ضعیف آنجا برابرست
 من دعوی فیل را با تو در آنجا خواهم کرد باز راجه گفت که در مجلس جم کسانی که
 ادب ما در ویدر نگاه نمیدارند و بزرگان خود را تو لیم نمی کنند و همیشه متکبر
 اند میروند من در بهشت خواهم رفت و جایی من در مجلس ضعیف است که تو آنجا
 من دعوی فیل میکنی باز گوتم گفت که در کنار دریای منداگنی که خانه کبیر
 آنجا است و جایی جچه و گند هر با و اسپر است آنجا فیل را از تو خواهم طلبید
 باز راجه گفت که درین جا با که تو گفتی کسانی که نمخوارگی مسافر میکنند و روز
 را خوب دارند و بر همین را طعام و نپاه میدهند و برخی دیگر کاران خود و نوعی
 مهربان اند که پیش از طعام خوردن خود با ایشان میدهند و میروند جایی
 من از دبالا ترست باز گوتم گفت که پیشتر از و کوه سمیر که آنجا جنگل
 خوب با گلهای خوشبوست و گند هر بسیار آنجا می باشد و در با

آجیات است آنجا من فیل خود را از تو خواهم طلبید باز راجه گفت که آنجا
 بر مهنانی که در عبادت خود راست و ثابت قدم اند و پیران خوب میدانند
 و میخوانند خواهند رفت مرتبه من بالاتر از آنست باز گوتم گفت که من
 فیل خود را از تو در زدن بن که آنجا گلهای خوشبوست و اهل غم بسیار اند
 از تو خواهم طلبید باز راجه گفت که کسانی که بیاد بگردیس سر و خوب میکنند
 در قاصی میکنند آنجا خواهند رفت من در عالم بزرگ خواهم بود باز گوتم
 گفت که در امر که آن طرف کوه ستمیر و خلق آنجا از آفتاب و سنگ کوه
 مخلوق شده است و هر چه مرادست از آسمان می بارود و آنجا حسد نیست
 من فیل خود را از تو در آنجا خواهم طلبید باز راجه گفت که آنجا کسانی میرند
 که از خلق چیزی نطلبند و گوشت نخورده باشند و جاندار می را از آنجا
 و در یافتن و نایافتن حال ایشان برابرست و جای من بالاتر از آنست
 باز گوتم گفت که عالمی که بالاتر ازین عالم هست که آنرا سوم لوک گویند
 یعنی عالم ماه دران عالم فیل خود را از تو خواهم طلبید باز راجه گفت که ای
 که پیشتر آن عالم ماه جای کسانیست که چیزی از خود بدینند و از کس
 چیزی نگیرند و اگر کسی از ایشان بطلبد که تمام جان باشد و در بیخ نماند
 و بر اندامی خلق تحمل آورند من پیشتر از آن خواهم رفت باز گوتم گفت
 که بالاتر ازین هم عالمی هست که آن را اوت لوک میگویند یعنی عالم
 آفتاب من فیل را در آنجا از تو خواهم گرفت راجه گفت که عالم آفتاب جای
 کسانست که علم بیدار خوب میدانند و خدمت استاد بجا آورند و روزه
 را با احتیاط میدارند و راستی زبان ایشان با اهل موافقست جای من
 بالاتر ازین عالمست باز گوتم گفت که بالاتر از عالم آفتاب عالم برینست
 من فیل را از تو آنجا خواهم گرفت باز راجه گفت که این جای کسیست
 که خبر باس بجگ اگن هو تر میکنند و بر زن بجایانه بنظر بدی بینند

منزل من بالاتر از آنست باز گوتم گفت که بالاتر از عالم برین عالم اندرست
 من فیل را از تو آبخا خواهم گرفت راجه گفت که عالم اندر جای کسان است که
 صد سال عمر باید دور عبادت و سید خواندن گذرانند جای من همیشه از آن
 باز گوتم گفت که بالاتر از آن عالم بر جایست در آنجا فیل را از تو خواهم
 گرفت راجه گفت که کسی که جگ را جسد و جگ اسید میکند آبخا میرو
 من همیشه خواهم رفت باز گوتم گفت که بالاتر از آن عالم سر بهیست یعنی
 عالم گا و من فیل خود را آبخا از تو خواهم طلبید راجه گفت که آن عالم جای
 کسی است که از ده گاو یک گاو بر زمین بدید و جگ بکند و زیارت تیر تیرا
 مثل ریواس تیره و مان سرور و جای مهدا و در دریای که تو که در کوه را
 گمات است و گیا و دریای بیاه که در پنجاب است و گنگا و پنج آب حوض معنی
 در جای که این پنج دریای یکی شده و دریای گوداوری که در دکن است و دریا
 کوشکی که در تربت است و دریای سستی و دریای درکن و قی که نزدیک
 تنانیر است و دریای جون که مشهور است غسل کرده باشد و من آبخا
 نخواهم رفت باز گوتم گفت که جای که بیم گریا و سرا و گرسلی تشنگی است از هیچ
 محنتها فارغ است و دوستی و دشمنی و سپری و مرگ نیست و آنرا عالم برپا
 میگویند آبخا فیل را از تو خواهم گرفت باز راجه گفت که آن عالم جای
 کسی است که در عالم تجرید روش جوگ بکمال رسانیده باشد تو مرا
 در آنجا خواهی دید باز گوتم گفت که معلوم میشود که تو اندری و من هرگز
 با تو دیدنم و ترا نیا از روم فیل مرا برای چیزی بری راجه گفت که آری
 من اندریم از برای امتحان تو آمده بودم اکنون هر چه بگوئی بجا آم
 گوتم گفت که من هیچ نمیخواهم این فیل مرا این بد که مدت است که این
 فیل من پرورده ام بعد از آن اندر گفت که فیل خود را بگیر و فیل آند
 بخورم خود پای گوتم را بوسید اندر گفت که اکنون مرا دعائی بکن گوتم گفت

که شمارا همیشه خیریت باشد و توجه خود را از بازی نداشتی که پادشاه دید و تمام
 هستی و این فیل را امر فرستاد عطا کردی باز اندر گفت که عظم سید و سینه
 تست و بقوت آن علم در یافتی که من اندرم و من از تو راضی گشته اکنون
 درین جنگل چه میکنی با این فیل خود که بجای فرزندت در عالم بزرگ بیا
 که تو کار خود کرده اگر زود میروی و اگر دیر میروی آن عالم جای تست بعد
 از آن اندر گوتم را بر فیل انداخته بر آسمان برو باز جدیتر پرسید که شما این
 انواع خیرات گفتی در بیان تجرید و شکر راستی و روش عبادت فرمود
 اکنون بفرمایید که بزرگترین عبادتها که امست بهیکم گفت که جمیع آنها
 بزرگست ولیکن بزرگترین همه ترک طعامست و درین باب قصه برین
 که در میان راجه بهگیرتوه و برها گذشته است با تو میگویم بشنو که وقتی که
 راجه بهگیرتوه تمام عالم های بزرگ گذاشته در عالم رکبیشران رفت و آنجا
 برهه را دید برهه ها با او گفت که تو هیچ عبادت نکردی بچه قوت اینجا آورده بهگیرتوه
 گفت که من طلا بسیار دادم و جگ بشیار کردم و در کنار دریای گنگ بسیار
 ماندم و آنجا خچر بسیار بر زمینان دادم و یک لک اسپ و بیت لک گاو
 در بیک خیرات کردم و شصت هزار کنیزک با پر ایه و گاو بسیار که با گوسالک
 خود بزرگ بودند و اسپ سیام کردن نیز بسیار دادم و فیلمانی که دندانهای
 ایشان بزرگ بود و باز گولهای طلا ز ماده فیلمان و ارا به بسیار دادم و
 جمیع جگهای بزرگ کردم و دهات که در برده هزاران اسپ حاصل میشد
 دادم و رنگاوان بر زور بسیار دادم اما بقوت هیچ کدام از آنها که
 شمرم اینجا نیامدم بلکه در وقتی در غاری گریزه ماندم و پن روز برین گریز
 بعد از آن جگر و شکم بر زمینان دیدم با هزار کس پیش من آمدند و گفتند
 که ترک طعام بزرگترین عبادت است و ریاضتها که تو بجا آوردی اکنون
 نو به برجه لوک برو و من بگفته بر زمینان و بقوت ریاضت ترک طعام اینجا

۱۵۴

آمده ام دورین هیچ شک نیست که ریاضت ترک طعام بزرگ ترین
 ریاضت است بعد از شنیدن این سخن بر ما اورا تعظیم کرد و باز چشم
 پرسید که شما گفتید که عمر آدمی صد سال است اینک اکثر بصد سال نمی رسند
 چراست و بچه سبب عمر ایشان کم میشود و بصد سال نرسیده بعضی طفل
 میروند و بعضی جوان میروند و دولت و اوصاف آدمی از چه چیز زیاد
 میشود از طاعت یا از جهل یا از تلاوری یا از خیرات دادن و یا از ترک
 زن و فرزند این را تفصیل بمن بگوئید بهیکم تیا مه گفت که آنچه پرسیدی
 بگویم بشنو که دولت و عمر و اوصاف حمیده از پاکیزگی زیاد میگردد و آن
 چه کفایت کم میشود ازین سبب البته پاکیزه روزگاری باید بود اگر نش
 بی مساوتی هم باشد از پاک بودن بر طرف میشود و هر جا که پاکیزگی است
 عمل خیر هم مانجاست و پاکیزگی روش بزرگان را گویند و مردم پاکیزه
 روزگار را کسانی که ندیده اند هم دوست میدارند و کسانی که بر آخرت
 اقرار ندارند و روش بزرگان عمل نمیکند و معتقد عالم نمیتند درین عالم عمر
 ایشان کم میشود و در آن عالم بد فرخ میروند هر کس نشانی خوب سعادت
 مندی در خود نداشته باشد و پاکیزه نماند عمر او بصد سال نمی رسد و هر کس
 غصه بگذارد و راست گو باشد و در پی زنان کسی نباشد و حسد نکند و صد
 سال بیاید و هر کس که عادت او باشد که همیشه کفوح ریزه را بدست می
 آلوده باشد یا خس بشکند یا با من بدندان بگیرد یا بعد از خوردن دست
 و دندان در مهن نشوید یا بر اعمال نیک آرد که آیانته در پایدان
 عمر او کم شود اکنون بشنو که آدمی شبانه روز چه کند اول باید که چون دو
 ساعت از شب بماند بر خیزد اول در دل بگذرانند که امروز که ایام عمل
 بکنم و چه کار سازم که وجه معیشت شود و بعد از آن دست درو بشوید
 آنچه عبادت مقرری باید کرد بجا آورد و بهمان طریق که عبادت صباح

بکنند و در شام نیز عبادت کنند و در محل طلوع و غروب آفتاب و وقتیکه آفتاب
 بگیرد و نصف نهار بجانب آفتاب بناید دید و اگر بر همین بروش خود عبادت کنند
 حاکم را باید که او را سیاست کند و کارهای شود را به بر همین نظر باید بر برای کم
 شدن عمر هیچ کاری برابر آن نیست که کسی باذن بیگانه صحبت ندارد
 و اول روز چند کار باید کرد و اول موی سر را شانه کند و سر سه دست شست
 و مسواک بکند و پرستش و قیوتها بکند و چون بقضای حاجت رود بجای
 را در وقت شب بندد و در محل طلوع و غروب و نیمروز بقضای حاجت نرود کسی
 که نداند یا بداند که بدست با و همراه بناید رفت و در راه رفتن اگر بر همین
 حاکم یا کسی که بار بر سر او باشد یا ضعیف و یا زن حامله یا گاو از پیش
 بیاید از راه کناره باید شد و راه را با ایشان باید داد و اگر در راه رفتن
 درختان واجب التقظیم مثل پیل و بر و یا تخانه بیاید در دست است
 باید گرفت و در تخانه نیمروز و وقت شام و نیم شب بناید رفت و کفش
 جامه که دیگری پوشیده باشد بناید پوشید و پارسیا بناید شست و در
 امین و چهارم و هشتم و سب و نهم و در شب اشمنی نزدیک زن بناید
 رفت و برای خود جانماری را بناید گشت و اگر بنیت و قیوتها گشته باشد
 پشت بناید خورد و کسی او شام بناید داد و بدی کسی را در او بناید دست سخن
 بر نیاید گفت که خاطر کسی آزرده شود از کم اصل اگر بزرگ هم شده باشد
 چیزی بناید گرفت و درختی که بهتر بود باز سنبه میشود و زخم تیر و شمشیر نیز به
 میشود و یکس زخم دشام نمیشود و تیری که بچکان شاخ دارد و تیر ناوک را از
 تن توان بر آورد و لیکن تر سخن ناشایسته را از دل هرگز بیرون نمیتوان
 برد و هر کس مصیوب البدن باشد یا در کمی مثل مثل و لنگ و کور یا در
 مثل آنکه با یک انگشت یا عضوی از اعضا زیاده داشته باشد و جاهل و
 بدین مبنی تیاغه و پریشان اوقات ظاهر گردد بر احوال ایشان بناید

و ابانت علم و ریو تہ نباید کرد و خود را از دیگری بهتر نمی باید دانست و نفاق
 نباید کرد و کسی را کت نباید کرد و مگر فرزند و شاگرد خود را بجهت تعلیم علم و صحبت
 و بابر همین نفع نباید کرد و هر ساعت نیک و بد از زبان نباید بر آو کرد و
 هر کس بدین روش عامل باشد عمر او زیاده گردد و بعد از قضای حاجت
 بول و بعد از راه آمدن پای را باید پشت و آنچه خوردند دیده باشد و آنچه در آب
 افتاده باشد او را پاک باید دانست و اگر کسی سخن بگوید او را نیز باید گفت
 که چنین است و این چند جنس طعام برای همان باید نخت و اگر همان نباشد
 نام جگدیس نخته باید خورد و اول شوکه که گندم نیم کوفته را در شیر بنزد و کپوری و
 گشت و شماری بینی نان میدہ کہ در مہندوی پوری گویند و در روغن بنزد
 و شیر برنج و پرستش آتش همیشه باید کرد و مسافر را طعام می باید داد و در محل
 مسواک سخن نباید کرد و در محل طلوع آفتاب خواب نباید کرد کہ بسیار بد است و
 چون صباح برخیزد و او در پیر و پیر خود را سجده بکند ازین اعمال عمر زیادہ
 میگردد و مسواک را از درختان مقرر می کہ در علم گفته اند باید کرد و این پنج
 است مسواک نباید کرد و هر گاہ مسواک بکند روی شمال نمیشیند و پیش از
 پرستش دیو تها بجائی نباید رفت مگر در خدمت مادر و پدر و پسر و استاد
 شخصی کہ خدا پرست باشد و در آئینہ رنگ شسته روی خود نباید دید و باز
 حالہ صحبت نباید کرد و سر بجانب شمال و مغرب نماید خواب نباید کرد و در بلنگ
 شاکتہ و کهنہ در میان گسته و فرش بالای او نہ انداختہ خواب نباید کرد و
 بر مہنہ شترہ غسل نباید کرد و غسل ناکرہ صندل بر بدن نباید مالید و بعد از
 غسل جامہ را افشانده نباید پوشید و جامہ نیر نباید پوشید و تسبیح را بدست
 نباید مالید و بالای جامہ تسبیح در گلو نباید انداخت و باز آن حایض سخن نبا
 کرد و دزدین مزرع و نزدیک آبادانی و در آب بول و غلام نباید کرد و پیش
 از طعام خوردن کت آب باید خورد و بعد از طعام خوردن نیز کت آب

باید خورد و طعام را از در بشرق باید خورد و در مرتبه دهم پاک باید ساخت و
 طعام را امانت نباید کرد و چون از طعام فراغ شود دست راست را با آب تر
 کرده آتش را ساس کند و بعد از آن دست چپ را گوش و منی و در برساند
 در دست بر تان باله و هر کس رو بشرق و جنوب طعام بخورد صاحب اوصاف
 حمیده گردد و عمر او زیاد شود و هر کس رو بغرب طعام خورد صاحب دولت
 شود و هر کس رو بشمال خورد صدق و راستی او بیغیراید و طعام شسته باید خورد
 و در این تان و نعتن نباید خورد و پیش از طعام خوردن دست و پا باید است
 و منور دست و پا تر باشد که در خوردن طعام شروع باید کرد و بر پوست شالی
 و بر انگشت و بر موی در بخاکت و سفال نباید ایستاد و نزدیک آن آب که
 دیگری غسل کرده باشد نباید رفت و در بخاکت و در جای که گاو بسته باشد
 بول نباید کرد و آب و مین نباید انداخت و بعد از فراغ طعام دست و پا
 شسته با آتش و بر مین و گاو دست نباید رسانید نیز در آن حالت
 بجانب آفتاب و ماه و کواکب نباید رید و چون از خوردن گتری آید تعظیم او
 باید کرد و جائی که خود شسته باشد و را باید نشانید و در پایی او باید افتاد
 و چون برو چند قدم همراه او یا عقب او باید رفت و بر صندلی نشسته
 نباید نشست و در آوند شکسته آب و طعام نباید خورد و در عن که بر سر باند
 آنچه از د باند بریدن نباید مالید و کنبی خود بخش کرده را نباید خورد و بعد از
 خوردن طعام تا دهم نشوید چیزی نباید خواند و جای که با تند بوز و بوی بد
 بیاید و در ایام تعطیل نیز نباید خواند و روی با آفتاب و آتش رگاو و مین
 و بر سر راه بول نباید کرد و بول و عاظم در روز و شب نباید کرد و در
 رو بجنوب و مار و سپاهی و بر مین را بچشم حقارت نباید دید چرا که مار و سپاهی
 آزار می رسانند و چشم و بعضی از این قسم ماری باشند که زهر در چشم دارند
 و سپاهی نیز اگر کینه بوزد آزار بد رسانند و بر مین تا تواند در و عاظم بد

تقصیر کند و حقارت استاد خود نباید کرد و حایل کلی سرخ در گلو می خورد نباید
 انداخت مگر گل نیلوفر بود و قبیح از روانه بای طلا همیشه در گلو باید انداخت
 و هم بر سر باید نهاد و از زار را بر دوش نباید نهاد و جامه گلورا و دیگر نباید
 بست درخت خواب و برای دیوان رفتن و برای دادن خیرات کجبت
 پرستش نمودن جدا جدا باید کرد و بعد از غسل کردن صندل در عفران
 بردن باید یا لید و بر پیشانی نشاند باید کشید و اگر صندل نباشد از پنجه نس
 خوشبو باید کرد یا چوب بیل را ساییده بر پیشانی باید کشید و پس خورده دیگری
 نباید خورد و اگر کسی طعام را خوش ناکرده گذاشته باشد نباید خورد و هر چه
 خلاصه آن گرفته باشد زربون مانده باشد آنرا نیز خوردن رو نیست و اگر
 کسی در محل طعام خوردن نگاه میکرده باشد اول طعام او را باید داد و اگر
 کسی در محل طعام خوردن رومی نداشته یا غسل ناکرده بیاید او را نباید
 گذاشت که بر سر طعام بیاید و میوه پنبیل و بزرگ کوریت سن که از اورسیا
 میسازند نباید خورد و اگر کسی در محل طعام خوردن بیاید بر دوش خود مویز
 باشد بی او طعام نباید خورد و گوشت نر و ماده گاو و طاوس و گوشت قاق
 نباید خورد و نمک را دست گرفته نباید خورد و آب و شیر برنج و طحان و جنرات
 و شهد و روغن آنها قدر باید گرفت که تمام توان خورد پس خورده این چند چیز
 نباید گذاشت و بالای طعام جنرات نباید خورد و بعد از طعام خوردن
 دست خود را تر کرده بر شکم باید مالید و اندک آب بردست راست گرفته بر
 ناخن پا باید ریخت و دست راست تعلق بدیوتها دارد و بر جا دست راست
 تعلق به یک دیوته مخصوص دارد از انگشت زربانج خنصر تعلق به برجا و از
 دست چپ هر چهار انگشت بدیوتها تعلق دارد و میان خنصر و زربانگشت به تیران
 تعلق دارد و میان کف دست به آتش تعلق دارد و تیران چپان چپان
 که تیران تعلق دارد باید کرد و اجسین را از جای که بر برجا و تیران تعلق دارد

باید کرد و مهم و برترها بر انگشت باید کرد و بعد از سیر و عطسه اجتناب باید کرد
 یعنی سه کف آب باید خورد و اگر سیری یا خوشینی یا دوستی گرفته بیاید او را
 طعام باید داد و جای خواب نیز باید داد و هر کس اینچنین بکند عمر و دولت
 او زیاد شود و در سرخانه که چندین جا نورست علامت دولت است که بوتر
 و طوطی و شاکرک و اگر در خانه کورموش باشد خوب است و اگر گرگرس و فاخته
 و کس عمل در خانه بیاید تصدق باید داد و اگر بزرگ خانه بی جهت از زمین
 خود و شام یا دعای بد برای زن و فرزند و نه شکار بر آید نشان بی‌سعادت
 و بازن صاحب دولت و دوست و طبیب و خدنگار و خویش و برادر و برین
 و با و فروش و سازنده بنظر بد نباید وید و هر کس این را رعایت نماید
 عمر او دراز شود و در خانه که در ساعت نیک بنا نهاده باشد باید بود
 و در شب بیخ کار تران نباید کرد بعد از فراغ طعام اصلاح ریش نباید
 کرد و تیل بر بدن نباید مالید و طعام چنان باید خورد که آنکس اشتها بماند
 و دندان خود را نباید کند و دختران از خانوادگی اصیل که نشانهای سعادت
 داشته باشند باید خواست و از فرزندان حاصل باید کرد و فرزندان با
 علم دینی و شهر باید اموخت و دختران خود را با فرزندان خاواده اصیل
 نسبت باید کرد و اصلاح ریش در ساجی که خود متولد شده باشد نباید
 کرد و در هر سه اثر و کزک آنچه اصلاح نباید کرد اصلاح ریش رو بشرق
 یا بشمال باید کرد و دختر معیوب مثل گنگ دشل و کور نباید خواست و
 دختری که در خانه بد رو مادر نباشد نباید خواست و زن بی‌خواست
 از خود کم ذات تر و از خود اصیل تر نباید خواست و بیمار و مریض از خانوادگی
 زبون نباید خواست و نگاهبانی زن خود همه وجه باید کرد و هر زمان از زن
 اعتراض نباید شد و جنگ نباید کرد و حامل شب و ناشسته و من خواب نباید
 کرد و بعد از اصلاح ریش دست و پا و رو ناشسته خواب نباید کرد و اگر بازن

صحبت کرده یا اصلاح ریش کرده باشد تا غسل نکند بکار دیگر مشغول نشود
 خصوصاً در عبادت و ریاضت و دیوتها و اگر نیز کار باشد در اول شب مسح
 تا از غسل سندهیا قانع نشود بکار دیگر متوجه نشود و آنچه ماور و پدرو سپر گوید
 اگر همه بر خود ناخوش بیاید اما بیاید کرد و درش علم و تیر اندازی است
 نباید داد و همیشه براسپ و قیل و آرا به سوار می باید شد در درش سوار
 این چیزها بر خود لازم باید کرد و هر کس درین ورزش باشد دشمن بر خود
 نیاید و خدمتکاران او گستاخ نشوند ای جا همیشه این کار را همیشه
 باید کرد و احکام بید و سلطنت و عدل و علم دینی و مساکین و نحو و صرف
 که در مبنای بیاکرن گویند و عالم فقه و تواریخ گذشته هر روز بیاید شنید
 و زنی که حایض باشد سه روز نزدیک او نباید رفت و اگر در روز
 پنجم از ابتدای حیض مجامعت نماید دختر شود و اگر در روز ششم مجامعت
 کند پسر شود و در روز هفتمی هذا القیاس باین روش بازن صحبت باید داشت
 و خویشان برادران اقربای خود را عزت باید داشت و در خور استعداد خود
 عبادت و جاک و خیرات باید کرد و بعد از بجا آوردن این همه را ترک داد
 بچنگل باید رفت و من اندکی از روش ماند و بود و معیشت با تو گفته اند
 از بر بمان صاحب دانش بیس و بران عمل بکن که درین روش عمر
 زیاد میشود و بی سعادت از پیشانی دور میشود و خاطر همیشه بزیکی و عمل خیر
 مامل میباشد و گویندگان این همه چیز بمانان اند با جزب شهر رسید که برادر خرد
 با برادر کلان و برادر کلان برادر خرد چگونه معاش بکنند این را بیان فرمایند
 بسیکه فرمود که اسی را چه برادر بزرگ بزرگ است او را بجای پدر و استا و باید رفت
 و برادر خرد را بجای فرزند و مرید و شاگرد باید شمرد و اگر در میان برادر کلان گفت
 شود البته میان ایشان فتنه پیدا شود که سبب این قبلیه باشد و از بجای
 برادر کلان نسا در خانواده شود و برادر خرد را باید که برادر بزرگ را صاحب

دافت در رضامی او باشد و برادر بزرگ را چنان باید که خود را از برادر خود
خود بدان آن زمان محبت بنماید و اگر برادر بزرگ رعایت خردان نکند
حاکم را واجب است که او را تنبیه بکند و برادر بزرگ که از وفای خردان
نرسد بد رفتی میماند که گل کند و میوه نگیرد و از این چنین برادر نقصان روح
بفیتد آن برادر بزرگ را باید که آنچه از میراث پدر مانده باشد به برادر
خود برساند و اگر از مال پیدا کرد خود بدید بهتر است و اگر ندید اختیار دارد
و اگر همه برادران یکجا بروند و تلاش و ترود و زر کار بکنند همه بر بر بکنند و
برای برادر کلان چیزی زیاده هم نهند و بزرگی در سال نیست هر کس رعایت
اقربا بکند و اعمال پسندیده داشته باشد بهمان بزرگ است و دیگر یک است
برابری ده پروهت است و پدر برابری ده است و ده برابر پدر است
ازین سبب هیچ پروهت برابری و رعایت و برادر بزرگ بجای نیست
و عنخواری برادران بعد از پدر بر و لازم است که هر چه عنخواری پدر است
او میگردد باشد و برادران خرد را باید که تقطیر برادران بزرگ خانی تنظیم پدر
میگردند بکنند و زن برادر کلان و خواهر بزرگ و دایه بجای مادر اندازند و هر چه
که هر چهار قسم خلق و خلقی که از ایشان کس است همه کس روزه می دارند
روش روزه داشتن من بگردد و نتیجه روزه داشتن من بفرماندیشیم
گفت که چون این سخنان را میبگویم از جد من شریف گفت که این حکایت
روزه را که تو از من پرسیدی من از آن گویا پرسیده بودم او من گفت بود تو
آنرا از من بشنو که بر من و چهری را باید که سه روز روزه دارد یعنی سه روز چیزی
نخورد بعد از آن افطار بکنند و بین برادر شبانه روز و سود را یک شبانه روز
باید و هشت و بعضی میگویند که سومر یک روز و یک شب و یک روز دیگر
روزه دارد و شام شب دوم بخورد و در تاج سوم و پنجم که آنرا پنجمی
گویند و چهاردهم و نوزدهم که آنرا ششمی گویند و پورنارسی که گاهی در تاج

نیز هم و گاهی چهارم می آید درین روزها روزه دارد و شبانه روز خیزی بخورد
 و صبح آن شب افطار کند هر که اینچنین روزه دارد اولاد او زیاد و خوشبخت
 محنت نکشد و اگر ششم باشد که آنرا ششمی گویند و چیزی دروشی که بیست و هفت ماه
 باشد روزه دارد بیمار نشود و هر که سی روز ماه اگهن در شبانه روز یک
 وقت بخورد و بعد از تمام شدن آن ماه بر همان اطعام بخورد از گناہان
 پاک شود و هرگز بیماری نگردد و اگر ماه پوس را این چنین روزه دارد و دستار
 خلق گردد و اوصافت یابد و اگر در ماه گمه در شبانه روز یک وقت طعام بخورد
 در خانه صاحب دولت متولد شود و در قبیل خود بزرگ شود و اگر در ماه پهاگ
 اینچنین کند زن او را دوست دارد و اگر ماه جیت را اینچنین کند در خانه
 آنکس که زود فقره و مرورید بسیار داشته باشد متولد شود و اگر در ماه بیباکه
 اینچنین بگذراند صاحب اولاد و مال و غله بسیار گردد و اگر در ماه جیچین
 چنین بگذراند در چشم و گویا و شاه شود و اگر در ماه اسازه اینچنین بگذراند
 در خانه دولت مند می متولد شود و راجه شود و اگر در ماه ساون اینچنین مسر
 برود در خانه راجه متولد شود و اگر در ماه بهادون اینچنین بگذراند صاحب
 گاو بسیار گردد و هر کس در ماه کنوار اینچنین بگذراند صاحب اسب بسیار گردد
 اگر در ماه کاتک اینچنین بگذرد مردانه گردد این شرح شمره روزه و ششتر هر
 گفتم اکنون ثواب تواریخ ماه بشنو هر کس در یک ماه یعنی در هر پانزده روز اول
 ماه در نصف پانزده روزه آخر ماه سه روز روزه دارد و تا دوازده سال رعایت
 اینچنین بگذرد صاحب جماعتی گردد و هر کس در شش سال در شب طعام بخورد و با
 نیک و بد کسان کاری نداشته باشد ثواب جگ اگن سویم یابد و هر کس تا
 یک سال یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند ثواب جگ باجی یابد
 و هر کس تا یک سال دور از پیغم روزه دارد و یک روز بخورد ثواب جگ
 اشمید یابد و هر کس تا یک شبانه روز پیغم روزه دارد و روز چهارم افطار کند

ثواب جگ گو میدیاید و هر کس تا یک سال سپیم یا نوزده روز چیزی نخورد
 و یا نوزده روز بخورد و در هشت بزرگ برود و هر کس تا یک سال گیاه چیزی
 نخورد و یک ماه بخورد ثواب جگ بش جت بیاید بر یاوه از یکماه روزه
 نباید و هشت و هر کس بی عذر زحمت یکروزه روزه دارد و هر روز ثواب
 جگ بیاید و هر کس بیماری صعب داشته باشد مثل جذام اگر طعام
 باختیار خود بگذارد و بمیرد مدت یک کک سال در هشت باشد و هر کس
 که لاغرست از طعام خوردن فریب میشود و زخم نیز علاج پذیرست و هر کس
 دارد و بدخلقست میتواند که از عبادت خلقت حمیده بدل سازد و برین
 روزگار نیز اگر مال باید خودش میگردد و لیکن بیماری حرص را علاج نیست
 و علاج او روزه داشتنست و هر کس طعام باختیار میگذارد و از گرسنگی
 بمیرد چندانکه مو بر تن او باشد عوض هر موصد سال در هشت باشد و علم
 پدید بهترین علومست و ما در بهترین علومست و ما در بهترین پیراست و
 و نگوئی دنیا عزیزترین خزاینست و گرسنه بودن بهترین عبادتست و
 دیوتها که به هشت و جابهای بزرگ رفته اند شمه گرسنگیست و رکبیشان
 نیز بزرگی را از گرسنگی یافته اند بشوا متر اول چیزی بود بقوت گرسنگی برین
 شد و چون وجدگن و سبشت و گوتم و بهرگ نیز جابهای بزرگ را از روزه
 داشتن یافته اند و این داستان را رکبیشان الا انکرا شنیدند هر کس این
 داستان دیگری را در نهائی کند هرگز او محنت نکشد و هر کس این حکایت را
 بگوید و بشنود از گنابان پاک گردد و صاحب اوصاف باشد باز جگر
 بر پیدای جگر بزرگوار شما تعریف جگ بسیار کردید و جگ را مردم دنیا را
 توانند کرد و مردم ختیر که جگ نتوانند کرد و بی استعداد باشد چکار کنند و
 ثواب جگ بیاید بهیکم گفت که این داستان را انگر امین گفته بود و هر کس
 یک مرتبه در روز و شب طعام بخورد و زبان کهنی بخورد بعد از شش سال

ثواب جگ بیاید بهیکم گفت که بسیار سال در عالم پرچاپت بماند و هر کس
 یک روز روزه دارد و یک روز طعام بخورد و ثواب جگ بیاید و بسیار سال
 در عالم پرچاپت بماند هر کس تا سه سال در شبانه روز یک مرتبه بخورد و باز
 بیگانه صحبت ندارد و ثواب جگ اگر سوم بیاید و هر کس دو روز روزه دارد
 و روز سوم بخورد و ثواب جگ باج پی بیاید و در عالم اندر بماند هر کس که در روز
 پنجم افطار کند و بی طمع و راست گو باشد ثواب جگ در روز و ساباید و در عالم
 آفتاب بماند هر کس روز ششم افطار کند و هر روز سه وقت غسل بکند صبح و
 نیم روز و شام و نزدیک زن نرود و ثواب جگ گوید بیاید بیوض هر موی که
 در بدن اوست صد سال در بریم لوک بماند و هر کس بعد از هفتم روز افطار
 بکند و ترک زن بکند و شهرد و گوشت نخورد و گل بر سر نهند و تیل بر بدن
 نمالد ثواب برن جگ بیاید هر کس روز هشتم افطار بکند ثواب جگ پونز یک
 بیاید هر کس روز نهم افطار بکند ثواب جگ اشتمید بیاید در عالم روز دهم
 کس روز دهم افطار بکند و زن بیگانه را در خیال هم نیارد و اگر همه کار و بار
 ماور ویدر باشد دروغ نگوید ثواب هزار جگ اشتمید بیاید و بیدار و سادو
 مشرف گردد هر کس روز دوازدهم افطار بکند ثواب جگ دیوسره بیاید اگر
 بعد از چهاردهم افطار بکند ثواب هما میدد جگ بیاید اگر روز پانزدهم افطار
 بکند ثواب هزار جگ را جو بیاید اگر روز شانزدهم افطار بکند ثواب هم جگ
 بیاید اگر بعد از هفتم روز افطار بکند جای برن و اندر و در و بر جا بیاید
 اگر بعد از روز نهم افطار بکند ثواب هر هفت طبقات عالم ببیند اگر بعد از
 نوزدهم افطار بکند بزرگترین جا بیاید اگر بعد از بیست روز افطار کند عالم
 بشن بیاید اگر بعد از بیست و یکم افطار کند عالم سیس بیاید اگر بعد از بیست
 دوم روز افطار کند عالم بیس بیاید اگر بعد از بیست و سوم روز افطار کند و در
 لوک بیاید اگر بعد از بیست چهار روز افطار کند عالم آفتاب بیاید و اگر بعد از

بست پنجره ز افطار کنند عالم ماه بیا بد اگر بعد از بست و شش روز افطار کنند
 و نیز بر جو اس نمالند آید و غصه او ببرد و عالم با او پس بیا بد اگر بعد از بست
 هفت روز افطار کنند و پوتها او را تعظیم کنند اگر بعد از بست هفت روز افطار
 کند عالم دیر که بیا بد اگر بعد از بست و نهم روز افطار کند عالمی را که پوتها
 در کمان میخیزد و در آن عالم برود اگر بعد از یک ماه افطار کند بر همه لوک بیا بد
 قطرات باران نمیتوان شمرد لیکن ثواب یک ماه روزه داشتن را نمیتوان شمرد
 بهیکم گفت که ای جدی شتر من ثواب جگ مردم بی نوا و بی سامان را با تو
 گفته و این ثوابها کسی بیا بد که پاکیزه روزگار باشد و بدخواه خلق نباشد و
 بر عبادتی که شروع بکنند تا تمام نگذارد درین شک نیست باز جدی شتر بر یک
 تیر متهی که بهترین تیر متهاست بمن بگو بیکم بهیکم گفت که هیچ تیر متهای پاک و
 بزرگ اند اما پاک ترین تیر مته را از من بشنوید که بزرگ ترین تیر مته دل است
 و آن دل دریاییست که راستی آب اوست و پاکیزگی صفای اوست و
 صبر و تحمل عمق او در آن تیر مته غسل باید کرد و تیر مته عبارت از انسان
 کامل است که اول پاکیزه روزگار باشد و محبت دنیا نگیرد و تکبر نداشته
 باشد و متوکل باشد و هر چه با او رسد راضی باشد و هر چه داند از روی
 راستی داند و بجز راست هیچ نداند و از برج یعنی روش سلطنت و از اعتراض
 و خجست و کینه و حسد بیزار باشد و همیشه بیاد آفریدگار مشغول باشد و غفلت
 نکند و در حلال و حرام و پاک و ناپاک فرق بکند و همه چیز را دانسته ترک بکند
 و هر کس این اوصاف دارد تیر مته بزرگ اوست و هر کس آب گنگ تیر مته
 دیگری صفای دل و باطن غسل بکند فائده نمی برد بلکه کسانی که بر جو اس
 خمس نمالند آید باشد و آب دریای باطن غسل کرده اند و ظاهر این
 ایشان پاک است و آنچه از او تعلق شود غم نخورد و از آمدن شادند گردد
 و بود و نابود همه چیز پیش او یکسان باشد و جو او از سبب معرفت است

فن سیزدهم انسا من سب
 اول او بود
 دانش در
 کردن و
 پیش من
 غسل کرد
 را با تو گفته
 بعضی جادو
 آمده عباد
 خاصیت
 آب غسل
 روزه علم
 جدی شتر
 بمن بگویند
 ای کاشی که
 پرستش نما
 روش روزه
 جگ راجه
 ای کاشی
 بیا بد و در
 بکند ثواب
 و اگر در آب
 جگ اکنون
 دارد و پرست

و دل او بواسطه بیخ چیز نخواستن پاک است و صفا سه قسمت یکی پاکیزگی
 دانش دوم پاکیزه بودن و پاکیزه پوشیدن و خوردن و سوم کسب پاکیزه
 کردن و پاکیزترین هر سه قسم پاکیزگی دانش است باز بهیچیکم گفت که ای مجتهد
 پیش من غسل کامل آنست که دل پاک را با آب معرفت بشوید و این قسم
 غسل کردن کسی را میسرست که آفریدگار خود را بشناسد من تیرتهای وجود
 را با تو گفتم و تیرتهای دیگر را خود شنیده باشی که بعضی جا زمین تیرته است و
 بعضی جا دریا و حوض آب و سبب این تیرتها آنست که در بعضی جا بزرگان
 آمده عبادت کرده اند یا متوطن شده اند آنجا تیرته شده است و بعضی از
 خاصیت اصلی خود تیرته است هر کس در تیرته وجود و تیرته زمین و
 آب غسل بکند روزی بقره مقصود هر سه چنانکه یکی روزه روزی دارد و یکی
 روزه علم دارد ولیکن هر کس که هر دو دارد بهتر از آن هر دو است باز
 جدیدتر رسید که بهترین برت یعنی روزه دشتن که در هیچ شک نباشد
 بمن بگویند بهیچیکم گفت که این دستان را بر ما خود گفته است که اگر در روز
 ای یکادشی که در ماه اگن بیاید شبانه روز روزه دارد و کیشو مورت را
 پرستش نماید از جمیع گناها پاک شود و ثواب جگ اسمید بیاید و کیشو مورت
 روش روزی یکادشی پوس و ماگه عمل بکند و پرستش ما و پوز نماید ثواب
 جگ را جسو بیاید و بزرگان خود را از ثواب آخرت نجات بخشد و اگر در
 ای یکادشی ماه پهاگن روزه دارد و پرستش گویند بکن ثواب جگ اتر
 بیاید و در عالم ماه برود و اگر در ماه چیت روزه ای یکادشی دارد و پرستش
 بکند ثواب جگ پوزد یک بیاید و در دیو لوک یعنی عالم روحانی برود
 و اگر در ای یکادشی ماه بیسکه روزه دارد و پرستش بد سکون بکند ثواب
 جگ اگن که هم بیاید و در عالم آفتاب برود و اگر در ماه جیسه روزه ای یکادشی
 دارد و پرستش بر گوتم بکند ثواب جگ گو مید بیاید و با ابر اعیش بکند

اگر روزه ایگادشی در ماه اساره نگاه دارد و پرستش باون کند ثواب جگ
 زمیده بیاید و ثواب دیگر هم بسیار یابد و اگر ایگادشی در ماه ساون نگاه دارد
 و پرستش شدید بکند ثواب پنج جگ بیاید و بر بالکی نشسته بگردد و اگر ایگادشی
 در ماه بهادون نگاه دارد و پرستش رکعی کیش بکند ثواب جگ سوتر
 زمین بیاید و از همه پاک تر گردد و اگر ایگادشی در ماه اسوج روزه دارد و
 پرستش پنج نابه بکند ثواب جگ بشنهد بیاید و اگر در ماه کانگ ایگادشی
 روزه دارد و پرستش و مورد بکند ثواب جگ کو مید بیاید و هر کس تا یک سال
 این روش روزه ایگادشی دارد و بعد از آن بر بهمان را جمع کرده
 طعام بخورد ثواب آن جگ باراد و بهشت بیاید و باز درین عالم متولد
 شده از احوال گذشته خود خبر دار باشد و این حکایت را بر بها از پیش
 خود گفته است باز جدیتر بر سپید که ای جد بزرگوار و ای صاحب
 دانش کامل باز میخوام که بمن این را بگوئید که از کدام عمل به بهشت بروند
 و کدام گناه بد فرخ بروند و این وجود را مثل چوب و سنگ انداخته کجا میرند
 و چه کس همراهی میکنند به یکم گفت که همین ساعت بر بهشت می آید و این
 غیر او کسی دیگر نمیدانند از بهرین بیشم پاپین باراجه جنبیو گفت که به یکم و جدیتر
 در همین گفتگو بودند که بر بهشت در رسید راجه جدیتر و در بهشت و
 تمام مجلس بر خاست و تعظیم و پرستش بر بهشت کردند و بر بهشت را بر جد
 مجلس نشانند و راجه جدیتر دست بر سینیه نهاده استاد و از بر بهشت
 پرسید که ای بزرگ و داننده جمیع علوم طریق عبادت و ریاضت هر گاه
 آدمی می میرد کجا میرود و از مادر و پدر و پیرو دوست و اقربا کیت که با و همراهی
 میکند بمن بگوئید بر بهشت گفت که آدمی تنها متولد میشود و تنها می رود و
 راههای مشکل آخرت را تنها میگذرد و هیچکس از دنیا که مذکور شد همراه او
 نمیرد و آن جماعه بعد از مردن او ساعی گریه و زاری میکنند و برگشته

کتاب

می آیند و کسی که همراهی او میکنند عمل خیرست و از طفیل آن عمل بهشت
 میرود و اگر گناه همراه است بد فرخ میرود ازین سبب هر کس که صاحب
 دانش است عمل خیر میکند باز جدی تر برسد که سخن عمل خیر از شما شنیدم
 اکنون میخواهم که بدانم که وجود ظاهری آدمی همین جامی سوزند یا دهن
 میکنند و آنچه از او برآمده می رود او خود نمی آید عمل خیر چگونه با و همراهی
 میکند بر بهشت گفت که در وجود آدمی چند چیزست اول اربع عناصر و
 واکاش که با اعتقاد هفت و پنجم است و هشتم من و هفتم عقل و هشتم روح
 و نیک و بدی را اینها می بیند چون روح از بدن مفارقت میکند به واسطه
 معرفت سابق که در بدن بود عمل نیک و بد همراه او میرود این را تو گفتی
 اگر چیزی دیگر میخواهی که بشنوی بر سر جدی تر برسد که آنچه فرمودید شنیدم
 اکنون میخواهم که بدانم که خلق بجه طریقی پیدا میشود بر بهشت گفت که در
 وجود آدمی خواه زن خواه مرد هفت دیوته میباشد چهار عنصر اربع و پنجم
 آسان و هشتم دل و هفتم روح و از خوردن طعام در ایشان آسایش و
 ذوق پیدا میشود و بآن ذوق زن و مرد جمع میشوند و از ایشان نطفها
 حاصل شده می ریزد و از محل میشود و پیدایش خلق میگردد اگر چیزی دیگر
 میخواهی بر سر باز جدی تر برسد که طریقی حل گرفتن دانستم میخواهم که بدانم
 که طفل در رحم مادر بچه روش پرورده میشود و بجه طریقی متولد می گشت
 بر بهشت گفت که چون روح آدمی از قالب جدا میشود عناصر اربعه و
 واکاش او که در وجود اول می ماند و این هر پنج که تعلق بقالب دارند روح
 را در آن قالب خواهند گذاخت و آنها آورده با تین روح پیچیده عمل نیک و بد
 او را که در قالب اول بعل آورده بودی بیند چرا که این پنج دیوته اند
 اکنون دیگر هر چه میخواهی که با تو گویم جدی تر برسد که قالب اول
 که به باد و خاک و آب و آتش و اکاش پرورده بود با آن پنج از روح

جدا شده مانند این روح که راحت و محنت موافق عمل خواهد دید و کردار
 قالب خواهد دید و بطور خواهد دید بر حسبیت گفت روح در همان ساعت
 که از قالب جدا میشود به اعمال خود آمیخته با نطفه مرد و گری در رحم
 عورت دیگر در آمده جا میکند و اگر می پرستی که آن روح را چه کس از آن
 برمی آرد و در قالب می اندازد بشنو که گماشتگان چه یعنی قابض ارواح
 از قالب اول بیرون می آرند و در انجامی اندازند اگر در قالب اول کما
 نیک کرده است باز دوم در نطفه و رحم آدمی فرود می آید و باز فراغت
 میکند و هر کس که نیکی و بدی آمیخته کرده است در قالب آدمی می آید و
 اول به نتیجه بدی خود محنت میکند بعد از آن از واسطه نیکی فرغت
 میکند و هر کس محض بدی کرده است مقدار محنت و اعمال او از این
 نشنو که من همه را موافق بید و شاستر بیان خواهم کرد و این را خیال
 مکن که عالم جسم بدست بلکه عالم جسم مثل بر همه لوک است. لیکن گناهکاران
 در آن عالم نمی روند و اگر بروند هم در آن عالم در نظر ایشان بنایت
 بد و مہیب و مگر و به بنظر می آید چرا که ایشان گناهکاران اند هر چه
 می بینند موافق کردار خود می بینند و هر کس علم بید را میخواند و از روی
 طمع از کسی که نباید گرفت بیگیرد بعد از مردن در قالب خود را نیز پانزده
 سال در آن قالب بصورت خراباند و چون آن قالب را بگذارد در قالب
 سگ در آید و هفت سال در آن قالب بماند و چون هفت سال در آن
 قالب بگذرد هفت سال در قالب نرگا و باشد و چون نرگا و میرد
 در قالب را چس در آید و سی سال را چس بماند باز در قالب بزین
 در آید و اگر بزین از کسی جگ بکند که جگ کردن او روانیت بعد
 از مردن آن بزین پانزده سال گرم شود و بعد از آن پنج سال خمر گردد
 بعد از آن پنج سال خول گردد و بعد از آن پنج سال خروس گردد و پنج سال

شغال شود و یک سال سگ شود و باز در قالب آدمی در آید و هر کس
 با ستاد خود بدی کند بعد از مردن سگ شود بعد از آن فراغ و کس گردد
 بعد از آن خر شود بعد از آن بر همین گردد و اگر کسی با زن پدر یا استاد
 یا پسر خود خیال بدی اندیشد بعد از مردن سه سال سگ شود بعد از آن
 فراغ و کس شود و چون بسیر و یکسال گرم شود باز بر همین شود و اگر استاد
 شاگرد خود را برای کار خود دست میکرده باشد بعد از مردن میش شود
 و هر کس تعظیم مادر و پدر خود نگاه ندارد و عاق باشد بعد از مردن ده
 سال خر گردد و باز بصورت نمگ که در آب می باشد گردد و باز آدمی شود و فرزند
 که از و مادر و پدر راضی نباشد بعد از مردن تاده ماه خر گردد بعد از آن
 تا چهارده ماه سگ شود و باز هفت ماه گریه شود و باز آدمی گردد و هر کس
 مادر و پدر را کت زند بعد از مردن تاده سال سنگ پشت گردد و تا سه سال
 سهی گردد و باز تا شش سال مار شود و باز آدمی گردد و هر کس نمک صاحب
 خود بخورد و بدی او بخواد بعد از مردن تا پنج سال همیون شود و باز تا سه
 سال موش گردد و باز تا شش سال و دو ماه سگ شود و باز آدمی گردد
 و هر کس در امانت خیانت بکند بعد از مردن مدتی در روز خ بسوزد و باز
 پانزده سال گرم شود و باز آدمی گردد و هر کس دولت دیگری را نتواند دید
 و جاسد باشد بعد از مردن زنبور سیاه شود و باز آدمی گردد و هر کس یکی را
 امیندوار سازد و باز او را بر او نرساند بعد از مردن هشت سال ماهی گردد
 و باز چهار سال آهو و بز گردد و باز چهار ماه بز گردد و باز یک سال گرم شود
 و باز آدمی گردد و هر کس غله از هر جنس که باشد بدزدد بعد از مردن
 هشت سال موش بنمگ شود و باز خون گردد و باز سگ شود و چون
 پنج سال بصورت سگ بگذرانند و باز آدمی گردد و هر کس با زن بیگانه
 صحبت بدارد بعد از مردن اول گرگ شود و باز سگ گردد و باز شغال

شود و باز گرس شود و مار گردد و باز آدمی گردد و هر کس بازن بر او خرد
 زنا کند بعد از مردن یک سال کویل شود و باز آدمی گردد و هر کس بازن
 دوست و استاد خود زنا بکند بعد از مردن پنج سال خوک گردد و یازده
 سال سهی شود و باز تا سه سال در تراج شود و چهارده مرتبه گرم شود
 هر مرتبه یک ماه به زید باز آدمی گردد و هر کس مانع کار خیر و یا خیرات دیگر
 مثل جگ و مهوم گردد بعد از مردن تا پانزده سال گرم شود باز آدمی
 گردد و هر کس دختر خود را به یکی قبول کرده باشد باز بدگیری عقد کرده
 بدید بعد از مردن سیزده سال گرم شود باز آدمی گردد و هر کس طعام را
 بخت اول دیوتها و پیران را تعظیم نکند و آدمی راند بعد از مردن یک سال
 زاع شود باز یک سال مرغ آبی سیاه شود و هر کس خود کم اصل باشد و یا
 بازن بر همین فساد کند بعد از مردن اول یک سال گرم شود و باز ساگ
 شود باز آدمی گردد و هر کس شکرانه نعمت و انعام صاحب خود بجا نیارد و
 کفران نعمت نماید بعد از مردن اول گماشتهای تابض ارمح او را بر بند
 و برگرز و چوبهای آهن آتشین بزنند و بالای درختهای که برگ آن درختها
 چون تیغ دورویه باشد بر آزند و از آنجا سنگون بپندارند و اعضای او
 الا ان برگها بریده شود و در ریگ آتشین بچپانند و انواع تشدیش با
 بدهند بعد از آن بگذارند و او تا مدت پانزده سال گرم شود و باز صد
 مرتبه در محل آدمی بیاید و از شکم مرده بر آید و باز آدمی گردد و هر کس جنات
 بزرود بکله شود و هر کس ماهی خام بزرود بقت شود هر کس شند بزرود و کس
 شود هر کس میوه یا شیرینی بزرود یا قرب مورچه شود و هر کس شیر بمسج
 بزرود و تراج شود و هر کس شیرینی فقط بزرود بوم شود و هر کس آهن بزرود
 زاع شود و هر کس روئین بزرود بارل شود و بارل جانور سبزست که
 اکثر بر درخت پمیل میباشد و هر کس نقره بزرود فاخند شود و هر کس

طلا بزرگ کرم شود و یا زحل با چرخ شود و هر کس خس و آبه بزرگ بوزن شود
 و هر کس جامه پوشیدن بزرگ و طوطی شود و هر کس جامه ابریشمی بزرگ و
 میش شود و هر کس جامه پنبه بزرگ و مرغابی سیاه شود و هر کس کتان بزرگ و
 خمر گوش شود و هر کس جامه که در رنگ بسیار باشد بزرگ و طاقوس شود
 و هر کس جامه سرخ بزرگ و پلنگ شود و هر کس خورشید بزرگ و کورموش شود
 و هر کس روغن کبچد بزرگ و نبلها شود و نبلها لحنی است که بر گلها می شود
 و هر کس که خود شمشیر بدست داشته باشد و کسی را بکشد که در دست او چیزی
 نباشد بعد از مردن خیر شود بعد از آن آهنگ و در او را به تیر بکشد و باز او
 مایه شود و او را یکی بدام بر آرد و باز آدمی گردد و هر کس زن را بکشد بعد از
 مردن در عالم حرم تشویش بسیار بیند و میت و یکبار بصورت کرم شود و باز
 آدمی گردد و هر کس طعام نخچیه بزرگ و گس شود و هر که پان بزرگ و گس پیشم دارد
 شود و هر کس که روغن بزرگ و ماهی شود و هر کس که نمک بزرگ و زرافه شود و
 هر کس طعام امانت سپرده را بخورد ماهی شود و باز به میت گفت که امی مشی
 اگر من مکافات گناهان پیش تو بگویم عمری باید که بهمین گفتن بگذرد و مردم
 بدکار در بین طور جا با میگردند و هر کس از سبب گناهان درین قالب با
 میگردد و باز آدمی میشود بیاری بسیار در وجود آدمی شود و در ملاحظه میباشد
 و جمعی که اعمال نیک میکنند اول در آنها در بهشت فراغت میکنند چون باز
 در قالب آدمی در آیند بوجود ایشان بیاری نباشد و صاحب جمال میشوند
 احوال زمان نیز به همین شرح است و من اندکی گفتم باقی را در داستان دیگر
 از بین خوا می شنید و من این سخنان از زبان برها بیواسطه شنیده ام
 و تو هم در عمل خیر خود را معاف مدار باز جدی هر چه رسد که مکافات گناهان
 فرمودید اکنون نتیجه اعمال نیک بفرمایید به میت گفت که کسانی که گناه
 میکنند دل ایشان بطرف گناه میل میکند و اگر در همین گناه گردن ایشان

شوند و دل خود را از گناه پاک دارند و اعمال خود را پیش سر خود دارند و آن را
 به سپرد و انشمنند و حاکم خود بشخص بگویند چنانچه ما را از پوست انداختن خود
 صفا و روشن برمی آید در آن گفتن از گناهان پاک بر آید و از گفتن بر همان
 دل ایشان بجانب خیر بیاید و از گناهان پاک شوند و تفصیل این چیزها
 که از دادن آن از گناهان پاک شوند از من بشنو که بهترین خیرات طعام
 و غله دادن است اول غله می باید داد از این واسطه غله از همه خیرات
 بزرگ و بهتر است که حیات خلق وابسته باوست اگر کسی از روی شوق
 هزار بر همین متقی را بخورد اندر هر گناهی که از او بزرگتر نباشد پاک شود و بر همین
 باید که از دیگران خیرات بگیرد و بر همان بدید و چستی را باید که آنچه از
 سپاه دیگری حاصل کند به بر همین بدید و از بر همین بگیرد و تا از گناهان پاک
 شود و بیس را باید که آنچه زراعت پیدا شود اول محصول دیوان جدا سازد
 و آنچه بماند از آن دهم حصه جدا سازد و خیرات بکند و شود را باید که آنچه از
 مشقت خود پیدا کند غله خریداری کند او هم از گناهان پاک شود
 دهر کس غله را داد گو یا جان داد اما غله که خیرات بکند می باید که از وجه جلال
 باشد و هر کس که خانه و روزگار داشته باشد می باید که پیش از خود اول
 یک بر من متقی را طعام بخورد بعد از آن خود بخورد و هیچ روز ترک این
 عمل نکند به بهشت برود و هر کس هزار بر همین بید بخواند از وجه جلال
 طعام بدید هرگز روی و فرخ نه بیند و در جاهای بد نرود و اگر متقی این خیرات
 بکند انواع فراغت در بهشت بیاید و هرگاه متولد شود در خانه هیل و
 دنیا دار متولد شود و صاحب جلال و صحیح البدن باشد این ثمره ثواب
 غله را با تو گفتم غله پنج جمیع اعمال خیرات است باز بد بیشتر پرسید که در پیشش
 عمل خیر کدام بهتر است اول ترک آزار و در عمل بر علم بیدم تصور چسبم بر
 حواس غالب آمدن پنجم ریاضت ششم خدمت پیر و پوهت کردن بر سبب

گفت که هر شش عمل و دوازده نجات است و من ثواب هر یکی را با تو خواهم گفت
 بشنو هر کس ترک آزار بخورد قرار داده هر عملی از اعمال حسنه بکند خوب است
 و هیچ ترک از اتراک کمنه و حصر نیست و هر کس جانوری را که بجا نذارد دیگر آزار
 برساند برای راحت خود بکشد هرگز راحت نبیند و هر کس جاندار دیگری را چون
 جان خود بداند بعد از مردن جایی رود که دیوتها آنچه نتوانند رفت و آنچه بر خود
 نه پسند و بر دیگری روانند و اصل عمل خیر همین است که گفتیم و عمل دیگر مثل جاک
 و غیره که در آرزوی بهشت می کنند در و هم جانور میسوزند و آزار میدهند آن عمل
 اعمال بزرگ نیست و آدمی را می باید که احوال دیگری را از احوال خود معلوم
 بکند چنانچه فرزند خود را دوست میدارد و خیال کند که دیگری هم فرزند خود را
 دوست میدارد چنانکه خود از یا رفتن مال شاگرد و این را دانسته بر دیگری
 هم بد بد و اصل و هم همین است بلکه محض و هم همین است این سخنان را بر پست
 گفته به بهشت رفت چنانکه تمام مجلس رفتن او را میدیدند بشیم پایی گفت که
 بر بهشت به بهشت رفت باز جدی تر متوجه مهیکیم تا پند شد و پرسید که
 ترک آزار را بر همچنان در کمان و دیوتها معتقد اند و تعریف میکنند و آزار
 میدهند مهیکیم گفت چند قسم است اول آنکه از یکی بعمل درمی آید و یکی
 در دل آورده است که فلانی را خواهم کشت یا آزار خواهم داد و از او بعمل
 در نیامد و یکی بر زبان آورد که ترا اینچنین خواهم کرد تا آدمی کشتن را و کشته
 خوردن را و لفظ کشتن بر آزدل و زبان ترک نندد آزار را کمال به عمل
 در نیامد و در باشد چنانکه جانوری که چهار پا دارد تا چهار پای او درست نباشد
 راه نتواند رفت و جمیع اعمال خیر و ترک آزاری گنجد چنانکه در نشان پای
 فیصل پای جمیع جاندار می در آید یعنی پای بیج جاندار از پای فیصل بزرگ است
 و ترک آزار آنست که اول آزدل بگذارد و بعد اتان بر زبان نیارد و
 بعد اتان در عمل نکند بزرگان که ترک گوشت خوردن کرده اند غرض ایشان

ترک آزار موجود این را دانسته اند چنانکه فرزندان از نطفه حاصل شده و
از مادر متولد گشته اند گوشت و پوست و استخوان و مغز همه جاندار را
فرزند خود خیال کرده ترک گوشت خوردن کرده اند و این که طعام لذت خوردن
در شام مباح است از زوی حرص است اول گوشت خام برای خوردن هیچ آزار
چون می شویند از او بهتر میشود و باز چون می پزند از او بهتر نیاید و چون نمک
و کوباز می اندازند بیشتر صفا میشود پس آن گوشت همان گوشت خام است
که اول گرفته بود و قابلیت خوردن نداشت این گوشت بخت را همان خیال
کرده ترک بدید و کسی که در جنم اول گوشت خورده باشد در جنم دوم هرگز
فراغت نکند و هر کس گوشت را تعریف میکند از زوی لذت زبان میکند
نه بجهت عمل خیر و بسیاری از بزرگان وجود خود را برای نگاهداشت جانور
دیگر طعمه در زندای دیگر ساختند بهشت رفته اند محلی هر کس این چهار
قسم آزار را ترک بدید کامل است باز جد بیشتر رسید که شما بار با ترک آزار
را بهترین اعمال نیک گفته اید و اینکه در شامتر گفته اند که تا در جگ تیران
خود گوشت ندمند آسوده نمیشوند و پیران و دیوتها را گوشت البته
باید داد و شما ترک آزار را بهترین اعمال میگویند در اول من ترسد
پیدا شده است دور سازید بهیکم گفت ثواب که از گذاشتن گوشت
میشود از من بشنود و این باب را که پیشتران دیگر بحث کرده اند و آنچه با لغات
یکدیگر قرار داده اند از من بشنود هر کس تا صد سال در هر ماه جگ نشمید
بکند و هر که ترک گوشت خوردن بکند ثواب هر دو برابر است و این بهفت
رکه مشهور و ببال کسب که قوت ایشان از شعاع آفتاب روشن است متفرض
شده گفته اند هر کس خود ترک گوشت خوردن داد و بجانور کشتن دیگران
هم راضی نیست او دوست جمیع خلائق شد و هر کس ترک گوشت خوردن
داد او را هیچکس نتوانست کشت دشمن او در بزرگان معتبر باشد و هر کس

فرد
خوا
هرگز
گو
میچ
هرگز
دانه
از
نکو
عبا
جان
گف
بهم
گوشت
بران
معتبر
نیست
هرگز
را نیک
مردم
خواه
گوشت
این
کسی

خواهد که از گوشت خوردن گوشت بدن خود نیز اید بار گفته است که او
 هرگز روی نیگونی نه بیند بر بهشت گفته که هر کس ترک گوشت بکند او
 گوید جمع جگ و جمیع خیرات داد و تمام عبادتها کرد و هر کس اول گوشت
 میخورد و بعد از آن ترک داد ثواب او زیاده از جمیع بیدل و جگهاست و
 هر کس گوشت گذاشت همه کس را جان داد و وجود دیگران را وجود خود
 دانست چنانچه خود از مرگ می ترسد براند که جمیع جانداران از مرگ می ترسند
 ازین سبب ترک گوشت خوردن کردن اولی است و این قول خانه
 نکونی است و نتیجه اوست که در بهشت قصر باید که فراغت بکند و جمیع
 عبادتها و اعمال نیک در ترک آزار است باز جدی تر رسید که شما آزار
 جاندار و گوشت خوردن را برای جمیع جاندار فرمودید که خوب نیست بهیکم
 گفت که گوشت از رنگ و چوب و علف پیدا میشود تا جاندار می رانکشد گوشت
 بهم نمیرسد درین ضمن خوردن گوشت و راضی بران شدن آزار است و هر کس
 گوشت میخورد او را دیوته بدان و هر کس گوشت خوردن مایل شد او را آسپا
 بدان و هر کس گوشت خوردن را ترک داد پناه همه کس است و نزد جمیع جاندار
 معتبر باشد و هر کس خود ترک گوشت خوردن کرد او بکشتن جاندار هم راضی
 نیست و هر کس به آزار اکی است هیچکس او را دوست ندارد و پناه ندهد چنانکه
 هر کس شیر و بار را ببیند البته خواهد که بکشد و آدمی مایل آزار نیز قابل کشتن است
 را نیکه آدمی مایل گناه و آزار میشود از حرص و جمل خود و خوردنهای و صحبت
 مردم بدست من این سخن را آزار کندی شنیده ام که هر کس گوشت بخورد
 خواه آن جاندار را خود کشته باشد خواه دیگری در آزار برود و هر چه براند هر
 گوشت میخورد گوید جاندار می راکشت چرا که اگر او نخورد دیگری هم نکشد
 این چهار کس در آزار به برابرند اول کسی که بکشد دوم کسی بخورد سوم
 کسی که بخورد چهارم کسی که خود نخورد و بکشتن راضی باشد و از ثواب

دادن زمین و گاو و زرد و ثواب ترک گوشت زیاده است و هر کس برای لذت خود جانذاری برای کشتن انواع مختلای و فرخ می بیند و هر کس برای جگ و دیوتا هم می کشد بد فرخ می رود لیکن انقدر محنت نکند که شخص اول اینکه در جگ بر زمین جانذاری را یکشد آنهم برای نفس و لذت خود است و این مهشت هر چه کس در گزارد جانذاری برابراندا اول کسیکه برای آوردن جانور بفرماید و دم کسی که به آوردن او راضی باشد سوم کسی که بکشد چهارم کسی که بفروشد پنجم کسی که بخورد ششم کسی که پاکیزه سازد هفتم کسی که به نبرد هفتم کسی که بخورد و کسائی که از بید و پران نقل میکنند که گوشت می باید خورد بر زمینانی که با دیوتا اختلاف با اهل دنیا اختلاف دارند میگویند و اگر نه اهل ریاضت و عبادت نمیکویند و راضی نیستند که در جگ هم جاندار کشته شود بلکه اهل مویچ چنین گفته اند که صورت جانوری از آرو باید ساخت و مهم باید کرد و این روش قدیم دیوتا است و قوی از اوقات رکبیشران از راجه چندیری که کسی نام داشت در بهشت رفته پرسیدند که گوشت می باید خورد یا نه راجه گفت که می باید خورد و مجبور این سخن گفتن از بهشت بر زمین افتاد و باز رکبیشران باراجه گفتند که جواب را ملاحظه کرده بفرمایید باز راجه گفت که گوشت می باید خورد و مجبور این سخن گفتن از روی زمین به سخت المشری زوت و از همین آگت رکبیش بقوت عبادت بخورد و جمع و خوش صحرار برای جگ مباح و حلال ساخت اکنون تو از من ثواب ترک گوشت خوردن را بشنوی هر کس ترک گوشت خوردن کند ثواب عبادت صد ساله می یابد اگر تمام سال نتواند گذاشت چهار ماه برشکال بگذارد و اگر اینچنین بکند صاحب اوصاف حمیده گردد و عمر او زیاده باشد و صاحب اوصاف قوی گردد و اگر دران چهار ماه ترک گوشت نتواند کرد ماه کاکب که چهارم ماه برشکال است گوشت نخورد و اگر تمام ماه نتواند

ترک کرد پانزده روز آن ماه نخورد آنکس در بر همه لوک برود و راههای که در
 آن پانزده روز کاتک ترک گوشت خوردن داده به بهشت رفته اند احوال
 ایشان از من بشنوا اول اینک در راهی و در افوا تری و در لیث رگه
 و پور و کارت بیج و از زده و نهک و حجات و ترک و شش بند و کبیلا س
 و حساس و سو در و می کنند و مانند با تا و هر چند در و لش و سرخی و در نهکیت
 در این چند و بسک و بل و راههای دیگر هم از ترک گوشت خوردن ماه کاتک
 به بر همه لوک رفته اند و تا این زبان در اینجا هستند و در یوتها خیرت ایشان
 میکنند و کسانیکه ترک گوشت و شراب داده در خانه خود نشسته اند عابد
 کامل اند هر کس گوشت نخورد و دیگران را از گوشت خوردن منع کند و
 این قصه را بخواند و بشنود از جمیع گناهان پاک شود اکنون ثواب ترک گوشت
 را با تو گفتم باز جدی تر بر سید که این مردم عالم بغایت نامهربان اند که
 انواع طعام و شرنی را گذاشته همیشه بگوشت بخورند و اصل اند و دید
 و دانسته میگویند که هیچ طعام به لذت گوشت نمیرسد میخواهم که بدانم
 که در گوشت چه چیز است که مردم اینها او را میخواهند میگویم گفت که
 بسیار خوب گفتید هیچ طعام به لذت گوشت نمیرسد و قوت میدهد و گوشت
 خوردن مردم رخی و لاغرا و کسی را که عورت داشته باشد مردم مسافر
 و مانده شده را فائده میکند و بجز خوردن قوت میدهد و قوت باه
 می افزاید و هیچ طعام در فائده برابر گوشت نیست اکنون فوائد
 گوشت که از استن را از من بشنوی هر کس برای افزودن گوشت
 خود گوشت جانزاری را بخورد برابر او نامهربان و سنگدل و گیر نیست
 چرا که هر کس جان دارد و دیگری را جان خود قیاس باید کرد و گوشت
 در اصل نطفه است و نطفه خوردن مکروه و گناه است و اگر از گوشت
 خوردن نتواند بازماند باری و جگ نخورد و هر کس پنی جگ گوشت بخورد

را چس است و چتری را گوشت خوردن آمده است لیکن باین روش
 که من میگویم که اگر بقوت خود گوشت بخورد در است یعنی از شکار و
 پیش ازین مذکور شد که وحوش صحرا خاص برای جگ و پونه است
 و آن وحوش را تا آدمی خود را در محنت جان کند نماند از دست
 نمیتواند آورد و بسیار شده است که عقب صید تاخته از اسب افتاده
 مرده اند هر کس وحوش صحرا را می کشد گویا بعضی جان خود بیت می آرد
 بنا بر آن را جها شکار میکنند گوشت شکار برایشان مباح است اگر چه
 من گفته ام که گوشت شکار مباح است لیکن هیچ چیز بهر بانی نمیرسد
 اولی آنست که شکار هم نکند و هر کس ترک گوشت خوردن داد گویا
 جان بخشد و هیچ احسان به بخشش جان نمیرسد و جان آبخان
 عزیز است که با وجود آنکه آدمی جنبش و حرکت که در شکم مادر خود دیده میداند
 و انواع مکروهات و در وجود او ظاهر میشود و بگوناگون امراض گرفتار است
 هرگز نمیرسد و هر کس تمام عمر خود گوشت نخورد هرگز از بهشت بیرون نیاید
 و گوشت را در هندوی مانس میگویند و مادر هندوی ما را میگویند و گوشت
 را میگویند یعنی گوشت خود از روی معنی نام خود را بزبان حال میگوید که هر کس
 ما را بخورد فرمای قیامت من ادر او را هم خورد و هر کس در وجود خود
 دیگری را آزار رسانیده است در جهان وجود بهمان طریق آزار یابد میرسد
 هیچ دولت هیچ عبادت و جگ و راستی و احسان بر او ترک آزار است
 و اگر من ثواب فضیلت ترک آزار را تا هزار سال بگویم اندکی از بسا
 گفته باشم باز چه بیشتر برسد که در جنگ بعضی مردم شجاع بکشته
 شدن مایل اند که کشته میشوند و بعضی از نهم را بآن ایشان هم
 کشته شدن خود را راضی نمینند و آنها نیز کشته میشوند احوال
 مراتب ایشان را بشرح بیان فرمایند و شما خود فرمودید که جان

نارون

و اوان بسیار مشکل است و از سر جان بگذشتن کار بزرگ است و بعضی
 در خلق صاحب دولت اند و بعضی محتاج و بعضی مستحق اند و بعضی فاسق
 بعد از مردن احوال ایشان حدیث بهیچم گفت که اقامت خلق چنین
 است که پرسیدید و بسیار خوب سخن پرسیدید هر کس در جنم اول به بنیک و
 بد آینه آمده است از او بظهور می آید درین باب داستان دیرینه که در
 میان بیاس و کرک گزشته است از من بشنو وقتی که داننده زمانه
 احوال جمیع جاندار یعنی بیاس بهای میرفت ناگاه دید که کرکی در پیش
 دیده می آید از آن کرم پرسید که ترا از روی ترس و اضطراب و دیدن
 می بینم سبب حدیث او گفت که درین راه از پیش ارا به می آید چون
 آواز او بگوش من رسید ترسیدم و گریختم و آن ارا به بنایت نزدیک آمد
 است چنانچه آواز نفس گاوان و سخن کردن مردی که آن ارا به را میسر
 من می شنوم و من از بیم آنکه مبادا در زیر آرا به یا پای گاوا آزار بیایم گریختم
 ام چرا که مردن بسیار مشکل است و جان بنایت عزیزت مبادا ازین حالت
 حیات بجنّت مرگ بتلاشوم بیاس گفت که تو کرمی و راحت کرم در
 مردن است و محنت کرم و زریستن است چرا که از لذات حواس
 محرومی و عیش زندگانی محض بلذات حواس است هر که این لذات ندارد
 مردن او بهتر است و تو از مردن چرامی ترسی کرک گفت که من جان
 دارم و لذتی که موافق این خلقت است و منی یا بجم و هر مخلوقی که هست
 لذات او جدا جداست و من از لذات حواس آدمی نیز خبر دارم چرا که من
 در جنم اول سو در بودم و مال بسیار داشتم و چیزی به بهیمن نمیدادم و
 همیشه خود را وزن و فرزند و اقربا را در محنت میداشتم و غیر از هیچ کردن
 زر و مال بکار دیگر مشغول نبودم و چنان نزد سیکردم که هر روز بزبان
 مال چیری می افزودم و بمردم درشت پیش می آمدم و هر گاه طعام

میخوردم و کس پیش من نمی آمد و او را از پیش می راندم و اگر کسی نپااه من
 میبخت او را جان میدادم و به کشته میدادم و اگر دیگری میخواست که
 عمل خیر بکند من مانع می آمدم و حاسد و ناتوان من بودم ولیکن
 حق خدمت مادر و پدر خود را بجای می آوردم روزی همراه مادر من برهنی
 آمده بود او را نیز تواضع کردم و طعام دادم از همین سبب جاتی سمیر
 شدم یعنی داننده احوال گذشته و این را نیز از قیاس میدانم که از
 این جنم هم خلاص خواهم شد که به مثل شما بزرگی ملاقات کردم بیاس
 که آن برهنی که خدمت او کرده بودی من بودم و من از قوت عباد
 خود ترا از جمیع محنتها خلاص خواهم کرد و این را هم میدانم که از گناهان
 خود بصورت کرم شده و ازین سبب که هنوز عمل خیر را فراموش نکرده
 و آن را خوب میدانی باز عمل خیر خواهی رسید و وجود آدمی مزرعه
 اعمال است هر چه درین وجود آدمی از هر جنس تخم عمل کاشته است نتیجه
 باو میرسد و این که تو بدین وجود کرم راضی شده خوب نیست اگر وجود
 آدمی باشد در تمام عمر یک مرتبه هم پرستش آفتاب و ماه و آتش بکند
 او را بس است و جمیع لطافتها در وجود آدمی است و در هر جنس جاندار که
 متولد خواهی شد من خود را بتو خواهم نمود و به مرتبه اعلی خواهم برود چون
 این بنهارت را کرم از بیاس شنید درها بخا توقف نمود ناگاه آن
 را به رسید و آن کرم را زیر کرد و گشت بعد از آن آن کرم سهی شد
 از آن سهی سوسما شد باز خوک شد و باز آهوشد و باز پرنده شد و در هر
 وجود که آن کرم می آمد بیاس با ملاقات می نمود و او در پای بیاس
 می افتاد و باز چنان شد که چندان گشت و باز شودر شد و باز چتری
 شد چون آن کرم در قالب چتری جا گرفت آمده پیش بیاس دست
 بایستاد و گفت که من بتوجه عالی شما از وجود کرم با من مرتبه عالی سلطنت

رسیده ام که فیضان بزرگ و سپ داشت و چشم بشیاره دارم و برادران پیش
 من چنان خدمت میکنند که دیوتها پیش اندر و جابا و قصر و عورتها
 زیبا دارم و این همه از عنایت شاست که گرم حاجت بودم اکنون حساب
 سلطنت گشته ام حالا بفرمایید که بعد ازین چه کار کنم بیاین گفت گرم
 از سخنان ادب آمیز و اخلاص تو راضی شدم و ترا در دست پیداهم
 و این مرتبه که یافته بواسطه آن خدمت بود که اول کردی و در هر وجود
 که آمدی مرا بسنجان خوب پرستش و تعظیم کردی و لیکن از گناهان که در
 زمان سو در بودن از تو بوجود آمده بود و سبب آن گرم شده بودی
 هنوز پاک نگشته اکنون برای کار بر زمین یا گاو جان خود را نشان کن
 گشته شوی تا بر زمین گزوی و بعد از آن به بهشت بروی و روش خلقت
 خلق عالم منحصر برین است که روح اول در قالب حیوان در آمد بعد از آن
 شود در شود بعد از آن پس گردد و بعد از آن چپتری
 شود و بعد از آن بر زمین شود و آنگاه به بهشت رود و بیک گفتم
 چنانچه آن راجه در زمانیکه گرم شده بود و احوال سابق را یاد داری
 همان طریق چون راجه شد احوال گذشته خود را نیز فراموش نکرد
 و آن احوال را بخاطر آورده بعبادت مشغول شد چون بیاس را
 در عبادت بدر پیش آمد و گفت که عبادت کامل چه چیزی محصل
 نگاهداشتن رعایا و خوشحال داشتن لشکرت و تو از همین عبادت
 بر زمین خوابی شد خود را در قشوریش عبادت میندازد و نگاهداشت
 رعایا و ملک مشغول باش چون این سخن را از بیاس شنید او در
 نگاهداشتن خلق متوجه گشت و در اندک فرصت برای کار بر زمین
 گشته شد و بر همین گشت باز بیاس پیش او آمده گفت که خاطر خود را
 جمع فار و از هر دو مترس چیزی که از ریاضت گناه است اجماع گفتم

که من از توجه شما دولت و راحت بسیار یافته‌ام و از گناه پاک شدیم بهیکم
 گفت که چون آن کرم بر من شد صد بگ بجا آورد و بعد از آن
 قالب تهنی کرده در برهم لوک رزقت بهیکم پیامه گفت که این است
 را که آن کرم از توجه بیاس و از عبادت خود که در چه نجات یافت با تو
 گفتم و کسانیکه در مهابهارت کشته شده اند ایشان نیز بجایابی بزرگ فرزند
 نعم احوال آن مردم مخور باز جد مظهر رسید که در عبادت و علم خواندن و
 کرم کردن که در عمل بهتر است بهیکم پیامه گفت که درین باب قصه
 دیرینه که در میان بیاس و میتیری گذشته است از من بشنو وقتی بیاس
 سیر زمین میگرد که هیچکس او را نمیدید و سیرکنان در بنارس رسید و میتیری
 را در خانه زن بدکاره و بدخوی و بد میتیری دید که بیاس می آید بر بخت
 در پیشش نمود و هر طعام خوبی که داشت برای بیاس آورد و بیاس خورد
 بعد از آن بیاس از زوی خوشحالی نمودید چون میتیری بیاس را در خانه
 دید گفت شما عابد بزرگ اید سبب خنده چیست و این پرسیدن من
 از زوی تواضع و نادانی و عجز است نه از اعتراض و این را سعادت خود
 دانسته ام که شما در خانه من آمده اید و طعام خوردید بیاس گفت که
 سخن بید و رونغ نمی باشد و اینجا مخالف بید می بینم چرا که در بید نوشته
 اند و از زوی آن بید که کنی شان عمل کرده اند که زبان هیچکس نمی باید
 پسندید و چیزی باید داد و درست باید گفت و این هر سه عمل خیر است هر
 کس این اعمال بجا آورد بهشت برود و تو همین قدر که مرا طعام
 دادی ثواب آن هر سه عمل خیر یافتی و من ترا دوست داشتم و امروز
 ترا بسیار روشن می بینم و بوی خودش از بدن تو می آید و باطن تو
 صاف شده است و آن اثر همین است که طعام من دادی پس
 یقین شد که طعام دادن بهتر ازین هر سه عمل است و هر کس عیالات

کرده باشد گو یا جان بخشیده باشد و بروش جمیع بزرگان عمل کرده باشد
 و خیرات از خواندن علم بید و تعالی آمدن بر حواس و ترک دنیا اول
 ترست و از نیکه تو طعام را از شوق دل بمن دادی خوشحالی خواهی
 یافت و از خیرات در تو طاک هرست و هر کس موافق عمل راحت و محنت
 می یابد و روش آدمی ازین سه طریق بیرون نیست یا درو عمل نیک
 است و نفاق با خلق و آزار خاصیت عمل بدست و هر کس
 ازین سه درو در داخل هیچکدام ازین نیست بعد از آن بیاس
 کرد و گفت که تو شادمان و درضا مند باش که علم و عبادت تو از همه
 زیاده شد باز بهیچم گفت که چون میتیری این سخنان از بیاس شنید
 که آنچه شافرمودید هم راست است و در سخن شما اختلاف نیست اما
 اگر امر شود سخن پرسم بیاس گفت که هر چه اراده تو باشد برین که جواب
 آن شمار خوشحال خواهیم ساخت میتیری گفت که شافرمودید که خیرات
 بهترین اعمال حسنه است و بر مرتبه عالی میرساند و مستجاب الدعوات
 میسازد و حال اینکه شما باین مرتبه رسیده اید از روی علم و عبادت است
 یا از خیر دادن و شما هرگز بکس چیزی نداده اید بزرگی شما از روی
 علم و عبادت بحدیست که دعائی که بمن کردید من مرتبه خود را با فضل
 عالی کمیدانم و اگر نه طعام من اینقدر نبود که نتیجه او این مرتبه که من
 یافته باشم و این سه صفت که جمع کردید بر من میشود اول آنکه با دروید
 او اصیل باشد دوم آنکه علم بسیار بخواند سوم آنکه موافق احکام آن
 عبادت بکند هر کس اینچنین بر من را طعام بدد و پوتها و سپران او
 خوشحال شوند و بر من از همه بزرگ ترست اگر وجود بر من شریف نمی بود
 هیچکس در نیکی و بدی فرق نمیگرد و عالم تاریک میشد چنانکه در مقام
 در زمین صالح تخم می ریزد همین طور خیرات که بر بر من خوب بد مهند

میترجمی یا بنده اگر بر زمین برای گرفتن نمی بود دولت اهل کرم بی شرمه
 می ماند اگر بر زمین ناخوانده و فاسق از کسی چیزی بگیرد خود را بعباد
 مبتلا سازد و خیرات آن شخص را نیز ضایع میسازد و صاحب خیر خود خوبست
 اما کسی که میگردد می باید که متقی باشد تا خیر شمره بخشد چنانچه پایه اراده در
 غلطک برابر نباشد و را بتوان کشید هر جا که بر زمین خوب انداخته خیرات
 در بهایجا توان یافت و بر زمین است که از روی عمل جگ و بیان احکام
 بید به بهشت می برد و بنا بر آن بر زمین بر جمیع خلائق مشرف دارد باز بسیار
 گفت که ای میتری ترا عقل و دانش نصیب شده است که از قوت
 اینچنین سخنان محوب گشتی و پر سیدی و این همه از قوت طالع است و
 و اینکه تو جوانی و حسن صورت و دولت خود غره هستی از عنایت و پادشاه
 بزرگ است و من خیرات را از عبادت و علم بزرگتر میگویم و تو عبادت
 و علم را بزرگ مینجوانی من بیان فضیلت هر دو پیش تو میگویم بشنوی
 هر سه عمل غیر که عبادت و علم و خیرات باشد و جمیع بید با مذکور است و
 عبادت بزرگ است و از عبادت بهشت بدست و مشکلات دینی هم
 از عبادت آسان میگردد و گناهان کبیره مثل شراب خوردن و خون و
 زنا کردن از عبادت دور میشود و علم نیز بزرگ است و علم بجای خیر است
 تا چشم نباشد در راه عبادت قدم نتوان نهاد و لیکن این هر دو مشقت
 و ریاضت می طلبد و نتیجه که ازین هر دو برسد از خیرات باسانی بدست و
 مرتبه دین و دنیا شمره خیرات طعام است اکنون هر عالمی که دران عالم اراده
 نخواهی کرد و فراغت که دران عالم دل تو نخواهد خواست خواهی یافت
 درین شک نیست اول تو طریق خیلانی نه داری را موافق علم بید سجا
 آرزو نگاه زن و شوهر از یکدیگر راضی باشد و یکدیگر را دوست دارد
 در انخانه برکت باشد چنانچه آب چرک نیت بدن را بشوید و چنانچه تاریکی

خانه را دور کند همین نوع عبارت کتابان را بر طرف سازد بیاس گفت که
 آنچه من گفته ام بخاطر خود بدار و بران عمل بکن که من بخانه خود میروم
 بعد از آن میتری در پایی بیاس افتاد و گرد سر او گشت و دست
 بسته ای تا دو گفت که شمارا خیر باشد بروید بعد از آن بیاس بخانه خود رفت
 باز چند هفتاد رسید روشن زنان نیک را بیان فرماید میگم گفت و می
 سمنا نام زنی از سامنی نام زنی پرسید که تو کدام عمل نیک کردی
 که به بهشت آمدی که از تو نور آتش و ماه می تابد و پوششش تو هرگز
 چرکین نمیشود و در وجود تو اثر مشقت پدیدان نیست و این نتیجه طاعت
 بزرگ است سامنی در جواب گفت که من هرگز جامه کهنه چون اهل
 عبادت نپوشیده ام و موسی را مثل اهل تجرید زود دیده نگاه نداشته ام و
 پوست درخت نپوشیده ام و هیچ کاری که اهل عبادت کنند کرده ام مگر
 آنکه شوهر خود را از قول و فعل خود راضی داشته ام و از خدمت او هرگز
 غافل نبوده ام و هر کس در خانه من از خویش و آشنای شوهر یا من
 آمده است بقدر استعداد راضی ساخته ام و خدمت مادر و پدر شوهر خود
 را چنانچه باید بجا آوردم و بدی شوهر خود را هرگز بخاطر نگذازیده ام و در خانه
 بیگانه نرفته ام اگر ضرورت رفته ام آنجا توقف ناکرده و با مردم بیگانه سخن
 نکرده ام و در خانه و بازمی هرگز سخن نکرده ام که خاطر او بد شود و اگر بعد
 از یک ساعتی هم در خانه آمده است چنان دانسته ام که تا صد سال جدا
 بوده ام و بر خاسته دست و پای او شسته ام و از طعام آنچه میخواهد انوسیت
 هرگز نه بچسته ام و در خانه خود نیاورده ام و از صبح تا شام خدمت و نبرداری
 فرزندان و متعلقان فرموده ام آنچه لایق خود بود کرده ام و آنچه باک نیست
 بایستی فرموده آنرا نیز فرموده ام و هرگاه که شوهر من مسافر شده است ترک
 آرایش و سپری کرده و هرگز او را از خواب بیدار نساختمه ام و اگر فاقه

بوده است من او را عذاب نکرده ام که برو از جای فکر بکین و وجود را از نامحرم
 پوشیده داشته ام از ثواب این اعمال بهشت یافته ام هر کس با این طریقی
 باشوهر معاش بکند در بهشت برود و مثل ارند می که خدمت شوم خود
 که بهشت نام در بهشت کرد و به بهشت رفت چون ساندنی این سخنان را
 پیش سمن گفت غایب شد هر مردی یا زنی این قصه بگوید و بشنود و
 برین عمل نماید بیشک به بهشت برود باز جدی بشری که فضیلت سخنان
 شیرین و نرم با خلق زیاده است یا کم بغوا مید بیکم گفت که شکی نیستی مردم
 از حسن معاش و خلق میشود و بعضی مردم از خیر دادن هستند و دیگران که
 فضیلت سخنان شیرین از من بشنود که مردم که در بهشت و شریرانند در دل
 ایشان هم سخنان نرم و خلق آئین تاثیر میکنند درین باب قصه دیرینه
 بر منی که او را راجسی برای خوردن گرفته بود و چون سخنان نرم از آن
 بر من شنیدند او را بخورد و خلاص گرد از من بشنود که بر منی عالم و عابد
 واقعی در صحرا میرفت ناگاه راجسی از گوشه برآمد آن بر منی گرفت
 خواست که او را بخورد چون آن بر منی او را بنیایت مهیب دید و در نزد
 و نه ترسید و بلا از دست درآمد و تواضع کرد و گفت بیایند و خوش آمدید
 مدعا چیت و کجا میرود چون راجس دید که آن بر منی نه ترسید و
 بتواضع سخنان نرم گفت در تعجب شد و آن بر منی گفت که من ترا
 نخواهم خورد ولی راست بگو که من زرد و لاغر از چه سبب شده ام بعد از آن
 بر منی تا دو ساعت تامل کرده جواب او را در نظر بیان کردن گزوت که سبب
 لاغری و زردی تو اینست که تو از دیاد خود جدا افتاده و مفارقت اقربا
 و دوستان در وجود تو تاثیر کرده است و تو با اقربای خود پیوسته احسان
 میکنی و ایشان از سبب بدی که در ذات ایشانست از تو منت دار
 نیستند بلکه عیب چینی تو میکنند لاغری تو ازین سببست و تو صاحب

لاغری

وانشی و نیکوکاری و جابل و بدکاره را از خود زیاده می بینی و ترا که پیش
 بسیار داری و دلمندان جابل چشم حقارت می بینند و تو چیزی نداری که
 اوقات گذر خود از وجه جلال کنی و نزدیک بجام میروی و هر کس که با تو
 علم بحث میکند تو از بزرگی و حلم خود جواب او نمیدی و او خیال میکند که
 بر تو غالب آمده است و تو این یعنی اگر او انسته متفکر میشوی و جمعی که عمل
 میکنند تو عاقبت کار ایشان را دانسته بر حال ایشان مهربانی میکنی
 و تو عاقلی و باناوان بسرمی بری و کسانیکه بدکاران را بدت تو میکنند
 و اگر منافق در خدمت تومی آید که زبان او بدل از انفت نزارد ترا که
 بجز راستی کاری نداری بازی میدهد و تو بظاهر کبر و درینک مشغولی و در بیان
 سخا پرستی تقید داری و کسانیکه حقیقت تو کما یغنی میدانند از احوال
 تو غافل اند و تو سخنان لطیف و راست در پیش کسانی می گوئی که از
 کج نمیی و ناراستی قدر آن سخنان ندانند و تو میخواهی که بشوق عبادت
 عالم تجرید اختیار کنی و بر اوران و خویشان تو راضی نمیشو ند و تو جو را
 صاحب جمال را دوست میداری و همسایه های نوجوان و جوان
 بدقیافه اند و تو سخنان خوب را در محلی میگوئی و مال داران نهاس
 نمی فهمند کسی که احمق مشهورست بی تقریب اعتراض میکند و تو میخواهی
 که او را تسلی کنی و او تسلی نمیشود و تو از بزرگی خود خدمت دوستان و
 همان میکنی و ایشان میدانند که بجهت بزرگی ما خدمت میکند و تو
 احوال مل خود را از غایت شرم ظاهر نیازی و میدانی که اگر ظاهر سازم
 مقصود حاصل میشود و تو میخواهی که تمام خلق بدش نیک عمل کنند و طبایع
 مختلفت و آنچه میخواهی بران عمل میکنند و عموما تو یک چیز را میخواهی
 و پیمنت بسیار بدست آوردی ناگاه از تو آنچه ترا کشید که رفتند و دیگر
 عیب خود را بر تومی نهد و بدوستان تو محنت برسد و تو میخواهی که

علاج آن کبنی و طاقت آن نداری و سر دم رست و صادق ضلیمانه درازند
 و مردم قلب تجرید اختیار کرده اند و جوگیان کامل نزن و فرزند مشغول
 اند و تو این قصه را بر عکس می بینی و سخنان عبادت را مخلوق میگویی و
 بیچکس نمی شنود و تو از مردی که چیزی نباید گرفت بسبب احتیاج خود
 دیده و دانسته میگیری و میخوری و مردم بد فعل را تو نزد خلق عزیز و اهل
 عبادت و علم و تقوی را بخواری یعنی و تو دو کس را دوست میداری که آن
 دو کس در میان خود دشمن اند و تو میخواری که هر دو را راضی داری
 درین فکر زرد و لاغری چون را چس این سخنان را از آن بر همین شنید
 خوشحال شد چیزی را آن بر همین داد و عذر خواست و گفت که من دوست
 تو شدم بعد از آن آن بر همین را رخصت فرغ ازین مقدمات آنست
 که از سخنان نرم هر مشکلی که باشد آسان گردد و باز جد بیشتر برسد که وجود
 آدمی بعد از مشکلات بسیار میسرست و مزج اعمال نیک است و کسی که
 دستش بخیری نداشته باشد و فائده اخروی نخواهد او چه کار کند و چه بد
 و پرستش چه کس بکند مفصل گویند چون جد بیشتر این اعمال نیک را برسد
 بیکدم تا چه گفت که اسی را چه تو متوجه شده بشنود من چنانکه این قصه را
 از نار و شنیده ام پیش تو میگویم و این قصه خلاصه جمیع بید است و هم
 یعنی قابض ارواح و ذراتی که عبادت مشغول بود این داستان گفته بود
 و این داستان را جمود و پوتها و پیران در کدیشران و کجی یعنی روایت و
 چه گیت که نویسنده جمست شنیده خوشحال میشود و درین قصه روایت
 اعمال ر کدیشران است هر کس موافق این داستان عمل کند شکر چک
 بسیار و انواع خیرات بیابد هر کس این داستان را بداند اگر بگناید است
 نوز علی نورد و اگر گنا جگارت از گناه پاک شود و شنیدن این داستان
 بر اهل سلطنت لازم است چرا که بدترین جاها جانی هست که بر آن

کشتن جاندار مقرر کرده باشند و در آن ناخوشی آنجا که شاید چو بار
 و در ضمن گران بیگره و دره بر آن طعن خانه و دره بر آب جانی که شراب
 میشود و دره بر آب شراب خانه و طعن تمام زبان است و دره بر آن
 عمل خیر را لازم است که راجه با بشنوند و بدان عمل بکنند و زمین ایشان
 سخن خانه وجود شریف راجه است و من آنرا اندک گفته ام چه را که
 نصف جمیع گنایان و بدیها در عالم قرار داده اند و نصف وجود راجه
 است بلکه بیشتر ازین واسطه این داستان که موافق شاست است
 و اعمال خیر و عرص و دولت تفصیل گفته اند آنرا بشنود در و
 هر اعمال خیری که شمره شراره و پونهها و جگ و خیرات و گاو و گاو گفته اند
 هر کس این داستان را از روی یقین بشنود ثواب همه بیاید بشنود قوی
 گماشتهای جسم یعنی قایض ارواح سیرکنان به بهشت رفتند و خود را از
 چشم اندر پنهان ساختند و از اندر پرسیدند که ما را اسبی که ما پیش شما
 فرستاده است از برای آنکه از شما بر سیم که بعد از شراره دادن نزدیک
 زن نیاید زفت چراست و سه پنڈ که برای پیران میدهند چرا میدهند
 از دادن آن پنڈ اول بچه کس میرسد و پنڈ دوم بچه کس میرسد و پنڈ سوم
 بچه کس چون گماشتهای جسم به یقین بر سیده بودند اندر گفت که بسیار سخن
 پوشیده را پرسیدید جواب آنرا بشنودید که در شراره کسی که طعام میدهند
 که میخورد و اگر در همان شب با زن صحبت دارند روح پیران آن هر دو تا یک
 در جا می آید که از آب منی پر باشد غرق میباشند اکنون طریق پنڈ دادن
 از من بشنودید پنڈ اول را در زمین دفن کنند یا در آب اندازند و پنڈ
 دوم را بزین خود بخورند و پنڈ سوم را در آتش اندازند باز گماشتهای جسم
 گفتند که طریق پنڈ را گفتید اکنون هر کدام را مشرح بگوئید که نمره آن
 هر سه پنڈ بچه کس میرسد اندر گفت که این مقدمه نهایت پنهان است

دیوتها نیز ندانند که چه بر همین میدانند چنانچه آن بر همین دهنه است با شما
 بگویم پنجاه اول را که گفته در آب اندازید از راه خشک شود و شوره آن
 به پیران صاحب پنڈ میرگاند و پنڈ دوم که گفته بزق خود بخوراند نیز پنڈ است
 که از سبب پیران در خانه او فرزند تولد شود پنڈ سوم که در آتش انداختن
 گفته از پیران خشک شود و ایشانیکه گفته که بعد شراوه دادن باز
 خود مجامعت نکند سبب اینست که در آن وقت پیران در وجود صاحب
 شراوه و خورنده طعام می آیند اگر در آن وقت مجامعت نمایند نطفه
 بزین مدت تا یک ماه پیران در چاه پراز نطفه می مانند در روز شراوه پاکیزه
 ربی غصه باید بود اگر اینچنین شراوه برهند صاحب شراوه و خورنده
 طعام را اولاد بسیار شود و در مجلس مانند در آن وقت بخلوت که پیشتر
 بود باندگفت که کسی که جاندار زنده مثل مور و مار و گریه و موش و آهو و بز
 و پرنده های دیگر را میکشد او تا مردمان است از گناه کشتن این نوع جاندار
 چه نوع پاک شود بعد آن دیوتها و کیشتران که در آن مجلس بودند همه آفرین
 کردند که بسیار خوب سخن پرسیدند گفت که عرض کور کیت و دریای
 گنگ و گیا و دریای عمان و پر بهاس و حوض بهکیر را در کوزه آتصوا
 بکنید و بگوئید که این همه تیرتها درین کوزه است و سه روز پیاپی غسل
 بکنید و روزی که دارید روز چهارم بر پشت گاو دست بکشید و مومنی در
 او را بر پیشانی خود برسانید از آن گناهان خپان پاک شود که ماه از
 که درت خسوت بعد از آن آن رکه گفته که بسیار خوب گفتید باز
 هم بگوئید باز اندر گفت که اگر ریشهای و برگ رخت بر که از شاخ جاش
 بز زمین منضبط میشود او را سوخته بر بدن بالند و غسل بکنند و تن را با
 و بنگ بشویند بعد از آن برنج سامنی را در شیر نخیده بخورند از گناهان پاک
 شوند و اگر گرسنه شده بالای کوه بلند برآید و دستها بالا کرده بر یک

پالستاده بجانب آفتاب متوجه شود و از گنابان پاک شود و باز در
 همان مجلس اندر بر سرسپت گفت که اکنون علی که از گنابان پاک
 شود بگوید بر سرسپت گفت کسانی که روسه به آفتاب
 بول میکنند یا آتش را بکشند و در محل هوم آتش می افروزند
 و ایشان هوم می کنند و گاوی که گوساله خسرو دارد و صاحب
 گاو تمام شیر او می دوشند عذاب آن گنابان از من بشنو
 که آفتاب و باد و آتش این سه دلوته ظاهرا اند که انواع
 تواید از ایشان مخلوق می رسد و گاوا و در خلق است که از شیر خود خلق را می پروراند
 اگر زن یا مردی با آفتاب بول میکند هشتاد و شش سال در عذاب و درنج
 بتلامی ماند و هر کس آتش را تعظیم نکند از اولاد محروم ماند و فرزندان او
 در شکم بپزند و هر کس گوساله را از خرد سالی از شیر محروم بکند و شیر خود بدوشد
 او از شیر خورندگان خود محروم ماند یا از اندر بر سران گفت که از چیزی که شبانه
 اولاد خود خوشنود میشود بگوئید پیران گفتند که بسیار سخن خوب پرسیدید
 و انم بگویم اول ما از آزا و کردن گاوی که او را بیل بر کمره گوئید خوشحال می شویم
 و در روزها او ص بکنج و آب ترین کنند و در موسم برشکال چراغ بسیار
 خیر کنند هر کس که این کار را بعمل آرد ما همه از خوشنود می شویم و از بزرگان او
 هر کس در درونج باشد به بهشت میرود و باز بر دکارک نام که بیشتر در مجلس حاضر
 بود از پیران پرسید که ثواب نرگا و گذاشتن و ترین کردن و کنج دادن
 و چراغ افروختن در برشکال بشرح بگوئید پیران گفتند که هرگاه آن نرگا و
 بیل را گذاشتند و سوی دم او تر میشود و او دم تر شده را می افشاند بعضی
 هر قطره هزار سال سیراب می مانیم و بعضی هزاره خاک که از کشیدن زمین
 از شاخ او بر زمین افتد هزار سال در بهشت می مانیم و هر کس در برشکال
 چراغ میدهد پیران او هرگز تا یکی نمی بینند و در بهشت مثل ماه افروزند

و هر کس در ظرف مس آب و شند یا کجدا آمیخته بنام تیران بر زمین بریزد
 ثواب هزار شراوه به پیران او میرسد و از قرض پیران خلاص شود و این
 اندک است از بسیار که گفته بیکیکم تا چه گفت که در بهمان مجلس نشین هم حاضر
 بود اندر از نو پرسید که شما از کدام محل خلائق خشنود پیشوند بشن گفت که
 هر کس بر بهمن را دشنام میدهد و دشمن میداند با او دشمن ایم و از او دشمنود
 ایم و هر کس بر بهمن را تعظیم میدارد از او خشنود میشود و پیشویم اندر با بش گفت که
 شما آفریدگار همه چیز اید ازین چند چیز که شمر وید بچه سبب خشنود میشود و دشمن را
 بخشنود می چه احتیاج بشن خندید و گفت که چکر خود را برای تعظیم میدارم دشمن
 خود را بضر آن چکرمی کشم و آسمان و زمین را با پای خود پیوده ام بصورت
 خاک شده زمین را از زیر آب بر آورده ام و بر بهمن کوتاه قد شده بر بل غالب
 آمده ام ازین سبب اینمه را دوست میدارم و هر کس صبح و شام و بافتن
 ایستاده کنی آفتاب میکند بر او نیز خشنود میشود و هر کس علی الصباح
 دست بگاو رساند در روغن و عذرات در سبب را چشم نیک بر بیند از
 گناهان پاک گردد و این چند چیز را که گفته شد دست طعام آلوده نرساند
 و در بهمان مجلس دیوته دیگر گفت که هر کس خواهد عبادتی را بر خود اتمام کند او
 در آوند مس آب اندازد و روی بافتاب ایستاده بر زمین بریزد و ثواب این
 عمل بسیار یابد و در هر عبادت و هوم او ند مس بهتر است و هر چه باید داد چنین
 بر بهمن را که خد متنگار حکام باشد و بهر کار ایشان برود و یا در تجانه همیشه باشد
 و بر عنانی که گاو بچرانند و سوداگری میکرده باشند و اهل حرفه و نقش کوه
 رقاص باشد و با دوست نفاق ورزد و کینک نگاه دارد و هیچ وجه خری
 با و نباید داد که نمره نمیدهد و هر کس که از خانه او مسافر محروم برود و گویا پیران
 و دیوتها از خانه او خالی و ناخشنود بر گشته باشند و گاو و عورت و بر بهمن را
 کشته باشد و حرام مکی کرده باشد آتش نیز در آن مجلس حاضر بود او گفت

که هر کس یای خود را بر داشته گا و بر همین را میزند و پای خود را به آتش
 میرساند عذاب او از من بشود اگر چه او این اعمال را بیزیر بین میکند آوازه
 زشت او با آسمان میرسد و پیران او میترسد و میگویند که خانوادگی حلال
 پیدا شده است و دیوتها از او خشنود نمی شوند و ایشان هر دم او را قبول
 نمی کنند و مدت صد جنم در دوزخ مانند این سبب گا و بر همین و
 آتش را پانزساند بشود مگر گفت که سخنان دیگر هم بشنودید که هر کس شیر
 مرغ برای پیران در راه بهادون و روز ترووشی و گما پنجهت بدید گویا
 تا سیزده سال هر روز برای پیران شراوه داده باشد دوران مجلس گا و
 کامرین نام حاضر بود آن گا و گفت که هر کس بیج گا و بگوید و گا و را
 همیشه شایش میکرده باشد در عالم گا و و ماه برود و اینچنین شایش
 بکند که ای گا و ان شایب را اید و شمارا از جانی ترس نیست و دستا
 خلق اید و جگهای بر جا و اندر و بشن و آفتاب از شام شده است و تمام
 دیوتها همیشه همراه شامی باشند باز دوران مجلس مفت بر همیشه مشهور حاضر
 بودند ای تاده شده کرد و سر بر جا گردیدند شست که بزرگ ایشان بود برای
 فاده خلق از بر جا پرسید که کسانی که سامان جاک کردن ندارند تو را چگونه
 بیابند بر ما گفت که در اول ماه پوس روزی که روزی پنجهت باشد غسل کرده
 در جای چو که کرده بشیند و تمام روز روزه دارد و متوجه ماه شود ثواب جاک
 بزرگ بیاید و بهاس نام رکبیشتر که دوران مجلس بود گفت که هر کس در روز
 چهاردهم تمام روز روزه دارد و چون طلوع ماه شود هر دو دست خود را بر آب
 سازد و پاره جو دروغن دوران آب انداخته رو بروی ماه ایتا به اندازد
 ثواب جمیع هوها بیاید و بر فردا اس برگ درخت جدا بناید کرد و اگر کسی
 در روز اما دس یک برگ درخت هم جدا بکند گویا خون آدمی کرده باشد و
 دوران روز مسواک نکند و اگر مسواک بکند پیران از زنا خشنود و شونند ازین

سبب دوران روز مسواک نباید کرو باز کھچی یعنی دولت کہ نیز دوران مجلس حاضر بود گفت کہ در خانہ کہ ظروف ہا مثل کوزه دو یک بی ترتیب افتاد باشد و صحن خانہ نافرستہ بماند وزن رالت میکردہ باشند در آن خانہ دیوتہا و پیران در نیابند اگر بیابند نفرین کردہ نا امید بروند باز کار کہ گفت کہ مسافر غریب را طعام می باید داد و ہمیشہ در خانہ چراغ میاید آفرود و در روز خواب نکند و گوشت نخورد و گاو و برہمن را آزار نرساند و نام صحن پیکر ہمیشہ بزربان میگرفتہ باشد ہر کس اینچنین کند ثواب صد جگ بیاید و در وقت عبادت کردن در اعمال نیک زن حایض و عقیقہ را نگذارد کہ بہر چیز نظر اینطور زنان نیستند آن چیزا دیوتہا قبول کنند اول غسل کند و جامہ سفید بپوشد و انگاہ در کار برہمن و دیوتا شروع کند و دوران کار ہما بھارت را بشنود ہر کہ اینچنین کند ثواب آن عمل خیر بے نقصان باشد باز دہوم نام رکبتہ گفت کہ آوند و چار پائی شکستہ و درخت و خروس و سگ را در صحن خانہ نباید گذاشت چرا کہ در خانہ کہ آوند شکستہ باشد دوران خانہ ہمیشہ جنگ و گفتگو شود و اگر چار پائی شکستہ باشد فلاکت آوند و خروس را نگاہ داشتن ناخشنودی پیران است و در درخت البتہ مار جا میکند جگر گن گفت کہ اگر نیز جگ آمیدہ و با جستی بکند و دل او قلب باشد ہمہ ضایع است و ہر کس با اعتقاد باطن اندک عمل خیر کند ثواب بسیار یابد اندر گفت ہر کس در چار ماہ برشکال کبچہ را در اب انداختہ برای پیران بیدہد و بقوت استعدا خود بر بہمان را طعام بخورد و چراغ در خانہ برہمن برافروزد ثواب صد جگ بیاید و آتشی را کہ با جگ خواهد کرد از دست سوزد نباید طلبید و طعام جگ را بازن پاکیزہ بفرماید کہ ہیزدہ اگر اچانا آتش سوزد یا در تاسہ روز روزہ بدارد و افطار برہمن کند دیوتہا ہوم آن آتش را قبول میکنند کومس گفت کہ ہر کس زن نخواہد و بی زنان

دیگران قانع باشد شش روزه او را پتران قبول نکند و هر کس در هر ماه روزه را
 و پورنما سی روغن و جو براس برهنان بدید ثواب چهارم حصه جگ اسمیده
 بیاید و ماه از خوشنود گردد و هر کسی علی الصبح بر حاسته غسل کند و جا
 پاکیزه بپوشد و او ندس پرا ز کج بدید برای پتران بکنجد و شهادت برین بکند و
 بخانه برهنه چرخ بدید او ثواب جگ اسمیده و زمین و گاو و اوان بیاید
 باز به یکم گفت که دیوتها در کبیشتر آن که در آن مجلس بودند روی به از نوقی
 کرده گفتند که تو از اعمال نیک هر چه میدانی بگو که عابد بزرگی از ندهتی گفت
 که عبادت من بطفیل شماست و پاکیزگی و صفای ابا من چه مناسبت
 لیکن چون شما میفرمائید آنچه میدانم میگویم هر کس هر روز تا دو از روزه سال
 روزه و از ویگان گاو بدید و هر ماه جگ بکند و یک گاو بدید و
 مسافر غریب را بخوراند ثواب این زیاد از آنست و هر کس هر صبح
 میان گاو اوان برود و شاخ گاو را بشوید بعد از آن غسل کند ثواب غسل
 تمام تیرتای روی زمین بیاید چون این سخن را دیوتها شنیدند هر چه از سخن
 کردند و برهما دعا کرد که عبادت تو زیاد شود باز هم گفت که درین مجلس
 سخنان خوب شنیدیم هر کس این سخنان را که درین مجلس گذشت
 با عقدا لبته نو از جمیع گنا مان پاک شود و چتر گپت که نویسنده من است او
 چیزی پیش من گفته است بشنودید که در هر ماه پنج روز برت است یعنی ایام
 عبادت و خیر کردن اول اما و س دوم نوزنما ششی سوم چوپس چهارم
 اشتمی پنجم شکرکات هر کس درین روزها خیرات میکند آن همه خیرات
 در آفتاب جا میگرد و هر گاه صاحب خیر میرود آفتاب آن خیرات را
 باو میسازد باز چتر گپت گفت که آب و بازار و چترتی که بر سر می نهند و گاه
 کپلا همیشه باید داد چرا که هر کس که زنده است خواهد مرد و چون می میرد
 در راه مشکل می رود که در آن راه گرسنگی و تشنگی و گدا و تارکی بسیار است

هر کس که آب خیر کرده است هر جا که تشنه می باشد در بای آب سرد حاضر
 میشود و چراغ و سنده در آن راه تاریک روشنائی می یابد و هر کس که گاو
 کبلا داده است آن گاو او را از دست گنایان بزرگ کشیده به بهشت میرود
 و هر کس بازار و چتری داده است در آن راه گرم و سایه بفاغت
 میرود و اینکه گفته نتیجه اعمال خیر است اکنون اثره کارهای بد بشنود هر کس
 که گاو در بر زمین را آزار برساند و بزین بیگانه نگاه بد کند و انکار علوم غیبی
 نماید و پیدا کرده زن خود بخورد غذای این برنج کس در روز خون و
 ریم است و بایشان سخن هم نباید کرد و در آن مجلس قوم برمت یعنی قوم
 را چسب و چسب هم بودند همه دیوتها بایشان گفتند شما هم بزرگ اید چیزی
 نگوئید اینکه شما بمردم حینت و آزار میرسانید چراست و گذر شاه و کدام است
 و کدام جانست و از چه چیزی متیرسید چنان در جواب گفتند که هر کس با عورت
 بجای معیت بکند تا آنکه غسل نکند یا پاکست و هر کس بعد از طعام خوردن
 دست و دهن نشوید و آزار بند را بر سر به بند و دانه بر سر باندست بمیان
 به چید و بی تقریب جگ گوشت بخورد و در سایه درخت خواب کند و گوشت
 بر سر داشته بر برد و پوچا ربائی بر عکس خواب کند یعنی سر خود را بطرف پا
 کند و در آب بول و غایط و آب و دهن اندازد آن همه را اما آزار میرسیم
 و میکشم و در جانبیکه فسق نباشد و هر صبح روغن به بیند و قطره حنات
 بر پیشانی نهاده باشد و گوشت نخورد آنجا نمیتوانیم رفت و در خواب که شب
 و روز آتش باشد و پوست یوز و دندان یوز و دو روغن و گریه سفید
 و سیاه یا صبح باشد هرگز گذر آنجا نیست بیکم تا به گفت که بعد از آن
 بر جای دیوتها و کشیشان دیگر و سخن در آید گفتند که این پنڈریک مار که
 درین مجلس حاضر است بغایت بزرگ است و عبادت کامل داد و در آن
 نزد آن فیلمان که بدندان خود زمین را نگاه داشته اند و ماران که

سر خود زمین را برواشته اند باید فرستاد که از ایشان روشن اعمال خیر بنویسد
 بعد از آن بگفته برهما و دیوتها پنڈریگ ناک پیش آن فیلان واران است
 و گفت که مارا دیوتها و برهما نزد شما فرستاده اند که روشن اعمال خیر را بنویسند
 میدانید بگوئید بعد از آن فیلان واران گفتند که بشنوید اگر مردم و جببیم
 را خوار دارد و تیر خود را بزرگ نداند بدو رخ برود و بعد از محنت بسیار که درین
 عالم باید در خانه چو پیره و خندان متولد شود و هر کس که بر خلاف عمل کند
 برود چون درین عالم باید در خانه اصیل و صاحب دولت متولد شود و اعمال
 نیک از وصا در گرو و هر که اگر در راه کاکانک و راشمی تاریک و در خیمه اشلیکها قند
 سیاه و برنج سیاه و برنج نیمه را در پارچه سیاه و چوده خوب شود وقت شام نزد خانه مار
 که آنز ابانی گویند بنهد ثواب بسیار یابد و قوت ماران را که زمین را نگاه داشته
 ایم از آنست این سخن را پوندریک آمده باز در همان مجلس نقل کرد و برهما و
 رکیشتران خوشحال گشته آفرین کردند باز برهما گفت که اندکی از خلاصه عمل
 خیر از من هم بشنوید که هر کس بجاه کاکانک هر روز برای گاوان علف دوانه
 بدهد که او را کفایت کند و خود یک مرتبه در شان روز طعام بخورد انواع ثواب
 یابد چرا که من گاوارا تعظیم کرده ام باز سوام کاترکی گفت هر کس باین خاک
 که نرگا و بشاخ خود از زمین برمی دارد سه روز برتن مالیند غسل بکند از جمیع
 گناہان پاک گردد و مردانه شود اگر در شام و در شب چهاردهم در او ندس برنج
 پنجه را بنیت ماه بدهد ماه از او خوش شود و گوید و ثواب او بنویسید بسببیم گفت این
 نوع اعمال خیر که بیاس بمن گفته بود با شما گفتم ثواب این قصه برابر آنست
 که تمام روی زمین را خیرات کند و این قصه را بالحدان و بد اعتقادان تاریک
 دلان و کانیکه تیر خود را تعظیم ندارند نباید گفت باز بسببیم گفت که اگر زمین
 و چشمی و بیس و شور و در خانه شود در بخورند چرکینت و در گین تمام خلق
 خورده باشند اگر بر همین ناپاک باشد و شور پاک باشد در خانه شود بخورد و ناپاک تر گردد

نیک بر همین آنست که خود بخورد و دیگری را دعا کند و روش چتری نسبت که
 را خوشحال و از شر دشمن نگاهدارد و روش نیک بیس نسبت که زراعت
 و نگاهبانی گاو بکند اگر بر همین برود هم خود قائم نباشد و نیز داخل سود
 انجینین بر همین را در سزاده نباید طلبید و بر همین که طیب و کونول
 و زیت و منجم و آنکه بید را غلط خوانده باشد برابر سود دست بر کس
 در خانه انجینین اگر بر همین بخورد به هم آخرت بتلا گردد و در خلق مثل گردد
 بهایم جنم بگیرد و بر همینی که در روش خود ثابت قدم باشد و ریاضی گنگ بر است
 و هر کس در خانه بر همین طیب بخورد گویا چرک نیت آدمی خورده باشد هر کس در خانه
 بر همین که زن او بدکاره باشد بخورد گویا بول خورده باشد هر کس در خانه کوتوال
 بخورد گویا در خانه چوپان خورده باشد بعد از مردن هم چوپان شود هر کس در خانه
 که امانت را خیانت کرده باشد بخورد بعد از مردن خواججه سهر اشود بعد از آن
 بعد عذاب بسیار در کناره عالم که در اینجا آدمی نباشد در جاندار بریزه جنم گیرد
 باز جد مشتر پسید که اگر بر همین خوب از کسی که گناه بگارت چیزی گرفته در
 خانه او چیزی خورد از گناه آن گرفتند و خوردن چگونه پاک شود همیشه گفت
 که اگر بر همین از کسی روغن و کنج بگیرد باید که از طلوع آفتاب تا شام در هر کس
 چوب هر روز بکند بعد از آن از گناه پاک گردد اگر گوشت پانک یا شهد بگیرد باید
 که از طلوع آفتاب تا شام رو با آفتاب متوجه شده تسبیح بکند اگر طلا یا پارچه و
 کنیزک و مال دیگر بگیرد یک روز سه مرتبه غسل بکند چند مرتبه گاتری بخواند پاک گردد
 هر کس هر چه زراعت یا خانه بگیرد باید که سه روز روز دارد و هر کس سزاده کرد
 نازه بعد از دوازده روز میگیرد و دوازده روز روز دارد و تا پاک گردد اگر بر همین
 با بر همین با سود یکجا طعام بخورد سه روز روز دارد اگر سود با بر همین در یک طبق بخورد
 خانواده او بر افتد اگر بیس بخورد دوازده روز دارد و زراعت و مال او برود اگر
 چتری بخورد بید و ملت شود اگر بر همین با بر همین یکجا بخورد بر معنیت هر دو برود و حلال

که آنها که یکی میخوردند گوئی پس خورده یکدیگر میخورند باز جدی شهرت بر سر شایسته بود
 که عبادت هم بکن و خیرات هم بده ازین هر دو کدام بهترست بهیکم تا بگفت
 جمعی که باین هر دو عمل کرده اند بجایای بزرگ رفتند به تفصیل بشنوید راجه
 سه برای کار بر زمین جان داده بود به بهشت زنت و راجه پرتون پس خود را
 بکار بر زمین داد راجه امنت دیو برای بسط بر زمین آب برای پختن دانه
 بود راجه دیو اینده یک چتری طلا برای بر زمین داده بود راجه اینده یک تمام
 سلطنت خود به بر زمین داد راجه کله که باد که از اولاد آقا بخت حلقه گوش
 را به بر زمین داده بود راجه خنجر اسپ خود را به بر زمین داد راجه اتم دختر خود را به
 بر زمین داد و راجه پسر ام تمام روی زمین را به کشت داد و وقتی قحط سال افتاد
 بسط بر زمین از دعای خود ابر ساخت و بر خلق بارید قحط بر طرف شد و راجه
 رام چند پسر دستاره ساکن او ده چک پیار کرد و راجه کرن هم دختر خود را با کله
 بر زمین داد و راجه بر هدت تمام مال خود را به بر زمین داد و راجه میر سه زن خود را
 از دست می نام به بسط بر زمین داد و پسرین سده من نام خیرات بسیار داد و راجه
 همیشه برای کار بر زمین کشته شد و راجه در بهشت دمن به کتود گل بر زمین خایه طلا
 ساخته داد و راجه سمن برای بر زمینان خرمن های طعام نخچته داد و راجه دست
 سلطنت خود را برای رچنگ بر زمین داد و راجه داریس برای برین است بر زمین
 دختر خود را داد و راجه لوم پاد سانا نام دختر خود را برای سبک رکبه داد و راجه
 بهیکم تنه برای کوره بر زمین یک لک گاو داد و ایشان به بهشت رفتند و اوها
 ایشان بر خلق بر آمده است باز در قالب آدمی خواهند آمد غرض ازین سخن گفتن
 آنست که بزرگان همه عبادت کرده اند و خیرات داده اند بهیکم تا به گفت حالا
 شب شده است چون صبح شد باز جدی شهرت برسد که کنین اقسام ترکیب
 خیرات بفرمایید که چه چیز باید داد و چه بچسباید داد و انواع خیرات از چه
 باشد بهیکم گفت که خیرات دادن پنج قسم است که دادن عبادت است یکی

آنکه از روی مهربانی و تفصیل هر کدام جدا جدا بشود که هر کس این را دانست و
 میدهد که ازین دادن درین عالم نیک نام میشوم و در آخرت نجات می یابم
 این بهترین غیرست اگر کسی چیزی بدهد و در دلش باشد که او هم چیزی خواهد داد
 یا پیش ازین از چیزی گرفته است این دادن کمتر از دست یکی از روی می
 داده است اگر ندهد آنکس آزار رساند یکی آنکه از روی دوستی چیزی بدهد و آزار
 مهربانی دادن آنست که یکی چیزی نداشته باشد یا مسافری ضعیف باشد بدهد این
 پنج قسم خیرات می باید داد و باز جدی تر هر چه رسید که ای جد بزرگوار شایز بزرگ خانواد
 مایند و جمیع علوم نیک میداند بعد از شما کس نیست که معارف حقایق را بیان
 بکند را آنچه معلوم شماست دیگر هم بگویند و این کوشش که نزد شما نشسته است
 شما در از جهان دیگر بیشتر تعظیم می یارید در ایشان چه بزرگیست بهیکم تا گفت
 که درین باب قصه درینیه که در میان ایشان که کوشش باشند و ما دیوگوشه است
 و بزرگی این هر دو بشود کوشش وقتی نذر کرد که دوازده سال عبادت بکند بآن
 مشغول شد بعد از آن نارد و پریت و بیاس و دهم و دیول و کشت و کشت
 و کعبه ایشان دیگر با همه شاگردان صاحب دانش برای دیدن کوشش آمدند
 کوشش در خور حالت هر کدام تعظیم ایشان کرد ایشان در سایه درخت نشستند
 و بگید بگید کجایت میگردند بعضی از روش بادشاهان عاقل سخن میگردند و بعضی از
 اهل ریاضت میگفتند درین اثنا از زبان کوشش آتشی برآمد و بدان کوه
 در گرفت تمام درخت و میوه و جانداران آن کوه را سوخت بعد از سوختن
 آن آتش برگشته نزد کوشش آمد و مثل شاگردان در پای کوشش افتاد چون
 از روی محبت بران کوه دید آنچه سوخته بود سبگشت و آنچه از جانداران مرده
 بود باز حالت اصلی یافت چون رکب ایشان این معامله دیدند در تعجب نماندند
 و موی بر بدن ایشان برخاست و آب از چشم هر کدام روان گشت بعد
 از آن سری کوشش بمو با ایشان گفت بهیچ چیز لغت ندارد میان حالت

در شب آنچه ترکیب پیدا شد گویند که کمان گفتند که جمیع خلائین با شما آفرینید
 و نگاهدارنده دنیا بود سازنده اند و گوید در سر و باران شما ایما و زور و خلق شما این
 اینک آتش از زمین شما برآمد در تعجب مانده ام این را بیان فرمایید بعد از آن
 آنچه دیده باشم پیش شما گویم کرشن گفت که این آتش در من قوت بشتن بود
 و من در عبادت نشسته بودم آن قوت بشتن بود که از زبان من برآمد
 من در نجای به امید فرزند عبادت میکنم چون این آرزو در دل من گذشت که
 فرزندان مثل خود میخواهم بجز این آرزو آن قوت بشتن که در من بود تصدق
 آتش گشته پیش رفت و از او پرسید بشتن آن قوت گفت که تو قوت منی اکنون
 بعد این نصف تو فرزند کنش باش آن قوت از پیش بشتن برگشته آمد و در
 پای من افتاد درین معامله جای تعجب نیست شما احوال بهشت فر زمین
 آسمان میدانید آنچه از عجایب معلوم شماست بگوئید چون رکبیشرا این سخن
 را از کرشن شنیدند اول بوجه تمام بجانب کرشن دیدند بعضی در باطن سبزش
 او نمودند و بعضی فقره های بیدکه در تعریف کرشن بود خواندن گرفتند بعد از آن
 متفق شده به نارد گفتند در زمانیکه مایان زیارت تیرتها میگرددیم چون در کوه
 بروت رسیدیم از عجایب بسیار دیدیم شما آنرا بیان فرمائید نارد گفت در کوه بروت
 پنج های دار و درخت های عالی در شیر و فیل و درمغان و حیوان و حجه و کفر بسیار
 اند در آن کوه هماد بود برای عبادت و رخصت و مجلس هماد و جمله ساز با
 می نواختند و اسپر از قص میگردند و بر مهران بید میخوانند و جمیع رکبیشرا
 آنجا بودند بسیار خوشحال گشته اند و آتش و کبیر و برن و باد با و ساده و سفید و
 با جمیع لوازم خود در آن مجلس حاضر بودند در آن کوه بر سنگی چنانکه بر سنگ نشینند
 بر سنگ سفید و پوست بزر بزدش و زنار یا بر گردن بر دوستان مهران
 و بر دشمنان مهیب نشسته بود رکبیشرا آن تمام عالم رفته او را پرستش نمودند در آن
 جای هر لاک پارتی مهران وضع و پرستش هماد بود و کوزه طلا بر آب کرده آمد

و جمیع دریاها از عقب پارتی بصورت آدمی شده آمدند پارتی از جانب شمال
 نهاد و بدو دست بر چشم نهاد و یونما و مجلس تاریک گشت چنانچه از غروب آفتاب عالم
 تاریک نمود بعد از ساعتی چشم دیگر از پشانی نهاد و ظاهر شده عالم را روشن کرد
 که از آن چشم برآمده کوه را سوختن گرفت چون پارتی دید که آتش از چشم نهاد
 برآمده بر کوه و درختان در گرفت فی الحال چشمهای نهاد و یونما گذاشت و بر پایی
 او افتاد و جانوران کوه از بیم آتش در پناه نهاد و دیگر سختند شعله آتش آسمان
 رسید چون سوختن آن کوه را پارتی دید هر دو دست بسته پیش نهاد و یونما
 با نهاد دیگر گفت اکنون برین کوه مهربان شوید چون نهاد و یونما از پارتی دیدند
 که چون این کوه پر پارتی است و می سوزد او مضطرب شده است آن هر دو
 چشم مهربان جانب آن کوه دید آن کوه باز همان حال اول گشت درختان
 سبزی که سوخته بود باز سبز گشته جانوران جان یافتند چون این تعجب را
 پارتی دید از نهاد و یونما پرسید که این چشم تو که از پشانی شما ظاهر گشته است و آتش از او
 پدید آمد و کوه را سوخت و باز کوه از دیدن شما که چشم اول دیدند سبز گشت سبب
 چیست بمن بگویند نهاد و یونما گفت که تو از نقصان عقل خود که خاصه زنان چشمهای
 مرا پدید می و عالم تاریک گشت من از برای روشنائی عالم چشم دیگر از پشانی
 خود پدید کردم و از آتش برآمده کوه را سوخت چون نهاد و یونما آمدند و
 زاری کردند این کوه را باز سبز کردم باز پارتی پرسید که هر چهار روی شما
 بسیار خوب است و جان دارد و مویهای ژولیده شما بهتر است و گلوی شما
 سیاه در دست شما همیشه کمان میباشد سبب چیست و مرا با شما چند نسبت
 یکی آنکه در محبت زوجه شمایم در اعتقاد مردم شمایم ازین واسطه حقیقت
 این همه بمن بایگفت نهاد و یونما گفت که سبب این چند چیز که پرسیدی از من
 زوجهی بر چهار برای بسوگریان گفت که عورتی صاحب جمال با فرید بسوگریان گفته
 برهانک او همان نام عورتی را خلق کرد چون جمیع جواهر در خود گنجد در جمال او

بوده آن عورت آبد مراد پستش کرد و گوید من گشت از غایت شوق دیدن او
 فرصت تمهید داشتم که روی خود بگردانم او را به بنیم بهر جانب که می آمد روی میگیرم پید
 میگردم درین ضمن قوت جوگ هم ظاهر ساختم ازین سبب چهار روی دارم یک در
 که جانب مشرق دارم سلطنت اندر میکنم و دومی که طرف شمال دارم با تو بازی و
 عیش میکنم و روی که سوی مغرب دارم در فائده خلق متوجه ام روی که طرف جنوب
 دارم خلق را ناگه بود میسازم اینکه روی ژولیده دارم از برای فائده عالم است برای
 مرد و دیوتها همیشه تیر و کمان بدست دارم چون اندر دریافت که بیک رو مثل او سلطنت
 میکنم از روی غیرت صاعقه بجانب من انداخت و برگوی من رسید از ضرب آن
 صاعقه گلوی من سیاه گشت باز پارتی پرسید که برای سواری مثل اسپ و فیل و
 ارابه بسیار داشت شاگاو چون اختیار کرده اید جهاد یو گفت وقتی برها گاوارا پیدا کرد
 گفت دلمان گوسالها که در زمان شیر خوردن می بر آید بر سر من ریخت و من به چشم
 غضب بجانب گاوان نگاه کردم گاوان از رنگ اصلی که کپلها باشد برنگ دیگر
 پیدا شدند و پریشان گشتند و سوختن گرفتند در نیت وقت برها آمده از طرف
 گاوان غدر خواهی نمود و غصه مرا فروزنا ندید یک نرگا و نذر من گذرانید بنا بر این
 گاوارا سواری اختیار کردم باز پارتی پرسید که جا با می خوب و خوش بود یا
 دست آخارا گذاشته شما بچه تقریب جانی که مرده میسوزند اختیار نمودید تا
 گفت که بدو و جانخارا اختیار کردم اول اینکه روی زمین گشتم برای اینکه جای
 پاکیزه بیایم و آجا وطن خود سازم چون بیج جا را پاک ندیدم همین جا را اختیار کردم
 که ناپاکی کمال دارد و وجه دوم آنکه من مہوت در اچس و خبیث را دوست میدارم
 ایشان در جا بیک مرده میسوزند میباشند مرا هم ضرورت شد که آنجا باشم از
 بدون من اینجا پاک شد باز پارتی پرسید که رکبیشراں همه در طلب عبادت
 میگردند ایشان باصل بدمانزیده اند چرا که اگر می رسیدند اوقات در طلب
 ضایع نمیکردند اکنون بهترین عبادت را بفرمایند چون پارتی این سخن

که بیشتر آن که در مجلس حاضر بودند آفرین کردند بعد از آن ماه و یوسف
 که بزرگترین عبادتگاهم ازاری و راستی و درست همه خلق بودن بر آرزوی
 دل غالب آمدن و بقدر حالت خود کرم کردن خود را از صحبت زن بیگانه نگاه
 داشتن و بر امانت اینی بودن و ناواده نگرفتن و گوشت نافرودن است هر کس که
 وجود آوی دارد رعایت این همه چیز را بر و لازم است باز پارتی پرسید که چهار قسم
 خلق معین چکار کند که نجات یابد و یوسف گفت اول از بر همین بگویم که بر همین
 دیو تها و بزرگان بیدار بخواند خلاصه بیدار باشد و آتش را به پست
 و خدمت او ستاد بکند و گدائی نکند و آن نزار را از خود هرگز جدا ن سازد
 و بر همه چیز باشد بعد از آن از قوم خود زن خواهد و طعام سود بخورد و بر روش
 بزرگان عمل نکند و موافق احکام شاستر روزه دارد اول برای دیو تها
 و مسافر طعام بیدار بعد از آن خود بخورد و در وقت جنگ جنگ کند
 این روش بر بچکن خیلی نایز دارد بود که گفته ام و در هم چیزی آفت خلق
 را از شر دشمن و اهل نسا و نگاه دارد و بیدار بخواند و آگن بهوش بکند و نزار بخورد
 و گناه کاران را در خود گناه سزا دهد هر کس در پناه بیاید پناه بدد برای
 بر همین و گاه و زمین خود جنگ بکند و گشته شود اگر اینچنین بکن بر مرتبه که خواهد
 در آن عالم بیاید و پس را باید که نگاهبانی و نخواستاری گاه و زراعت و
 سوداگری بکند و قرض نبرد و بدد و نزار به بندد و آگن موم بکند و نزار
 مسافر را طعام بیدد و نجز و خوشبوی و نمک در روضن نفوذ شده و در پناه
 که خدمت بر همین و چتر می دبیس کند آنچه از خدمت بیاید بخورد و رست باشد
 و حواصن خسه از بون خود سازد باز پارتی گفت که روش این چهار قسم مردم را
 جدا جدا گفته اند که یکی گویید ماه و یوسف گفت که اول با تو گفتم که بر همین
 بزرگ است و دیو تها زمین است روش ممل خیره قسم است اول احکام بیدد

د
 ه
 آ
 و
 ای
 ا
 ب
 بط
 ت

یعنی کلام قدیم دوم آنچه سمرت یعنی شریعت سوم عمل بزرگان من روش زمین
 و چه تری و بیس را یکی خوانم گفت روش سود بردهش این سه توم یکی نتواند باشد
 بید خواندن و جگ کردن و خیرات دادن و بر زمین را بزرگ دانستن و راست
 بودن و تکبر ترک کردن با همه سخن بهترین گفتن و مسافر را دوست داشتن
 و نعم مسافر خوردن و همانان را چون روان شوند چند قدم همراه شان رفتن
 کار این هر سه قوم است و کار سود را این است که خدمت آنها بکنند و روش
 هر چهار قوم یکجا این است همیشه خیر میداده باشد و مال را از وجه حلال جمع کند
 و آن مال را سه حصه کند یک حصه را برای آخرت صرف کند یک حصه برای
 خوردن و پوشیدن خرج کند یک حصه نگاه دارد این روش خلیفانه داری است
 ابل ترک و تجربه آنست که بر جمیع جاندار مهربان باشد در یکجا قرار نگیرد و امید از
 کس ندارد و بجز تصور آفریدگار مشغول نباشد در خانه ویران یا در بیخ درخت یا در کنار
 دریا باشد همه را بگذارد و دل خود محبوب حقیقی بر بندد این راه نجات است که
 در بید گفته اند و قومی که راه نجات می روند چهار فریق اند اول که بر پیغمبری در
 جنگل یا در بیابان در سایه و برگ خانه سازد و بماند دوم مبهودک یعنی
 در فصل کردن او آب بسیار خرج شود سوم نهس یعنی چنانکه پرمخ نهس با وجودیکه
 همیشه در آب میباشد تر نشود و با وجود دنیا داری دل نیالاید چهارم مرم نهس
 اگر چه پردهای تر میشوند لیکن آب با و نمی رسد دل پریم نهس دنیا را خیال میکنند
 و غیبی این چهار مراتب و گریست هیچکس ازین چهار قوم بر نیت هیچ عمل نیک با عمل
 ایشان نرسد این روش تمامی ندارد و گفته نشود باز پارتی گفت که شمار روش
 اعمال خلیفانه داری و تجربه فرمودید اکنون میخواهم که اعمال رکبیشان بشنوم که ایشان
 بچه طریق عمل کرده اند که انچهان جاهای بزرگ را یافته اند مبادید گفت که بعضی
 بطریق مرغان از زمین دانمی چینه و جمع ساخته می برند و برای دیوتی ماب
 پیران و مسافران می دهند آنچه می باید خورد میخورند پوست آهوی پوست

درخت می پوشند با هیچکس کینه ندارند این روش رکبش را این بال کبک است
 و غیره عبادت ایشان عالم ماه و عالم تیران است و جمعی دیگر روش ایشان
 اینست که هر چه به طریقی پیدا بکنند به سنگ شکسته قوت خود سازند برای
 روز دیگر چیزی نگاه ندارند بعضی در همان جماعت بدندان خود شکسته میخورند
 را هم تصدیق نموده اند اگر چه خلیجانه دارند لیکن بر جواس خود غالب اند جای ایشان
 در عالمی است که دیدت ما که قوت ایشان نور ماه است غذای ایشان شعاع
 آفتاب است جماعت دیگر خلیجانه دارند آنچه پیدا بکنند اصل هم بکنند و بسیار
 بدهند آنچه با خود بخورند هیچ بلدت خوردن و پوشیدن محبت ندارند بزمین و آب
 میکنند و گیاه و بیج درخت می خورند گاهی قوت از باد سازند و هوای که در آب
 باشد بخورند و مرتبه بزرگ پیدا بکنند و عمل جماعتی اینست که چون یقین ایشان
 شود که مردم از طعام خوردن فارغ شده اند و آتش از دیدگان با بر طرف کرده اند
 در آنخانه بر روند آنچه از خوردن مردم آنخانه زیاده باشد ببلند و بخورند و در
 دشمنی با هیچکس نکنند ایشان در عالم نجات میروند باز پارتی پرسید که
 جمیع از اهل عبادتها در جنگل با و کنار دریا چشمه با میاشند روش ایشان
 مرتبه ایشان را بیان فرمایند ما دیو گفت که توجیه باطن بشنو که آنها که پیش
 دیوتها و پیران میکنند و اگر بهتر میکنند و جگهای با غلات صحرائی و بیوه ها
 درختان میکنند و بجای روغن تیل ارشد میوزند و حرص و کینه ندارند و به
 با می گیرم و در آفتاب چار جانب خود آتش افروزند پوست و خست
 بیوشند و بعضی از آنها قوت خود از آب یا از باد سازند و گیاه و بیج خود
 هم بخورند اگر چه بازن خود همراه باشند لیکن با او اختلاط نکنند و براه گناه
 قدم نه نهند بطریق بزرگان ثابت قدم باشند جمعی اینچنین کان در
 رسد کوک است باز پارتی پرسید که روش رکبش را بزرگ را فرموده اند اکنون
 احوال جمعی که خلیجانه دارند و همراه خود هر چه میخواهند میکنند بگویند ما دیو گفت

که اکثر مردم خیلجانند و آرد که عابدانند باین روش که میگویند میباشند و مرتبه عالی است
 اهل آنکه سرتراشند و جامه پله بپوشند و به نعله میروند و در روش بزرگان
 تصور کنند کارها که بالا گفته شد معجل در آرزو و حریص نباشند و بازن در آن
 وقت جماعت نکنند که امیدواری فرزند باشد بر همه کس مهربان و جمعی دیگر
 که بازن خود در زیارت تیرته با میگردند و قلب نباشند مرتبه ایشان با مرتبه
 اهل ریاضت برابرست و جای این هر دو طایفه در بر همه لوک است باز
 پاره بی پرید که در رعایت عمل چهار آسم بعضی اهل دولت بودند بعضی
 مسکین هر کدام ایشان چه عمل کردند که بدرجه عالی رسیدند هر کدام چه مرتبه یافتند
 مراد دیگر گفت که کسانی که روزه داشتند بکس آزار نرسانیده اند و درستی پیشه
 خود کرده اند و در عالم گدازند رفتند جمعی که هشت ماه در تجرید ریاضت کشیدند
 چهار ماه با خلق بودند چنانچه هفت ماه زیر زمین محنت کشیدند چهار ماه
 برشکال بالای زمین باشند ایشان ناگ لوک یعنی عالم مار یافتند و جمعی که
 دوازده سال در صحرا و با مومن با هموان گشته در آنجا انودن آن هموان
 آنچه افتاد قوت خود ساختند در شهر اندر که اندر اوقتی باشد رفتند
 کسانی که سوار آب و برگ خشک خوانند ایشان مرتبه عالی یافتند کسانی که
 قوت خود را زیاد و آب و میوه جنگلی یا بیج گیاه ساختند با اسپر امیش تا که بزرگ
 کسانی که دوازده سال در هوای تابان چار طرف خود آتش افروز شدند و در
 آفتاب ریاضت کشیدند با شاه روی زمین گشتند کسانی که دوازده سال
 بر زمین خواب کردند اسپان و فیلان خوب و خانهای عالی و پلنگ ها جمعی ب
 یافتند کسانی که ترک طعام داده از گرنگی مردند در بهشت با دیوتها بازی کردند
 کسانی که در یک معبدی یا تیرتهی پای خود را بنگ کوفته مردند نیز در بهشت با دیوتا
 با دیوتها کردند کسانی که خود را در سرگین خشک ساخته که انرا در بهشتی گویی
 سوختند در عالم آتش رفتند که آنرا اگن لوک میگویند کسانی که همه چیز را گذاشته

رویشمال رفتند در بهالی جان دادند در اندر لوک رفتند باز یاری گفت که این
چهار قسم آدمی که بر همین و چپتری و بیس و سودر باشد همه را بر با خلق کرده است
اینکه بر تقرب بر همین چپتری و بیس و سودر کرد و چو ایاقتن بر همین شکل است مسافرت
این چهار قسم بر با خلق کرده است و به نسبت آفرینش بجایای خود هر کدام
خوب اند ولیکن بر همین را لازم است که بر بهنیت خود نگاه دارد اگر چپتری
بروش خود عمل نکند در جنم دیگر سودر شود اگر سودر بروش خود عمل بکند در جنم دیگر
چپتری شود اگر چپتری و بیس کار بیس یا سودر کند در جنم دیگر بیس و سودر
کرد هر کس از روی دانش در روش خود عمل نکند ثمره اعمال خود بنمید و هر
عمل خیر بکند گوتی وجود باب عمل می پرورد و طعام سودر خوردن بر همین را از به نسبت
اگر خورد شود بر بهنیت مرتبه عالی دارد بر همین که این قدر مرتبه نداند و موافقت
آن عمل نکند از بر بهنیت می بر آید و عمل که بر همین را نمی باید کرد این است طعام
خانه کسی نخورد که نباید خورد یا شراب بخورد یا خون و زردی بکند یا عبادتی که بر خود
لازم گیرد با تمام نرسد و همیشه ناپاک و ناشسته زندگانی بکند و بخورد و طعام
و خونی باشد و کنیزک نگاه دارد و در خانه بپوشد که از ترافزند زانیده باشد طعام بخورد
و با اهل نسا و بگردد و بزک او ستا و صحبت دارد و غیبت او ستا و پیر بکند اگر دیگری
او ستا و راوش نام بدهد او را بدینا بدینچنین بر همین اگر تمام بیدار داشته باشد
بر همین نیست سودر را باید که خدمت بر همین و چپتری و بیس از روی اعتقاد بکند
بروش بررگان عمل نماید خصوص بر همین و دیوته را تعظیم دارد اگر بخانه او مسافری
بیاید طعام بدهد و بزک خود را فوق مجامعت بکند که امید فرزند باشد یا در لوح
باشد با مردم ساده لوح صحبت دارد و برای خوردن خود جاننداری بکشد و این روش
پیش گیرد اگر پیش و کم گوید راست گوید دل خورد و درست نگاه دارد و جگ بکند
و بخواند و تعظیم بر همین دارد در شبانه روز روز مرتبه بخورد همان دوست باشد و
مسافر طعام بدهد یا چنین بیس چپتری میشود بعد از چپتری شدن اگر اعمال

برهمن بکند برهمن شود اگر چیزی بید بخواند و اگر من هو تر بکند هر کس در نیا او
 بیاید او را نگاه دارد و رعیت از او آسوده حال شود و راست قول باشد
 و جرمانه در خور گناه بگیرد و خود براه نیک باشد و برای دیگران نیز عمل
 خیر سعی نماید و بسیار صحبت زنان نباشد و ششم بخش از رعایا
 بگیرد و با عورت خود در وقت امید داری حل مجامعت نکند و هر کس
 غله خواهد غله بدهد برای کار برهمن و گاو در جنگ کشته شود مرتبه برهمن
 بیاید بلکه اگر سودر موافق احکام بید عمل بکند برهمن شود اگر برهمن کار
 سودر بکند سودر گردد برهمن انزای گویند که پدر و مادر او برهمن باشد و زنا
 بر بندد و برهمن کسی است که برودش بزرگان خود ثابت قدم باشد آنچه
 بیدست بران عمل بکند اگر سودر چنین باشد برهمن اوست برهمن کسی را
 گویند که در دو برهمن باشد یعنی در تصور کسی باشد که از شبه و نمون مهر است از
 جمیع آلائش پاک است هر کس باین عملها که گفته عمل نمیکند گوئی چرکینی است که
 از راه فرج بیرون آمده است برهمن خوب فرعه روان است هر کس در این
 تخم احسان و خیرات بکار دهمره آن در بهشت بیاید ازین سبب هر چهار قسم
 آدمی را لازم است که پیش از آن که خود بخورد به برهمن بدهند و در شک
 عمل بکنند تا به برهمن گوید بروند با زنا بستی پرسید که ای بزرگ بزرگان
 باز دیگر عمل نیک و بد را بیان فرمائید که آدمی باین سه طناب که دل در میان اعمال
 باشد مقید است چه کار کند که خلاص یابد هر ما دیو گفت که بسیار خوب پرسید
 سید خلاصی ایشان از من بشنوید هر کس عمل خیر و احسان بکند و خود
 نماند و بد عقیده نباشد ابتدای آفرینش آدمی بداند و در حقیقت نباشد
 بدل در میان و فصل زبان کس نخواهد دل خود را بچیزی نه بندد و هر کس
 دوست دارد و دوست و دشمن پیش او برابر باشد بزرگ مال بگنجاند
 دل نه دهد و او در خواهر و در خواهر خود بداند و جواس غالب آمد و باین سه طناب

گفتار نشود این روش را در تو ماعدا داده اند همیشه باین روش عمل میاید کرد
 اگر با ضرورت برای وجه همیشه هم پیش کسی بروید میاید که آن کس از طبع
 عابد مهربان باشد اگر اینچنین مهربان نباشد از در چیزی نخواهد باز پارتی
 پرسید که آن که را سخن است که با آدمی مقید میشود و که را سخن است که از
 ناگفتن او گرفتار نگردد و مهارت در گفت کسی که برای کار دیگر بلکه در کار خیر و بازی و
 نزل هم در روزی نگردد سخن چرب و شیرین بگوید چنان بگوید که دیگری را بد آید یا زیان
 کند یا گناه لازم آید و میان دو کسی دوست تقاطق مشومی بایند که همیشه بهت و
 محبت آینه سخن بگوید هر کس باین روش سخن گوید به طلب سخن گرفتار نشود
 به بهشت رود باز پارتی پرسید که از طلب دل و عمل چگونه خلاص یاید مهاده و گفت
 که اول آدمی گرفتار طلب دل میشود این را خوب پرسیدی بشنو که اگر دل
 راست است بطلب عمل مقید نمیشود و اگر در دل کجی است با فعال بد گرفتار
 میگردد و اکنون طریق باز داشتن دل بشنو که از کجا با دل خود را بایک شایسته
 آنکه اگر ما بگیا نه در صحرائی یا در خانه تنها افتاده به بیند دل بگرفتن آن بگذرد
 سوزن بگیا که آن زن لاک او باشد و خلوت میسر آید با و متوجه نشود و دوست
 و دشمن را برابر داند هر کس که آشنا شود محض دوستی منظور باشد و خود پاکیزه باشد
 با مردم پاکیزه روزگار آشنا شود در نیکی و بدی فرق بکند دل خود بجلال نهد همیشه
 در تصور آفریدگار باشد عمل نیک دل و راست گفتار با تو گفتم اگر چیزی دیگر میخواهی
 پرس باز پارتی پرسید که بعضی از مردم بسیار دارند و بعضی کم عمر اند بعضی ثروتمند
 و بعضی بد دولت بعضی اصیل اند بعضی کم اصل و بعضی خوش قیامت
 اند و بعضی کریمه منظور بعضی جاہل اند و بعضی عالم اند بعضی صحیح البدن اند
 و بعضی مریض این همه تفاوت چراست مهارت یو گفت این همه همه اعمال
 نمودست کسانیکه همیشه در بند آزار خلق اند و مهر ندارند و کسی را پناه نمیدهند
 بدو فرخ میدهند و محنت بسیار میکشند و بعد از آنکه وجود آدمی یابند کم عمر میشوند

پا
 و
 و
 بد
 در
 مت
 از
 گ
 ند
 سیا
 تش
 که
 اع
 ط
 بر
 رو
 بر
 مرد
 همیشه

و دولت نمی یابند کم اصل و بد صورت میشوند و محنت میکشند و جمعی که مهربان اند
 به بهشت میروند بعد از فراغت با در وجود آدمی می آیند و در خانوادۀ مهمل متولد
 میشوند کم آزار و بزرگ میشوند دولت بسیار و رحمت می یابند آنچه گفته ام از زبان بر ما شنیدیم
 پارتی پرسید که بکدام روش و عمل و احسان آدمی به بهشت میروند و ما در یو گفت که
 هر کس کریم باشد و بر همین را تعظیم دارد و به فقیران خوردنی و پوشیدنی بدهد و چاه
 و بادی و حوض بکند کسی که اوقات گذرانده باشد بر روی او معین سازد
 و برای او پلنگ و فرش و خانه ساخته بدهد و اسب سواری در زمین مزروع و گاو
 بدهد او را کتخ سازد و این همه را از روی شوق بعمل آورد بهشت برود و در بهشت
 مدت بسیار فراغت بکند چون باز درین عالم بیاید در خانوادۀ اصیل صاحب دولت
 متولد شود و عمر بسیار یابد و علم نخبه اندا آنچه گفته ام کرده احسان بودا کنن احوال منک
 از من بشنود هر کسی چیزی داشته باشد و فقیری از او بطلبد و او ندهد از دل است چون
 گدای کور و لنگ را به بنیاد و بگریزد و در تمام عمر خود گاو و غله و جامه پس
 نداده باشد و بد عقیده و ملحد باشد بد فروخ برود و بعد از محنت کشیدن
 بسیار چون در وجود بیاید در خانه گدای کم اصل متولد شود آنجا اگر سنگی و
 تشنگی بکشد و فراغت دیگران را دیده عصه خورد و تره بخل و زوال است
 که گفته ام بجای هر کس که هست موافق کردار خویش نتیجه می یابد و هر کس که
 اعتراض و پر غصه باشد و هر چه بدست میفتد از چوب سنگ و کلنج و
 طناب بفریب برود هر چه از آدمی و بهایم او را بپسند تبرسد او بد فروخ
 برود چون بعد از محنت بسیار وجود آدمی بیاید در خانه شخصی متولد شود و کوچک
 روش عمل خیر در آن خانه نباشد و هر کس که دوست دارد جمیع جاندار باشد و
 بدست و پایی آزار موی هم بکسی زیان نرزد همه کس معتبر باشد و بعد از
 مردن به بهشت برود مدتی بفرانغت بگذرانند چون باز وجود آدمی بیاید
 همیشه بی محنت مدتی بهم زندگانی کند باز پارتی گفت که یکی علم میخواهد

و یکی چایل میباشند و یکی مجبورند تا بنیامیشود و یکی همیشه مرض میباشند
 یکی خرمیگردند سبب چیست مهادیو گفته که هر کس همیشه از اهل دانش
 عمل نیک و بد پرسد بعد از آن بر نیکی عمل کند و از بد پرسد و این چنین
 بهشت برود چون باز درین عالم بیاید بخانه دو نغمندی و دانشمندی متولد
 شود و هر کس بزن بگماند به نظر بدی بیند در جنم دیگر تا بنیامیشود و هر کس
 زن بگماند را بر نهی می بیند در جنم دیگر مرض میشود و هر کس با مرد لواطت میکند
 و با زن استاد نزدیکی کند یا باها میمثل موده خرد و اریان و بزودیش جمع شود
 در جنم دیگر خرمیگردد و از اولاد محروم ماند باز پارتی پرسید که کدام عمل نیک است
 و کدام عمل بد مهادیو گفته که بهترین اعمال آنست که پیش اهل دانش برود
 و از نیک و بد پرسد و نیکی را اختیار کند و از بدی پرسد و از این راه بهشت
 و جمعی از اهل دانش نه پرسند و برای خود عمل نکنند و هر کس راه راست قیام
 را بگذارد و از پیش خود روش اخترع کند بدو نوح رود و چون کتب قدیم که
 بید و پران و شاستر باشد و بران بزرگان موافق آن احکام شریعت
 قرار داده اند هر کس که منکر آن روش باشد آن آدمی نیست بلکه
 را چسبست و بعد از مردن بدو نوح رود چون باز در وجود آدمی بیاید در خانه
 متولد شود که در آن خانه علم بید و عمل خیر نباشد و آنچه با تو گفته همه پل راه
 بهشت است باز مهادیو گفته که ای پارتی تو عمل خیر خوب میدانی و عبادت
 بزرگ کرده و علم بسیار خوانده و باین روش با زنان بزرگان ملاقات کرده و از
 ایشان نیز پرسیده باشی و اسامی آن زنان انیت زن برهاسا و تری درن
 اندر اندرانی وزن مار کندی و هموم درنا و زن برن پرهابا و فی وزن کبیر
 روه وزن آفتاب سویر و بلا وزن ماه روزی و زن آتش سوا با و در کتب
 آدت من روش زنان نیک از قومی پرسم و ترا بسیار دوست میدارم و تو در
 بزرگی با من برابر هستی و تو هر چه خواهی گفت نزد عورات معتبر خواهد بود و نصف

و چون منی آنچه خوب دانی بگو باز پارتی گفت که ای بزرگ شادویته و دیتها اید و اینچون
 خواهی گفت از توجه شما خواهد بود اکنون این دریا با بر که همراه من آمده اند از ایشان
 نیز پرسیم و آن دریا با بشوق این آمده اند که شما در آنها غسل بکنید و این دریا با
 عورت اند و منم عورتی ام بنا بران بمن الفت دارند و بزرگ این دریا با
 است و بیا به بهت و چناب و راوی و سنج و دیو کاو سده و کوسه و گوداوی
 و گنگا که از آسمان بزمین آمده است ازین دریا با مشورت کرده باشما بگویم
 پارتی پیش دریا با آمده با ایشان گفت که مهاده و پرورش زنان ازین می پر
 و من تنها نتوانم گفت و شما دریا با هم در بهت بزرگ و پاک اید و هم بر سر
 زمین چون دریا با این الناس از پارتی شنیدند اول دریای گنگ با تخمیتان
 گفت که همه کس شمارا بزرگ میدانند و اینکه شما با وجود این کمال ما را می پرسید
 بزرگی از شماست و صاحب دانش کسی است که با وجود دانش کامل از دیگری
 پرسد و دیگری آن را تعظیم بکند و کسی را که عالم فیضی و کسب نصیب میشود در رنگ
 و بد فرق میکند اگر چه صاحب دانش اید و عبادت و فطرت شما از همه زیاد
 است و روش اعمال نیک عورات را از من پرسیده اید آنقدر که می دانم
 عرض خواهم کرد و گنگا گفت که اگر در جانی سهوی واقع شود معاف کنی بعد
 از آن شروع کرد و گفت که وقتی که زن از آن شوهر میشود که مادر و پدر
 برادران و خویشان برگرد آتش که در اندیده بگوای آتش بشوهر می سپارد
 میاید که آن زن بشوهر چنان زندگانی نماید که شوهر از قول و فعل او
 راضی باشد و خود را پاکیزه نگاه دارد و بر روی شوهر سخن درشت نگوید و دل خود بجز
 شوهر سخانی نهد و شوهر خود را مثل دیوتها به پرستد و بجای دیوتها بداند و شوهر
 خود را چنان دوست دارد که زنی بعد از مدت فرزند خود را به بندد و دوست دارد
 و دیگری اگر شوهر دشنام یا اعتراض کند آن همه را عنایت داند و بجز شوهر خود
 آفتاب و ماه یا درخت آب است هیچکس را مرنده اند و اگر شوهر فقیر و مفلس با

آفتاب من نام فرزندی پیدا خواهد شد و از اولاد آن سرود من نام مردی
 پیدا خواهد شد و آن مرد بقبری زن خواهد شد و بدیه که سپهر ماه ست خواهد بود
 و از ایشان سرود نام فرزندی متولد خواهد شد و در خانه سرود او از نام فرزندی
 متولد خواهد شد و پسر آن نمک خواهد شد و پسر نمک حجات خواهد شد و از حجات
 چند پیدا خواهد شد و از جد که در شانام پیری خواهد شد و پسر کرد و شام و از آن پسر
 خواهد شد و پسر او ره نمک خواهد شد و از نو سوره پسر خواهد شد و آن را
 پیری سرود پسر خواهد شد و در خانه او بشن خواهد شد و پسر او رنگ نام خواهد شد
 و پسر رنگ اتر و با خواهر شد و از آن پسر خواهد بود و نام آن پسر چمن خواهد بود
 و پسر چمن را ده پسر خواهد بود نام آن ده پسر بر احمیتس خواهد بود و از نو سوره پسر
 بسد خواهد شد و در خانه بسد یو یاسد یو مهران و مری بر مهران خواهد شد و
 سعی در کشتن جرات خواهد کرد و در جراته راکشته چند هزار راجه از بند او
 خلاص خواهد ساخت و در دوار کا متولد شده نگاهبانی روی زمین خواهد کرد
 مواد و یار که پیشتر آن گفت که هر کس پرستش آن باسد یو خواهد کرد و گویا هیچ
 روی تها را پرستش خواهد نمود و مرانیز خواهد پرستید از پرستیدن او و هیچ یو
 خوشحال خواهند شد و تمام عمر خود را بکار روی تها صرف خواهد کرد و آن باسد یو
 داننده اعمال نیک خواهد شد و پرستش او هم عبادت است و چندین گروه
 که پیشتر آن امید کرده است و که پیشتر آن را برای آن آفریده است از جمله
 رکبیشتر آن باسد یو مخلوق خواهد شد و باسد یو اجاء رکبیشتر آن در سکنده معدن
 عبادت میکند و هر کس آن باسد یو را می پرستد و تو عظیم میدارد باسد یو را
 میکند و هر که در پناه او می آید پناه میدهد و هر کس باسد یو را می بیند باسد یو او را
 از گنابان پاک میسازد و این شیوه خاص باسد یوست باز نهاد یو باسد یو
 گفت که ای رکبیشتر آن من باسد یو را می پرستم شما نیز از پرستیدن او
 محافل نباشید هر کس او را دیدگیار بر جا و بشن و کهدیش را دیدی هر که این

هر سه تن در وجود آوجی باشند و بلبهدر نام برادر بزرگ او خواهد بود
 و ما بسیار بر تیره خواهد پیچید و او تا رسیدن ناگ خواهد بود و آن شدنی ناگ
 چنانست که وقتی که گز خراست که بزرگی او به بندیر چند گشت نهایت
 وجود او نیافت بنا بران نام او انست شد یعنی پلانهایت و چنانچه آنست
 و پیش یکی اند که گزین و بلبهدر نیز ذات واحدند و آنچه بنا گفتم خلاصه سخن
 بود نوعی بکنید که او را دریا بیدر و بر سید باز نارد گفت که ما در وجود گزین
 این سخنان بود که ابری و صاعقه پیدا شد و باران رخیت و عالم را یک
 شد بعد از ساعتی اینهمه بر طون شد و بر مبنایی که حاضر بودند به عبادت گاه
 خود رفتند و این تعجبی که از شما دیدیم در مجلس ما در وجود بودم آن بیاد
 من آمد که سخن ما در یو بود که آنرا از شما شنیدیم و آنچه از ما در شنیدیم پیش
 شما گفتم که گزین چه چون این سخن را از نارد شنید بر مبنای آن را تنظیم کرد
 این بر مبنای بوقت و دراع باز که پیش جمع گفتند که با دیدن شما از نارد
 از بهشت می دانیم و از دیدن شما شنیدیم سخنان بزرگی شما سرتی
 نذریم باز در عظمت و جلال خود بفرمایند که دانند خلاصه جمیع علوم
 شما اید که این سخنان پوشیده که با شما گفتم برای فائده شما بود و سخن
 خوب را متوانم که بگویم مخصوص بزرگی شما که در هر سه عالم چه نرسد از شما
 پوشده و پنهان است و خلقت عالم بسبب خلقت شما میدانیم
 و در دانستن شما هیچ تعجب نیست بلکه تعجب درین است که شما ندانید
 اکنون ما همه متفق و متوجه شده و عا کر و می که قوت با شما بفرمایید
 و از آن قوت فرزندی بیاید که در بزرگی و عظمت برابر شما باشد
 و از شما بزرگتر باشد و در شنائی او چنان در تمام عالم که ببرد
 بهیکم گفت که چون بر مبنای این سخنان را به گزین جمع گفتند
 گزین گری گزین چه گشته و مدع شدند بعد از آن

ما در این مثنوی بزرگی کرشن جمیدت دو از ده سال که نذر کرده بود به اتمام
 رسانیده بدو کار رفت بعد از آن کرشن جو بارگونی که بهترین محورات بود
 صحبت و دشت و در مدت ده ماه فرزند صاحب جمال و شجاع و دودخواه که او
 پسر تنار بود در وجود جمیع جاندار و دیوته غمخیز باشد متولد شد باز به یکم گفت
 که ای جدی شتر آن کرشن که بزرگ بزرگان است و در عظمت با او برابر برتری
 میکند و صاحب چهار بازوست دوست دار شاست و شمانیز از روی دوست
 در پناه او باشد جانی که این کرشن است اوصاف جمیده و دولت در جهان است
 و اندر باسی و سه گز و در میرته و در وجود همین کرشن است و مهاد و پادوست
 و پناه جمیع جاندار دوست و ابتدا و انتها ندارد یکی از نامهای او مده سون
 و از برای فائده دیوتها پیدا شده است و آنچه میگیس نمازد و متواند کرد و میگوید
 یکی از نامهای او مدهوست ای جدی شتر سلطنت و اوصاف از مهربانی
 دوست و این صاحب شاست و بزرگی او را هیچکس نتوانست نیست و
 او را این است و قهرت او بوده که شاد و در مین را با نود و نه برادران او که از
 روی جهل کرشن جو بر او شناختند و با او در جنگ کردند و بر او جا غالب
 آمدید و آن را جارا با خیل و حشم در آتش تیغ که مثل قیامت بود کفر است
 این کرشن جو هم کرده بی سعادتگی در وجود در وجود مین بود که گفته کرشن جو
 را قبول نکرد و کرشن جو را همچنان کسی است که از آتش چکر در مین جا و نود و نه
 قومی همگیل بود چنانکه آتش صحرای کرم و مورچه و بلخ را بسوزد بسخت و آرن
 همچنان کسی است که در جنگ با او هیچکس در مردم صاحب شمشیر و قومی بازو
 برابری نتواند و تمام لشکر در وجود مین را در جنگ کشت و آن داستان را که ما
 بیکوه بنویست بار که پیشتر آن گفته بود از مین باشد که آنقدر نور و قوت و بزرگی که
 که در از جن است و مقهار آن در کرشن جو است باز به یکم گفت که ما مثل
 ایم و بیست دیگری که در وجود مین باشد که گرفتار شدیم و ما دانسته بودیم

که بپست ارجن و کرشن جو کشته خواهیم شد دیده دهانسته خورد با کشتن و اویم
 و شما مار از حلیه دیگر نگشته اید بلکه بارها اگلام صلح کرده اید و ما قبول نکرده ایم
 و شما خوب کرده اید که با یازگشته اید و از روی غلبه ملک خود را از ما گرفته اید
 گناه شما نیست که در تقدیر چنین رفته بود که درین وقت ما درین مجلس
 از دست شما کشته شوند آنچنان شد پس شما غم ما در این کشته تان خوردید
 وقت ایشان را کشت و شما غفلت را گذاشته بزدگی این کرشن را چنانکه
 از من و کردیش آن و گیر و نارد و بیاس و مهنا و یو و پاربتی شنیده اید
 بکنید اکنون هیچ کلفت را در خاطر خود راهانده و همیده آنچه بزرگی کرشن جو ازین برگان
 شنیده اید در عمل خود آورده تصور بکنید در همین حالت در پرورش ملک در عایا بشنید
 چه اگر عمل خیر با دشابان همیت که بخلق مهربان باشد و در زور گناه هر یک از آنند
 باز بسببیم گفت که این داستان و هر چه که با شما مهاد و یو جی و پاربتی و با یکدیگر
 گفته بودند و قصه کرشن جو در میان مهاد و یو پاربتی گذشته بود هر کس از قصه را یاد کرد
 و بشنود بگوید هر روز که بخوابد بیاید درین شکستیت باز بسببیم گفت که کرشن جو
 با اتفاق ارجن ده هزار سال و سبدهای عبادت کردند و این داستان ازین نارد و یک
 شنیده ام و خورد هم دیده ام که در وقت طفولیت کرشن جو بکنس و دیگر
 در یازگشته و کارگامی بزرگ که از کرشن جو واقع شده است نمیتوان
 شمرد اکنون اینچنین کرشن جو در دست شماست هر چه میخواهید بشناسید
 و در این احوال در جو دهن رحم می آید که بعد از مردن احوال او چه خواهد شد
 و با این همه خلق که کشته شده اند برگردن این چهار کس است که در این
 و کین و دوسان و سکن باشد قبیله کور و ان بشومی ایشان کشته شد
 بشنید این گفت که چون این داستان در آن مجلس میبگیم به چند نفر
 گفت که همیشه تا مل نموده ساعتی خاموش ماند و اول مجلس کرشن جو را
 بزرگ دانسته بنحایتند و دست بسته پیش کرشن جو ایستادند و از شنیدن

از
 و
 که
 از
 و
 که
 و
 ما
 و
 ب
 ب
 ب
 ک
 م
 م
 م

این داستان نارودر کی شتران دیگر خوشحال شدہ آفرین بہ بہیکیم تپامہ
گفتند وجد ہیشتر با تفاق پانڈوان باز بزرگی کوشن جبیرا از بہیکیم تپامہ
پرسید بہیکیم تپامہ گفت کسی کہ صاحب وافریدگار خلق است و دیوتہ
دیوتہاست و نہایت و نقصان ندارد و بزرگ بزرگان است کہیں
در ہر صلیح بر خیزد و ہزار نام اورا بتاید و از روی اعتقاد اورا بہت درود و قصو
اورا شد و ہنام او جگ بکند از جمیع مختا خلاص شود و آن خالق اول آخر
ندارد و در ہر جا و ہر کس جا دارد و خلق تابع اوست و بر ہمہ در اندر جمیع
اعمال خیر اوست و شنای او در چارہ طبق زمین و آسمان مذکور است و خلق
از او پیواید و آفرینند و عقل اول اوست و از کسی کہ تمام خلق پیدا شدہ است
و این بہترین اعمال خیر است کہ اورا شنای باہیگفت و با مد پرستید و نور
کہ روشن از انوار است و عبادتیکہ بہترین عبادتہاست و پناہ خلق
اوست و پاک ترین پاکہا اوست و چیزیکہ بہترین خیرات است و دیوتہ
کہ بزرگ دیوتہاست و یاد و پروردہ جمیع جانداران است و در حال بندگی
و ابتدای جگ و زمانہ ہر چیز است از او پیدا شدہ است و در آخر زمانہ از
ناہو میگرد و ہزار نام او کسی از من بشنود و آن نامہا را بسودگفتہ اند اول نام

بشن کے ہزار نام

بشونگ - بشتر - بکھٹ کارو -	بھوت - بھتیہ بھوت پر بھ - بھوت کر
بھوت بھتیہ بھوت پر بھ - بھوت کر	بھوت بھو - بھادو - بھوتاتما -
بھوت بھو - بھادو - بھوتاتما -	بھوت بھادو - پوتاتما - پراتا -
بھوت بھادو - پوتاتما - پراتا -	کٹانانگ پزناگت - آتیہ - بھو -
کٹانانگ پزناگت - آتیہ - بھو -	مارکشی - چنتر گپہ - کشر اوج -
مارکشی - چنتر گپہ - کشر اوج -	جگتو - بانگ پنتا - پردان کشر
جگتو - بانگ پنتا - پردان کشر	بھوت بھو - بھادو - بھوتاتما -

بھوت بھو - بھادو - بھوتاتما -
بھوت بھادو - پوتاتما - پراتا -
کٹانانگ پزناگت - آتیہ - بھو -
مارکشی - چنتر گپہ - کشر اوج -
جگتو - بانگ پنتا - پردان کشر

نار سindh بپو :- श्री मान्-केशवः	نار سنگیہ - شریان - کیشوہ - پرکھیو
रुषोत्तमः-शर्वः-शिवः-भूतादिः-नि	سربہ - شو - بھوتاو - بھو - ایشیہ
धिः-अव्ययः-सम्भवो-भावनो-भर्त्ता	سمبھو - بھانو - بھرتا - بھوہ
प्रभुः ईश्वरः-स्वयम्भूः-शम्भुः-आदि	یشوہ - سو بھو - شیمہ - آدیتہ
त्य-विष्णुः-पुष्कराक्षो-महास्वनः-अ	بشن - پشکارا کشو - ماسونہ - اناؤتھو
नादिनिधनो-धाता-विधाता-धातुः	دھاتا - بدھاتا - دھات - آتہ
तमः-अप्रमेयो - हवीकेशः - प	اترے پو - برکھی کیشہ - یدمن ہاجھو
द्मनाभो-ऽमरप्रभुः-विश्वकर्मा-मनुः	امر بھجھہ - بشوکرما - منہ - توشتا
त्वष्टा-स्थविष्ठः-स्थविरो-ध्रुवः-अग्रहः	استھیشٹھ - استھ بزو - دھرو دھو
शाश्वतः-कृष्यो-लोहिताक्षः-प्रतदे	اگر انجہ - شاسوتہ - کرشنو لوکشا
नः-प्रभूतः-त्रिककुट्टाम-पवित्रं-म	پر تروتنہ - پر بھوت - اشتر کلڈھام
गलंपरं-ईशानः-प्राणादः-प्राणो	پوترنگ - مکلنگ بنگ - ایشانہ
ज्येष्ठः-श्रेष्ठः-प्रजापतिः-हिरण्य	پران دہ - پرا نو جیشٹھ - سیریشٹھ
गर्भो-भृगर्भो-माधवो-मधुसूद	پرچاپتہ - ہرنیہ کر بھو - بھو کر بھو
नः-ईश्वरो-विक्रमी-धन्वी-मे	ماڈھو - مٹھ سوونہ - ایشورو کر بی
धावी-विक्रमः-क्रमः-अनुत्तमो	دھنوی - میدھاری - بکریمہ
दुसार्धः-रुततः-रुतिः-आ	کریمہ - اتمو - درادھوکھ - کر تکیہ
त्मवान्-सुरेशः-शरणां-शर्म-वि	کر تہ - اتم دان - شرتیہ - شرتک
शबरेताः-प्रजाभवः-अहः-सम्ब	شرم - بشورتیاہ - پرچاپھوہ - آہ
त्सरो-व्यासः-प्रत्ययः-सर्वद	سمبیت سرو - بیالہ - پرتیہ پرتیہ
शीनः-अजः-सर्वेश्वरः-सिद्धः	درشنہ - اجہ - سربشورہ - سیدھ
सिद्धिः-सर्वादिश्च्युतः-वृषाकपिः-अमे	سربا ورجیوتہ - برکاکپ - آسے ایما
यात्या-सर्वयोगविनिस्तरतः-वसुः-वसुप	سرب جوگ بسترہ - بستہ - بس منا

<p> सत्यः-समात्मा-समितः-समः- अमोघः-पुराडरीकाक्षो-वृषकर्मा वृषा कृतिः-रुद्रो-बहुशिरो-बभ्रुः विश्वयोनिः-शुचि श्रवाः-अमृतः- शाश्वतः-स्थाणुः-बाराहो-महातपा सर्वगः-सर्वविद्वानुः-विष्वक्से- नो-जनार्दनः-वेदो-वेदविद्- व्यंगो-वेदांगो-वेदवित्-कविः लोकाध्यक्षः-सुराध्यक्षः-धर्मो ध्यक्षः-कृताकृतिः-चतुरात्मा- चतुर्व्यूहः-चतुर्दंष्ट्रः-चतुर्भुजः- भ्राजिष्ठाः-भोजनं-भोक्ता-सहि- ष्ठाः-जगदादिजः-अनघो-वि- जयो-जेता-विश्वयोनिः-पुनर्वसु- उपेन्द्रो-बामन-प्रांशुः-अमोघः-शु- चिः-ऊर्जितः-अतींद्रः-सग्रहः-स- गी-धृतात्मा-नियमो-यमः-वेद्यः वैद्यः-सदायोगी-वीरहा-माधवो मधुः-अतीन्द्रियो-महामायो-म- हो-साहो-महाबलः-महाबुद्धिः- महावीर्यो-महाशक्तिः-महाद्युतिः- आनर्दश्यवपुः-श्रीमान्-अमेयात्मा-म- हादिधक्-महेष्वासो-महीमर्ता- </p>	<p> ستبہ-سماکتا-سمتہ-سمتہ- اموگہ-پنڈری کاکشو-برکھ کرما برکھا کریتہ-اروہ-بہ شروہ بھیرہ-بشو جینہ-شیخ شرواہ امرتہ-شا شو تہ تر جھانہ پرا برہ مہا پتاہ-سرب گہ-سرب بھیا بشک سینو-جنارونہ-بیدو- بیدہ-بنیکو-بیدانگو-بیدت کہ-کرا دھیکشہ-سرادیکشہ و سہرا دھیکشہ-کرتا کرتہ-چرا تا چتر پینہ-چتر دنگشہ-چتر بھیا بھراجشہ-بھوجننگ-بھوکنا ششہ-جگدا دیج-نڈو-بھیشو جیتا-بشو جینہ-چرتہ اپنید بانہہ-پرانشہ-اموگہ-شچی اور جتہ-اتینارہ-سگرہہ-سگرہ ستر اتا-نیمو-یہ-بیدو-بیدو بیدہ-سدا جگی-سیرکا-کاوشہ مڈھ-اتینارو-مہا مایو-مہا مہا کہ-مہا بڈھ-مہا بیجہ-مہا شکتہ مہا دیوتہ-اندریشہ-بہہ-سہان امی پاتا-مہا اور دہرک-میکھو مہی بھیرا-شری نواسہ-سنگ کرتہ انروہ </p>
--	---

वासः-सतांगतिः-अनिरुद्धः-सुरानन्दो-	सरन्दو-گویندو-گویندراङ्ग-ति-
गोविन्दो-गोविदाम्यतिः-मरीचिः-दम-	मیکو-ومنو-بشنه-سینو-بجگو-
जे-हंसः-सुपर्णो-भुजगोत्तमः-हिर-	هرنیاپر-سپاه-پرم-نابح-
णयनाभः-सुतपाः-पद्मनाभः-प्रजा-	پر جاپته-سرب-درک-شکر-سندھانا-
पतिः-सर्वदक्-सिंहः-सन्धाता-संधि-	سندھان-رستم-آجو-درک-
मातृ-स्थिरः-अज्ञो-दुर्मर्षाः-शास्ता-	شاستا-بنو اتما-شرابا-گریه-
विश्रुतात्मा-सुरारिहा-गुरुः-गुरुतमो-	گرتو-دهام-مستی-سستی-پرک-
धाम-सत्यः-सत्य पराक्रमः-निमिषो-	نکند-انکه-سرگوی-باخت-
निमिषः-स्वर्गी-वाचस्पतिकुदारधीः-	رواردھی-اگرنیه-کرامیه-شراب-
अग्रणी-ग्रामणीः-श्रीमान्-न्यायो-ने-	نیایو-نیئا-سمیرنه-سهر-موج-
त-समीरणाः-सहस्र मूर्धा-विशवात्मा-सह-	بشتاتا-شتراکش-شتراب-
स्वाक्षः-सहस्रपात्-आवर्त्तनो-निष्ठ तात्वा-	آبزی-نیزاتا-سهر-سهر-سهر-
सम्बृत्तः-सम्प्रमर्दनः-अहः-सम्बर्त्तको-व-	آه-سمیرتکو-بشنه-ایلو-
द्विः-अविलो-धरणीधरः-सुप्रसाहः-प्र-	دھرنی-دبره-شیر-ساده-سپاناما-
सम्नात्मा-विश्वधक्-विश्वभुम्बिभुः-स-	بشودھرک-بشو-بجک-بجک-
त्कर्त्ता-सत्कृतिः-साधुः-जह्नुः-	ست-کرتا-ست-کرتیه-ساج-
नारायणो-नरः-असंख्यो-अ-	جسته-آرا-نیو-نره-
प्रमेयात्मा-विशिष्टः-शिशुकृत-	اشکھی-یو-ایر-ایتما-بشنه-
शुचिः-सिद्धार्थः-सिद्ध संकल्पः-	شیفت-کرت-شبه-ساج-
सिद्धिः-सिद्धि साधनः-वृषादी-	سدم-شکاپنه-سدم-ده-
वृषभो-विष्णु-वृषपर्वा-वृषो-	سدم-ساده-سده-بکهای-کجه-
वृषः-वर्द्धनो-वर्द्धमानश्च-	بشنه-برکهر-پرا-برکهر-دزه-
विशिकः-	بره-بنو-بزو-ما-شج-بکیت-

سृति सागाः सुभुजो रुद्धरो वामी महेंद्रो	سرت ساگره - سبجو - ورد دهره
वसुदे वसुः नैकरूपो बृहद्रूप शिथिविष्टः	बाگمی - بندر رو - بدو - بنه
प्रकाशनः प्रोजस्तेजोद्युति धरः प्रकाशात्मा	نیک رو گو - برده رو پی - شیشه
प्रतापनः नृदृष्टः स्पष्टा द्यो मंत्र चन्द्रायः	پرکاشنه - اوجس تیموریوت دهره
भास्करद्युतिः अमृतांशुदुबो भानुः शशबिन्दुः	پرکاشاتا - پرانیه - رو - اسفنا
सुरेश्वरः श्रौवधं जगत्सतुः सत्यधर्म पाजः	کشره - منتره - چندر انشه
मः भूतमव्यभव न्नाथः पावनोः अनन्तः	جاسکر دیوتو - آخرانگ سور و جهور
कामहा कामकृत् कान्तः कामी	جبانه - شش بنده - سرینوره
कामप्रदः प्रभुः युगादिकृत् युगा	اوکدهنگ - حکته ستیه - پتیه
वर्ता नैकमायी महाशन अद्व	دهره پر کریمه - جوت بقیه جهور
पूयो अब्यक्तरूपः सहस्रजित	پروپونه - پادو - انکه - کام با
अनन्तजित इष्टो विशिष्टः शि	کام کیت - کانته - کامی
खखराडी नहयो द्वयः कोध	کام پرده - برجه - جکا کرد جکا بر
हा कोधकृत् कर्ता विश्व	نیک ایو - مهانته - او ر شیتو
वाहः महीधरः अच्युतः प्रधि	ایکت رو پی - سوسرت - اننت
तः प्रागाः प्रागादो वासवा	اشنو بشنه بشنه شکندی
नुजः अपानिधि अधिष्ठान	نکمو - برکم - کرو دهره - کرو دهره
अप्रमत्तः प्रतिष्ठितः स्कन्द	کرت - کزا - شو بانیه - می دهره
स्कन्दधरो धुर्यो वरदो	آچیوتیه - برتصه - پرانیه - پران
वायुबाहनः वासुदेवो ब्रह्म	باسوانجه - اباک دهره - او شاک
दानुः आददेवः पुन्दरः	آریمته - پریشکته - اسکنده
आशोकः ताराः तारः	اسکنده دهره - دهره - برود
श्रीः सौरिः जनेश्वरः	بایو بانیه -

अनुकूल : शतार्धतः पद्मी	باسدیو - بریدجان - ادویہ
पद्मनिभे क्षणाः पद्मनाभो -	پرندہ - اشوکہ - تارنہ - تارہ -
अरविन्दस्य : पद्मार्धः शरीर	شورہ - سورہ - جنبشہ
भूत - महार्ध - ऋद्धो - ह्य-	انگولہ - شاورتہ - پدی پنچیکتہ
व्यात्मा - महाक्षो - गरुड -	پرنماجو - ابدالکثہ - پرہ کرہ
ध्वजः अतुलः शरभो -	شیرعبت - مازہر - روہو
भीमः समयतो - हविहार	رودھاتا - ماکثو - کرڑو
सर्वलक्षणालक्षणयो - लक्ष	اندہ - شرجو - بھیم - سم کیو
मीवान - समितिजयः बिक्षो	ہمبرہ - سرب لکش - کشنیو
रोहितो - मार्गो - हेतुः दामो	لکشمی وان - سمت جیب
दरः सहः सहीधो - महा	بکشر - روہتو - مارگو - متیہ
भागो - वेगवान - समीताशम	دآمودرہ - سہمی و ہرو - ہماجو
उद्धवः शोमरागो - देवः श्री	بگیوان - امتاشنہ - او بھو
गर्भः परमेश्वरः करणां	کشو بھنو - دیوہ - شری
कारणां - कर्ता - विकर्ता -	پریشورہ - کرئم - کارئم
गहनो - गुहः व्यवसायो	کرتا - بکرتا - گنو - گہ
व्यवस्थानः संस्थानः स्था	بیوسایو - بیوستانہ - سنستہ
नदी - ध्रुवः प्रार्धः परम	استخان دو - دھوہ - پرردہ
स्यष्टः स्रुष्टः तष्टः शुभे	پرہ سیتہ - استہ شہ
क्षणाः रामो - विरामो - विस्	شپیکتہ - رامو - برامو - برجم
जो - मार्गो , नेयो , नयोनयः	رگو - نیو - نونہ - برہ
वीरः शक्तिमतां यष्टो , धर्म्या	تکت - تانک - شریٹھ
धर्म्यं विकृतमः वैकुण्ठः पुरुया	دھم بیتہ - بکتہ - پشہ

پراگ : پراگاد : پراگ : پृथुः	پرانہ - پران وہ - پرنوہ - پرتھو
हिरण्यगर्भः शत्रुघ्नो - व्यासो -	ہرنیہ گرجہ - شتر گھنو - بیاتو
बायुः अधोक्षजः ऋतुः सुदर्शन	با یو - ادھو کشیجہ - رتہ - سد رشنہ
कालः परमेष्ठी - परिग्रहः उप्रसं	کالہ - پریشٹھی - پر گریہ - اگ
बत्सरो - दक्षो - विश्वामो - विश	ببت سرو - دکشو - بشرا مو
वदक्षिणाः विस्तारः स्थावरः	بشود کشنہ - بتارہ - استھارہ
स्थायुः प्रमाणां - बीजमव्ययं	استخانہ - پرانگ سچ بتیہ نیک
अर्थो - अनर्थो - महाकोवो -	ارتھو - ارتھو - مہاکوشو - مہا جاگو
महाभागोः महाधनः अनिर्विस्मः	مہا وھنہ - اتر بھہ - ارتھو بھو
स्थविरो भूरः धर्म यूयो - महाप	بھور - دھرم یو یو - مہا گھہ
सः नक्षत्रनेमिर्नक्षत्री - क्षमः क्षा	نکشتر نیکشتری - کشنہ - کشامہ
मः समीहनः यज्ञः इज्यो - महेज	مہمی مہنہ - جگیہ - اجیو - مہی جیج
यश्च ऋतुः सत्रम् - सतांगतिः सर्व	کرہ - شترنگ - تانگ گتہ - ستر
दर्शीः विमुक्तात्मा सर्वज्ञो - ज्ञान	درشنی - بکتا زا - سر گبیو - گیان
मुत्तमम् - मुव्रतः सुमुखः सूक्ष्मः सुघो	موتترہ - شکر - سوکشمہ - سکھو گھ
यः सुखदः सुहृत् - मनोहरो - जित	شکر وہ - شرت - منورہ
क्रोधो - वीर बाहूः विरगाः स्वापन	جوت کرو دھو - پیرا بر - بران
स्ववशो - व्यापीनैकात्मा - नैक	سوانیہ - سویشو - بیانی نیک
कर्म कृत - बत्सरो - बत्सलो - बत्सी	نیک کرم کرت - بتسو - بتسی
रत्नावर्णो - धनेश्वरः धर्म गुप् - धम	رتنبی - رتن گرجو - دھنیشور
र्मकृत - धम्मी - सदसत् - क्षर - अक्षर	دھو گوپ - دھوم کرو - دھمی
विज्ञाता - सहायशुः विघाता - कृत	تدیت - کشر - الشترنگ
क्षयाः गमास्तनमिः सत्वस्थः	اگیاتا - مسرانشر - پدهاتا

सिंहो - भूतमहेश्वर - आदि-
 देवो - महादेवो - देवेशो,
 देवभृङ्गु, उत्तरो, गोपते,
 गोप्ता, ज्ञानगम्य, पुरातन,
 शरीरभूत, भृङ्गोक्ता, कपीन्द्रो,
 भूरि दक्षिणाः, सोमपो, मृतप,
 सोमः, पुरुजित, पुरुयोतमः,
 विनयो, जियः सत्यसधो, दाशार्हः,
 सात्वतांपतिः, जीवो, विनयि-
 तासाक्षी, मुकुन्दो, मितविक्र-
 मः, संभोनिधिः, अनंतात्मा,
 महोदधिशयो, अंतकः, अजो,
 महार्हः, स्वाभाव्यो, जितामि-
 प्रमोदनः, अानंदो, नन्दो, नन्द-
 सत्यधर्मः, त्रिविक्रमः, महार्यि-
 कपिलाचार्यः, कृतज्ञो, मेखिली-
 पतिः, त्रिपदः, त्रिदशाध्यक्षो, म-
 हाश्र्वा, कृतान्तकृतः, महावशाहो,
 गोन्द्रिः, सुधेराः, कनकागदी, गुरो-
 तामीरो, गहनो, गुप्तः, चक्रावाधरः,
 विधा, स्वागो, अमितः, कृशागो, हृत्,
 संकथंणो, च्यतः, बहुरागो, बाह-
 रागो, ब्रह्म, पुष्कराक्षो, यक्षमना-

कर्म लक्ष्मि - केशव नमि - शस्तु
 शङ्खो - भ्रष्ट मेधशूरो - आदुबो
 महादुबो - दुबुशितु - दुबुषुतु
 अत्रो - कुत - कुत - कियु
 प्रान्त - शरु भ्रष्टु - शरु
 कपिन्द्रो - भ्रष्टु - कुत - सु
 मृति - सुमि - प्रुत - प्रुत
 भिन्नु - जिय - तिय - सु
 दाशार्ह - सातुनाक - सु
 जीवो - भित्ति - सु
 मरुदुधु - सुभुदुधु - सु
 न्नाभे - सुभुदुधु - सु
 प्रमोदन - सुभुदुधु - सु
 सत्यधर्म - सुभुदुधु - सु
 कपिलाचार्य - सुभुदुधु - सु
 त्रिपद - सुभुदुधु - सु
 कृतान्तकृत - सुभुदुधु - सु
 सुधेरा - सुभुदुधु - सु
 चक्रावाधर - सुभुदुधु - सु
 अमित - सुभुदुधु - सु
 कृशागो - सुभुदुधु - सु
 हृत् - सुभुदुधु - सु
 बहुरागो - सुभुदुधु - सु
 बाह - सुभुदुधु - सु
 यक्षमना - सुभुदुधु - सु

<p> भावान् , भगहा , नन्दी , बनमाली , हलायुध आदित्यो , ज्योतिः , आदित्यः , सहिवा , आति- सतमः , सुधन्वाः , खराड परशु , दासरो , द्विविप्र दः , दिवस्पृक , सर्वद्वाराव्यासो , वाचस्पतिः , अ- योनिजः , त्रिसामा , सामाः , साम , निर्वा- राम , भेषजं , भियक् , सनयसक्त शम , शीतो , निष्ठा , शान्ति , परायण अमारा , शातिदः , स्रवा , कुमुद , कुबले , शय , गोहितो , गोपतिः , गोसा , बृषमाहो बृष , प्रय , अनिर्बन्ती , निवृत्तात्मा , सं- क्षेता , क्षमकाचक्ष्व , श्रीवत्सवक्षा , श्रीवासाः , श्रीपतिः , श्री मताम्बरः , श्री दः , श्री शः , श्री निवासाः , श्री निधिः , श्रीविभावनः , श्री धरः , श्री करः , अ्रे यः , श्री मान् , लोकत्र- याश्रयः , स्वक्षः , स्वंगाः , शतानं- दो , नदिः , ज्योति राराश्वरः , विजितातमा , विधेयत्मा , सन्कीर्तिः , द्विनसंशयः , उदीर्गा , सर्वतद्वक्ष , अनोशः , शावतः स्थिरः , भूशयो , भू- रणो , भूतिः , विशोकः , शोकनाशनः , अर्ध्विमान् , अर्ध्वितः , कुम्भो , विशा- धत्मा , विशेषन् अनिरुद्धो , अतिशयः , </p>	<p> بھگوان - بھگما - نندی - بنالی - ہلالی آدیتو - حیوتہ - آدیتہ - سہنہ - گت ستمہ سدھنوا - کھنڈ پرشہ - دارنو - ورین پردہ دوس پرک - سرب و رگ بیاسو - باجسپت - ایونجہ - ترساما - سامگہ سام - زبانگ - بھیکھونگ - بھیکھک ستیا سکن شام شانتو - ایشا - شانت پرانیہ - شجھانگہ - شانت وہ - سرشٹا گدہ - گبلیشہ - گوہٹو - گوپتہ - گوپتا برکھیا کٹو - برکھہ پریا - انر برتی - برتا سنچیتا - چھیم کہ چھوہ - شری تنس کشاہ شری باسہ - شری پتہ - شری ستاہرہ شری وہ - شری شہ - شری نواسہ - شری ندہ - شری بھوانہ - شری دھوہ شری کرہ - شرکے یہ - شری مان لوک تر یا تریہ - سوکشہ - سونگہ - شتاندو - نندہ - جیوتر گنیشورہ - بھتا تما - بدھ یا تما - ست کیرتہ چھن کسنشہ - ادرینہ - سرب پشاش ریشہ - شاستوہ استھرہ - جھوشیو جھوکھنو - جھوتہ - لیشوکہ - شوک ناشنہ آرکھیمان - ازچتہ - کبھو - بشھاننا لیشو دھنہ - انروہو - پرت رتھہ - </p>
---	---

پرومنو - میت بیکرم - کال نه مینا	پر و منو - است بکتره - کال نیم نه
ویر - سूर - शौरिर्जनेश्वर - त्रिलोकात्म	بیره - شور - شور جنیشوره - تر لوکا
त्रिलोकेश - केशव - केशिहा - हरि	تر لوکیش - کیشوه - کیشا - هیره
कामदेव - कामपाल - कामी - कान्त	کا مدیوه - کام پال - کامی - کانت
कृत्तराम - अनिर्वेश्यवप - विद्या - अन	کرتاگه - آنر و نشیه بی - بشه - انتو
चतो - धनत्रय - ब्रह्मणायो - ब्रह्मकद	و صنجیه - بر حنیو - بر نه کرو - بر حیا
ब्रह्मा - ब्रह्मब्रह्मविवर्धन - ब्रह्मबिद	بر هه بر هه بر هه بر هه - بر هه بر هه
ब्राह्मणो - ब्रह्मी - ब्रह्मज्ञो - ब्रह्मणप्रिय	بر هه - بر انهن پر هه - هه کر مو - هه کر ما
महाकर्मो - महाकर्मा - महातेजो - महोरग	مها کرمو - مها کر تر اشو - مها کرمو
महाकृत - महायज्ञा - महायज्ञा - महाह	مها کین - مها هیه - استبه - استو پر هه
वि - स्तव्य - स्तवाप्रय - स्तोत्र - स्तोता	استو ترنگ - استه - رن پر هه
साप्रिय - पूरा - पूयिता - पूय - पूय	پورنه - پوریتا - پنه - پهن کیرت
किर्ति - अनामय - मनोजव - तार्थको	انامیه - منوج وه - تیر هه کرو - پس تیرا
बसुता - बसुप्रद - बसुप्रदो - बसुदेवा	بس پر وه - بس پر وه - باسد یوه
बसुर्बसुमना - हवि - सद्गति - सत्कति	بسر بس منا - هیه - سد گت است کرت
सत्ता - सद्गति - समरयाग - श्रमनो	سنا - سد جهوه - ست پر اینه شور سینه
यदुप्रह - सनिवास - सुयामुन - भूता	جد شر لیشه - سن نو اسه - سیامنه
बासे - बासेव - सर्वासुनिलयो - नल	جوتا باسو - باسد یوه - سر با سلیو
दर्पहा - दर्पदो - हसो - छर्दोत्या अ	نله - در پ ها - در پر وه - ور پیو
प्राज्ञि - विश्वमूर्ति - महासृष्टि - दी	ورده ورتها - اپرا حیه - بشو مورته
मूर्ति - अमूर्तिमान - अनेकमूर्ति	هه مورت - و پیت مورت - اورت مان
अव्यक्त - शतमूर्ति - शतनन - शको	انیک مورت - انیکه شت مورت
नैक - सव - क - कि	شتاتنه - انیکو - نیکه - سوه - کسه

سور
لوکا
ان
اد
سا
جبه
س
کند
امرتا

کناک - قیتت - پد - انتم - لوک بندھ	یجھتھ، پھ، अनुत्तमं लोकवन्द्युः
لوک ناتھو - مادھو - بھکت بتسلہ -	लोकनाथो माधवो भक्तवत्सलः
سیرن برنو - ہمایا گو - ہر انگہ - چنڈانگ گدی	सुवर्णावर्णो हेमांगो वारांग चंदनग्री
پیر ہا - بھمنہ - شوغیو - دھرتاشی - اچلہ	ग्री वीरहा विषमः शूनयो धृता-
چلہ - امانی - مان دو - ماتو - لوک وانی	शी अचलः चलः अमानी मान-
تر لوک وھرک - سئیدھا - سئیدھو -	शो मानयो लोकस्वामी त्रिलोकधू-
دھنیہ - ستیہ دیدھا - دھرا دھرہ -	क सुमधा भधमो धन्यः सत्यमधा धा-
تیجو پڑکھو - ذیت دھرہ - سرب بشتہ	धरुते लोकाधो द्युतिधरः सर्वशत्रुघ्नता
بھر تانبہ - پرگہو - نگہو - بگرہو شیک	म्बः प्रवहो निवहो व्यधो नैकगु-
شرنگو - کڈا گرہہ - چتر مورتہ - چتر باہرہ	गो शशाग्रजः चतुर्भुजः चतुर्बाहुः
چتر پوہنہ - چتر گتہ - چتر اتما - چتر بھاوہ	चतुर्व्यूहः चतुर्गतिः चतुरात्मः
چتر پیدہ - ایک پات - سما ورتو پتر پات	चतुर्भोवः चतुर्बद्धविदः सकपातः स-
درجیو - درت کرہہ - ڈر بھو - ڈر گو	मानतो निहतान्मा हर्षयो दुरतिक्र-
ڈر گو - ڈر اباسو - ڈر ہا - ششما نگو	म हर्षो दुरासो दुरागो दुरावासो दुरा-
لوک سارنگہ - ستش - نت بروہنہ	महा सुमांगो लोकसांगः सतनुः तनु-
اندر کرہا - مس کرہا - کرت کرہا - کرتا کرہا	वर्धन इन्द्रकर्मा महाकर्मा कृतकर्मा
ادبجوہ - سندرہ - سڈو - رتن ناچہ	कृतगाम उदवः सुदः सुन्दो रत्ननामः
سکوچنہ - ارکو - باجنہ - شرنگی	सलोचनः अर्को वाजसनः शृंगी ज-
جنیتہ - سرب پٹی - سیرن نید - کشتی	यन्तः सर्वविजयी सुवर्णाविन्दुः शशो-
سرب پاکشور - شورہ - ماسر دو -	भ्यः सर्ववागीश्वरः महाहृदो महा-
مہا کرتو - مہا پوتو - مہا ندھ - کڈ	गतो महामतो महानिधः कुमुद-
کڈدہ - کڈدہ - پوجینہ - پاو نو - نلہ	कुन्दः कुन्दः पर्जन्यः पावनो नल-
امرتاشو - امرت پیہ - سرگیہ - سرتو کرہا	अमृतांशो अमृतवफः सर्वजः सर्वतोमु-

سکلیجہ - شہرت - سدھہ - شہرت	خ) سلبھ: سبرت: सिद्ध: शत्रुजित
شہرتا پنہ - نیگر و وہو - ڈمیر و اشوتھہ	शत्रुतापन: नयप्रोधो: वम्बरो: अश्व
چا نور انگھ نشودنہ - سسرارچہ - پیت جیہ	त्य: चारुगारांघिनिबुदन: सहस्राधि:
سپت وضا - سپت باہنہ - امور تہ	सप्तनिह: सप्तैघा: सप्तबाहन: अमूर्ति:
انگھو - اجپتیو - جھو کرت - جھو نانشہ - انہ	अनघो: किन्यो: भयकृत: भयनाशन:
برہت - کرشہ - اسٹھولو - گن بھرت	आणु: ब्रह्म: कश: स्थूलो: गुणामृत:
نرگنو - همان - اوہرتہ - سو دھرتہ	निर्गुरागो: महान: अघृत: स्वधृत: स्वा-
سواسیہ - پراگ نیشو - نیش بر و ضنہ	स्य: प्रावशो: बशवर्दन: भारभृत:
بھار بھرت - کھتو - چو گیشہ - سر کلیم وہ	कथितो: योगीश: सर्वकामद: आ
اشرنہ - شرنہ - چھامہ - سپر نو - بابو	मम: अमराग: क्षाम: सुपारो: वायु
باہنہ - دھنہ و دھرو - دھنہ بیدو	वाहन: धनुधरो: धनुर्वेदो: द्याडो:
ڈنڈو - دم تیا - دمہ - اپرا جتہ سرب	दमायता: दम: अपराजित: सर्वसिद्धो
نینتا - نیومیہ - ستودان - ساتو کہ	नियन्ता: नियमोयम: सूवच: सा-
ستیہ - ستیہ و صرم پرانیہ - ابھیرایہ	त्विक: सत्य: सत्यधर्म: पायशा: अत्रा-
پریا پور سپہ - پریہ کرت - پرت برو ضنہ	भप्रयशा: प्रियोर्हार्ह: प्रियकृत:
بہا س سگتہ - جیوتہ - سرچہ بہت بھگ	परितर्वचन: विहायसाति: ज्योति:
بجہ - رہہ - برو چنہ - سورجہ - سبتا	सुरुचि: हुतभुग: विभुगकि: विरोचन:
رب لوجنہ - اتنو - بہت بھگ	सूर्य: सविता: विलोचन: अनशो: हुत-
بھوکتا - سکھ دو - نیک دو	भुय: भेक्ता: सुखदो: नैकदो: अनिर्विहा
اندینہ - سد امر کی لوکا و شھان	सदामर्षी: लोकाधिष्ठान: अद्भुतम्:
او بھتم - سات - ساتن تمہ - کپلہ	सनात: सनातनतम: कपिल: कपि:
کپہ - اپتیہ - سوت وہ - سوت کرت	अव्यय: स्वस्तिद: स्वस्तिकृत: स्वस्ति
سوت - سوت بھگت سوت	स्वस्तिभुक: स्वस्तिदक्षिणा:

<p>श्रीदः कुराडली ' चक्री ' विक्रमी ' ऊर्जि तशासनः शब्दात्माः शब्दसहः शिशिरः शर्वरीकरः अक्रुरः पेशलो ' दक्षो ' द क्षिराः क्षमिरागम्बरः विद्वत्तमो ' वीत मय ' पुगयश्रवणा कीर्तन ' ऊत्तारगो दुष्कृतिहाः पुगयो ' दुस्वबनाशनः वीह रक्षराः शातोः पय्यर्वास्थतः अनन्त अनन्तश्रीः जिमन्यः भयापहः चतुस्रोः गम्भारात्मा ' विदिशो ' व्यादिशो ' दिश अनादिः भूर्भुवो ' लक्ष्मीः सुवीरो ' रुचिरा दः जननो ' जनजन्मादिः भीमो ' भीम पराक्रमः आघामनिलयो ' धाता ' पुव्यहा सः प्रजागः ऊर्ध्वगः सत्यथाचारः प्र रागदः प्रगावः पराः प्रमारां ' प्रा निलय ' प्रागामृत ' प्रागजिवन् ' तत्व तत्वविद ' एकात्मा ' जन्ममृत्युज रातिगः भूर्भुवस्वस्तरुः सपिता ' प्रपित समहः यज्ञो ' यज्ञपतिः यन्वा ' यज्ञांगो यज्ञभाह्नः यज्ञभृष्ट ' यज्ञकद ' यज्ञी यज्ञभुग ' यज्ञासाधनः यज्ञांतकृत ' यज्ञ गुह्य ' अन्न ' अन्नादयवच ' आत्म योनिः स्वयंजातो ' बैषानः साम प्रायनः देखकीनदनः स्रष्टा</p>	<p>از روزه - گندلی - چکری - بکری اور شاشنه - ششدر - انگه - ششدر - ششدر شوری کره - اکره - پیشلو - وکشو - رکشنه - چمناسبره - بدوتمویش بهیبه پنیه - شرون کیرتیه - اتارنو - وشرکت با پنو - وهسپن ناشنه - بیر با رکشنه - شاننو - جیونه - پری وسته - انت روه انت شری جت منیه - بهیا پهب چتر گبیه - اتا - بدشو - بیاروشو - وشه - اناوه - مجور مجوو - لکشمی - سبیر و رچه انگده - جنتو - جن جناده - بهیمو بهیم - بهیم پر کره - آومهار نلیو پیشپ باس - پر جاگ - اور دگه - ست پنجا چاره - پران وه - پرنو پنہ - پر مانگ - پران نلیو - پران بھرت پران جیونه تقوتو بد - ایکا تا - حسنم مرتیه جرات گه - مجور مجوه سوکده سفتا - پرتپامه - یگیو - یگیه تپه - یجو یکیا نگو - یگیه باهنه - یگیه بهرو - یگیه یگی - یگیه مجگ - یگیه ساوهنه یکیانت کرت - یگیه گنج - آن آتا وایوچ - آتم جونه - سونیاک جاتو بیگانه - سام گالینہ - دیوکی نندنہ</p>
--	---

<p>क्षितीशः पापनाशनः शंखधृतः नन्दकी चक्री शङ्खधनवा गदाधरः रथागपाणि रक्षोभ्यः सर्वप्रहरणा पुधः</p>	<p>سرشتا - چغتیشه - پاپ ناستنه - شنگه بجزت - تندکی - چکری - شانگ و صغوا - گدا و صره - رتھانگ پان رکشو بھیه - سرب پڑ سہر نایدصہ -</p>
--	---

این هزار نام جگدیس را تم بگوئید هر کس این هزار نام را هر روز بخواند و بشنود در هر دو عالم روی
 بدی و صفت نریند اگر بر زمین بخواند صاحب علم شود و اگر چهتری بخواند سلطنت لایزال
 یابد و اگر بیس بخواند دولت بیابد و اگر سودر بخواند فراغت و خوشحالی یابد و اگر کسی
 بر نیت دولت و فرزند بخواند برادر سرد و صاحب اوصاف گردد و بزرگ قبیلہ خود
 گردد و از هیچکس با و هم نرسد و قوت او زیاد شود و اگر بیار بخواند صحت یابد
 و اگر مجوس بخواند صحت خلص شود و از جمیع مشکلات رهایی یابد و اگر غایب بخواند
 از گناہان پاک گشته بر بہشت برود و خادمان صادق جگدیس کسانے اند کہ
 عبادت و غیر بسیار کرده اند و تمام خلق در قبضہ تصرف این کرشن جیواست و
 در بید ہا کہ روشن عبادت و اعمال خوب نوشته اند صاحب نتیجہ آن عبادت این
 کرشن است و جمیع رکھشیران و پیران و دیوتہا و عناصر و آسمان و گوشت و خون
 و استخوان ہا نادر ہر چہ جنبتہ و ساکن ست از نار این پیدا شدہ است آن
 نار این کرشن است و ظہور او با انواع صورت است و یکی از آن صورت
 کرشن است کہ بہ صورت کہ مے بر آید خود صاحبی میکند این شناسے جگدیس است
 کہ بیاس گفته است کہ ہر کس بشنود و خود خواند و در خود سازد ہر کس براسے
 پناہ بجانب آن آفریدگار برآید ہمیشہ خوشوقت باشد چہ شہر برسد کہ ای
 جد بزرگوار اسے دانندہ بید ہا آن کہ رام ورد تسبیح است کہ خواندن آن
 فائدہ بسیار رساند و در شروع کار ہاے نیک دور وقت توجہ بسفرد برای
 مقومری اعداد چہ مے باید خواند ہمیکہ گفت کہ آن انسون کہ بیاس گفته است
 با تو میگویم کہ از شنیدن و خواندن آن ہرگز مگناہ آلودہ نہ گرد و از بیم خدا

شود و راجها سے بزرگ این فسون را خوانده دولت عظیم یافته اند بیاس گفت که
 اول بشت را که صاحب ریاضت است سجد میکند و بعد از آن تمام سجده
 رکعتی شران و کسے که قوت دهنده تمام دیوتهاست و هزار سجده هزار نام دارد
 اور سجدہ سے کہم بعد از ان نام این یازده رو در میگیرم اول درجک پاک بر
 بنا کی کرت اپر اجت برنگ سری بر بگماکت سنه وین اگر این یازده
 نام رو در اصد بار بگویند نام این فسون شت رو در است و دوازده نام
 آفتاب است و ہر نام صورت علمدہ دار و اول دنیش مترہ برن و ہاتا ارجمان
 حسب بہا سکر نہک ٹوشٹاپو کہا اندر کس و ہشت بس انداول دہر و ہرت
 سوم ساوزیل اہل پر سو کہہ پر بہاس و دو پسر آفتاب کہ از نی سنگہ از ان آفتاب
 در زمانے کہ لہورت ماویان شدہ بود و آفتاب ہم لہورت اسپ شدہ
 بی اورا بکر وہ بود متولد شدہ بودند و نام آن ہر دو اسنی کمار است و نام
 گواہان اعمال خلق بشنو اول مرت رکمان و نشوی و پو او سیر کن و من و سدہ
 صاحب نامہا سے این سی و سہ دیوتا و ہر اہان ہما دیو کہ آنہا را کن میگونید
 اول ہندی و سور ہما کال و ایرامنی و برکہہ سہد سہج رکھیشر و تیتا تک و
 سوم و رود کن و انچہ نور در آسمان ست و ہر جا در یاست و آسمان و گر
 بادشاہ پرند ہا و ہر کس از جنبدہ و ساکن تر کسیدہ اند و ہر چہا ر و دیاسے
 عمان و راجس و آدمی اول جو گرت و امنہ دار باک بس و براس و اد کچ
 و گا ہی ویت و اہل و کپور و برنی کندہ و ایشان در مشرق ہی یاستند و
 ایشان رار و بشرق یاد یا بید کرد و ہر کس این چنین بکنند اندر لو کہ سپید
 و آن مویہ و مویہ و سوست و در و ہری و اور و ہ ماد و ہین سوم و انگر
 ایشان ہر اہ جم بیسے قابض ارواح جانب جنوبی باشند و در جنوب
 سر ما و نکست و دویت و ترت ایشان بر ہمنان ہن اند و ہر اہ او
 مغرب سے باشند و اترو بشت و کسپ و گوتم و ہر روان و ہر اہ متہ

و محمد گن این بہت کس در شمال مے باشند و من و دیگر در اطراف عالم میباشند
 و راحم و بیاس و اشتہامان و لوس در ہر جانب عالم مے باشند و ہر کس
 در ہر جانب مے باشد و بان جانب کردہ نام ایشان مے باید گرفت و
 سرب و مہر و ساہرن و مار کندے و ساکنہ جوگ و نار و وڈر باسا ایشان نیز
 ہمہ جانب مے باشد و شب و روز نام ایشان مے باید گرفت و بیاد
 ایشان مے باید بود ہر کس کہ این چنین بکند اگر فرزندند آشتہ باشد
 فرزند بیابد و اگر فقیر باشد غنی شود و اگر عمل خیر خواهد تو نیک یابد
 و راجہ پرتہ کہ زمین در زمان سلطنت او پرتہ نام یافت و راجہ
 بہر تہ درین دیو و چین و نریت و نہ کہ نہہ ایشان راجہاے بزرگ اند
 نام ایشان ہر روز و زبان باید کرد و عظمت و بزرگی این راجہاے
 برابر بزرگی آتش است و ایشان صاحب عظمت اند ہر کس نام
 ایشان در تسبیح بخواند صاحب اوصاف حمیدہ گردد و اگر غمگین بخواند
 شاد گردد و مریض صحت یابد و فقیر غنی شود و چندی دیوتا و ہمیشہ و
 راجہا کہ نام گرفته ام جمیع اعمال خیر و علوم و روس ہاے عبادت از
 ایشان پیدا شدہ است چرا کہ ایشان گواہ اعمال نیک و بد اند
 و صبح و شام ایشان را شفیع باید آورد و اگر بسفر برود و بار نام ایشان
 بگیرد یا مقصود بر گردد و خواب پریشان نہ بیند و در وقت بنا نماون
 خانہ بخواند مبارک شود و اگر در زراعت بخواند بیج آفت نرسد و
 اگر در جنگ بخواند ظفر یابد و در بہر کاری کہ بخواند برکت یابد و بہرگز
 محنت نہ کشد و این سخنان را گوتم و بہر دواج و بہر بہت و دیگر کہ
 گفتہ اند و ثواب شنیدن این مہا بھارت بسیار است از انجملہ مے
 اینکہ ہر کس یک داستان ازین مہا بھارت بخواند یا بگیرد و بشنود گو با
 ہد گاؤ کہ شاخہای آن گاوان در طلا گرفتہ باشند خیر کردہ باشد و

ہرکس نام بہرگ بگیہر د اوصاف او زیادہ شود و ہرکس نام شسٹ بگیہر د
 قوت او بغینہ را یید و ہرکس نام اسنی کمار بگیہر د صحت یا بد بیکیم تہا گفٹ کہ
 ای جد ہشتر نتاج نامہاے با تو گفتم اگر چیزے دیگر می خواہی بہر س جد ہشتر گفٹ
 کہ کرا با یید پرستید و کرا با یید سجدہ کرو و در کد ام روش چگونہ با یید بود بیکیم گفٹ کہ اگر
 دیوتہ ہم زیان بر بہمن بخواد آن دیوتہ زیان زدہ گردو چرا کہ بر بہمن از مہہ کس
 بزرگ است و دانندہ جمیع علوم و شاسترست اگر بر بہمن بنا شد خلاق گمراہ شود
 بر بہمن چشم خلاقست و احوال گزشتہ و آئندہ رائے و اندو بر بہمن کسے را گویند
 کہ بیگناہ و عابد باشد و حریص و حاسد نہ باشد و گرسنگی و سیری و پوشش حیر
 و پوست درخت و ہندل و خاکتر پیش او برابر باشد و در خواندن بیہ ضعیف
 لاغر شدہ باشد اگر این چنین بر بہمن اعتراض شود دیوتہا را از آسمان بر زمین
 اندازد و آب دریا از لفرین بر بہمن شور گشت و جنگل و بدکار ہنورے سوزد
 و بر بہمن دیوتہ دیوتہا ست اگر بر بہمن خورد سال ست و اگر سپر اورا تعظیم می باید
 و اگر بر بہمن جاہل ہم باشد بزرگ است چہ جاے بر بہمن عالم چنانچہ آتش در ہر جا
 کہ باشد گرمی با اوست اول اورا سجدہ باید کرد و پرستش نمود باز جد ہشتر پرسید
 کہ در بر بہمن چہ نکوئی و خوبی و بزرگی دیدہ اند کہ این مہہ اورا بزرگ میداند و می سپندند
 و کار چہ کس از بر بہمن بر آید و از بدی بر بہمن کرا زیان میرسد بیکیم گفٹ کہ درین
 باب قصتہ دیرینہ کہ دو میان باد و ارجن گزشتہ است بشنو و قتی کہ کارت بیج نام
 راجہ کہ نہار بازداشت بر تخت سلطنت نشست و بادشاہ تمام روی زمین
 گشت خدمت و تاتری بر بہمن بر خود لازم گرفت و ہر چہ در دل بر بہمن آرزوی بود
 با میدا و روزی آن بر بہمن بر سر لطف آمدہ براہہ گفٹ کہ مراد خود را از من بخو
 راجہ گفٹ کہ در روز جنگ نہار بازداشتہ باشم و تمام روی زمین وقفہ تصرف
 من باشد اگر از من فعل ناشائستہ ہم واقع شود خلق آن را بہ پسند و بر بہمن گفٹ
 چنین باشد بعد از ان راجہ سوار شد و تکبر کرد کہ اکنون مثل من کسے نیست

درین حالت میرفت ناگاه آوازی از غیب شنید که ای راجه این بزرگی تو از
 سبب برهمن شده است برهمن از چتری بزرگ است چون راجه این آواز از
 آسمان شنید گفت که اگر ما عالم را نهال گردانیم و اگر خراب سازیم میتوانم که در برهمن
 به بزرگی مانوسد و اینکه برهمن بزرگ بود در زمان اول بزرگ بود اکنون من از همه
 بزرگ ام چرا که برهمن در پناه چتری میباشد و چتری بهرگز از برهمن پناه ندهد
 مگر همان خلق چتری است و اوقات گذر برهمن را چتری میسراند برهمن بچکر
 سبب از چتری بزرگ است و من برهمن را چیزی میدهم و برهمن محتاج من است
 و پوشش برهمن پوست آهوست و پیش ازین نام برهمن را پیش از چتری میگفتند
 اکنون چنان خواهم کرد که نام چتری پیش از برهمن بگردد اکنون کیست که در میدان
 بیاید باز آوازی از غیب شنید که ای راجه جمل بگذار و سر بر پای برهمن
 بنه که اگر برهمنان بخوانند ترا از سلطنت براندازند باز راجه گفت که تو کیستی که
 از غیب سخنان چنین می گوئی باز آوازی شنید که من با دام و دیوتها در دست
 که بزرگی برهمن را با تو بگویم باز راجه گفت که مرتبه من از برهمنان زیاد است
 یا مرتبه آسمان زمین و آفتاب و باد و خاک و آتش و آب زیاد است باو گفت
 که ای راجه بے عقل مرتبه برهمن از اینها که شمردهی زیاد است و شنیده باشی
 که وقتی زمین بزرگی خود را گذاشته ضعیف گشته سر بصر انهد و گفت که من
 در خلق نه میداشتم بعد از آن کس برهمن بقوت عبادت خود زمین وسیع را
 نگاهداشت و وقتی باران نماند باز نگرا برهمن خود را بر شده بر خلق باران
 رحمت و چون مرا با بر دوستی بود من هم گوشه گرفت و کشت کار شد چون اندر
 بازن گوتم زنا کرد اندر را برهمن دعا سے بدر کرد اول آتش برنگ طلا بود و
 چیزی که ناپاک بود نمی خورد چون انگر برهمن اورا دعا سے بدر کرد برنگ هاسے
 مختلف بر آمد و همه چیز خوردن گرفت اگر بهبود خود و میخواستی برهمنان را بزرگ
 دان و شنیده باش که خانواده راجه جنک را درت برهمن بدعا سے بد خود

بر انداخت و توهم از توجه و تاتری بر همین سلطنت و نهر ارباز و توفیق عبادت
یافته اکنون امانت بر همین مکن بر همینان از برهما پیدا شده اند بر همینان بنامیت بزرگ
چون راجه این سخنان از بادشیند خاموش ماند باو گفت که وقتت بجای راجه
انگ گذشت که تمام رومی زمین را به برهمنان بدید چون خبر به زمین رسید
مترود شد و گفت که راجه بطیفیل من صاحب سلطنت است اکنون پیش
راجه نمی باشم پیش برهما میروم سرگاه من رفتم او کجا خواهد بود و خود خراب خواهد
و خلق را نیز خراب خواهد کرد و چون کشت و انست که زمین می خواهد که برو
و راضی نیست که او را به برهمنان بدیند خود در تمام زمین تصرف کرد و تمام محصول
را مثل غله و میوه حاصل نموده بخلاق رسانید و تا مدت سی هزار سال این چنین کرد
بعد از آن چون زمین دید که از رفتن او هیچ نقصان و خلق پیدا نشد آمده در پای
کشتی افتاد و دختر او شد ازین سبب یک نام زمین کاشی شد باو گفت که ای
راجه من تعریف یک برهمن کردم تو هم این چنین سخن را از حقیقت بیان نشان بد
چون راجه این سخن شنید خاموش ماند باز باو سخن آمد و گفت که درین باب
یک قصه درینه همچنین بشنو که در خانه ماه بهدر نام و قتری متولد شد آن دختر را
به اهلیه برهمن داد و پیش ازین که آن دختر را به اهلیه برهمن بدید در خاطر بران
گذاشته بود که از براسه خود بخوابد چون این در خاطر خود آورد و روئید آن
دختر که در رویای چون غسل می کرد بران آمد آن دختر را بشهر خود برد و بعد از آن
برهمن ناز را گفت که تو پیش برن برو بگو که تو پرورنده خلقی و این دختر را
ماه بمن داده است لایق شما نیست که زن برهمن را نظلم کشیده به برهمن
برن قبول نه نمود بعد از آن ناز و برگشته پیش اهلیه برهمن آمد چون برهمن دید
دختر را نیارود و غضب شد و از حرارت عبادت خود آبها را آورد و از جادو
کرد چون برادران برن دیدند که آب باس تمام خشک شد پیش برن آمدند
و التماس کردند که زن برهمن را بگذارند اگر نه ازین مرتبه که داری خواهی افتاد

برن بگفته خویشان و برادران عمل نہ کرو زن برہمن را نداد باز برہمن اعتراف
 شد و زمین را گفت راہ بدہ کہ لشہر برن بروم زمین شق شد و دریا از پیش راہ
 برخاست برہمن در شہر برن رفت و بدریا ہی سہستی گفت کہ تو بالاسے زمین
 برو کہ از رفتن تو زمین پاک خواہد شد من این شہر را خراب خواہم کرد چون سہستی
 بالا آمد برہمن آب شہر را خوردن گرفت برن عاجز شد و دست زن او را گرفته
 آمد و در پایے برہمن افتاد و عذر خواست بعد از ان برہمن چون زن خود را
 یافت خوشحال شد و برن را دعا کرد کہ ملک تو معمور و آبادان شود و زن خود را
 گرفته بجانہ خود آمد باد گفت کہ اسے راجہ من بزرگی برہمن را با تو گفتم تو آنچنین
 یک جہتری را پیدا کنن ہیکم گفت کہ چون راجہ باز ازین سخن خاموش آگشت
 باز باد گفت کہ یک تعریف آگست برہمن دیگر بشنو وقتی کہ دیتیان بر دیوتہا
 غالب آمدن پنجش جگ و شرادہ کہ خلق با ایشان میداد کشیدہ میگرفتند
 و دیوتہا از کمال زہونی مثل آدمیان بر زمین می گشتند ناگاہ چشم دیوتہا
 بر آگست افتاد و دیدند کہ از نور عبادت خود مثل آتش مے تابد در پایے
 افتادہ پریشانی خود و غلبہ دیتیان پیش آگست گفتند و از و مدد خواستند
 ازین سخن دیوتہا آگست اعتراف شد و آتش برافروخت و آتش کہ از وجود
 او علم گردید دیتیان را سوختن گرفت و دیتیان کہ در سوا بودند ہزاران می گفتند
 و بر زمین مے افتادند و آنچه ماندند از زمین و آسمان گرختند و در کوبہای
 جنوب رفتہ پنهان شدند و در ان وقت بل دیت جگ می کرد دیتیان کہ
 در ان مجالس بودند سلامت ماندند باز دیوتہا بہ آگست گفتند کہ جماعت
 دیتیان کہ در جگ بل جمع شدہ اند ایشان را ہم بسوز آگست گفت کہ ایشان
 بعبادت مشغول اند اگر ایشان را بسوزم و عبادت من نقصانے میشود
 اکنون ملک شمار از قوم دیت خالی ساختہ ام بروید و سلطنت خود را
 متصرف شوید باد گفت کہ این بزرگی برہمن را با تو گفتم دیگر خواہم گفت

اگر این چنین چہتری را میدانی بگو چون این سخن را راجہ از باد شنید هیچ نہ گفت باز
 باو گفت کہ وقتی دیتیان بسیار عبادت میکردند چون برہما بر ایشان خوشنود گشت
 دیتیان از برہما حوض آب حیات را التماس نمودند کہ اگر دیوتہا دیت را بکشند و
 درین حوض اندازند باز زندہ شود و بہینان حوض را بدیتیان داد و بقوت آن
 حوض دیتیان دیوتہا را کشتند و خراب ساختند دیوتہا پیش اندر رفتہ احوال
 خود را گفتند و اندر دیوتہا را ہمراہ گرفتہ پیش بسٹ رفتہ از و پناہ خواست
 بسٹ ایشان را دلاسا کرد و گفت کہ من کار شمارا خواہم کرد و بعد از ان
 فکر بر انداختن دیتیان کرد اول خواست کہ آن حوض را بر اندازد کہ پناہ و مددگار
 دیتیان بود شاخے از دریای گنگ آوردہ در ان حوض ریخت و گنگ آن
 حوض را خراب ساخت و آب اورا با خود برد و نام آن دریا سرد شد در
 ہندوی حوض را سرد گویند و اورا ہم گنگ اعتبار می کنند باو گفت کہ من
 بزرگی برہمن را با تو گفتم اگر تو ہم از چہتری یاد داری بگو اکنون قوت اتر برہمن بشنو
 و قوتے کہ در میان دیوتہا و دیتیان جنگ شد و دیتیان عالم را تار یک ساختند
 و در ان تاریکی راس و ژنب کہ دشمنان ماہ و آفتاب آند و بدن ماہ و آفتاب
 چند ان تیز روند کہ آفتاب و ماہ از ہوش رفتند و دیوتہا بسیار کشتہ شدند
 و بقیتہ اسیف گر ریختہ پیش اتر آمدند و احوال باو گفتند و مدد خواستند اتر
 گفت کہ ہر گاہ کہ دیتیان آفتاب و ماہ را نیز دور کردند من بالیشان چہ میتوانم کرد
 بعد از ان دیوتہا گفتند کہ ما اکنون در پناہ شما آمدہ ایم ہر چہ از دست شما بیاید
 تقصیر نکنید بعد از ان اتر از قوت عبادت خود نور می پیدا کرد کہ آن تاریکی
 بر طرف شد و دیتیان را سوخت و دیوتہا را نیز قوت پیدا شد چنانچہ باز
 بر دیتیان غالب آمدند باو گفت کہ ای راجہ من بزرگی برہمن را با تو گفتم
 اگر نقلے از چہتری یاد داری بگو باز راجہ این سخن را شنیدہ خاموش ماند بار
 دیگر باو گفت کہ ای راجہ اکنون از بزرگی چہون برہمن بشنو کہ وقتی چہون نام

بر زمین نابینا بود و اسنی کمار که حکیم دیوتما اند اورا اورا و کرد و ند که بنیاشو و بعد ازان
 چون با سنی کمار گفت که شما چشم بر اے من داوند من بخش را در مجلس دیوتما
 بشما خواهم داد بعد ازان چون پیش اندر رفت و با او گفت که در مجلس خود از
 بخش جگ حصه بر اے اسنی کمار هم بدید اندر گفت که او طبیب ماست اورا
 آن حالت نیست که در مجلس ما به نشیند و شریک حصه جگ باشد شما چیزی
 دیگر بطلبید بعد ازان چون گفت که آنها پس آفتاب اند و دیوتما اند و من
 التماس میدارم که اگر بگفته من عمل بکنید فایده شماست و اگر نه شمارا فر
 وار و باز اندر گفت که من اورا در مجلس خود حصه جگ نمی توانم داد و اگر دیگری
 بدید اختیار دار و باز چون گفت که اگر این زمان بگفته من حصه اسنی کمار را
 در مجلس خود بدید خوب و اگر نه وقتے باشد که من بقوت عبادت خود اتمام
 از شما بکشم چون اندر سخن چون را قبول نه کرد و چون مشغول افسون شد
 در هموم شروع کرد و در دیوتما اضطراب پیدا شد و اندر در یک دست
 عصا عقده و یک دست کوه برداشته خواست که چنان بر چون بزند که اورا
 با آتش هوم پست کند چون نزدیک آمد چون یک کف آب برداشته
 بجانب اندر انداخت که اندر بان کوه و عصا عقده مثل چوب خشک الیتاوه مانا
 و چون ازان آتش هوم نزدیک آدمی بصورت عجیب پیدا کرد که نهر اوندان
 داشت و دندان او چهار صد کرده درازی داشتند و درازی روکے او
 شش صد کرده بود و لب زیرین او بر زمین افتاده و لب بالاے او بر
 آسمان رسیده و جمیع دیوتما و اندر در دیان او چنان مے نمودند که در کام
 نهنگ ما سپان خورد و نمایند بعد ازان دیوتما با اندر گفتند که بر و سردر پاے
 این بر همین بنه بعد ازان اندر در پاے چون افتاد و اسنی کمار را در مجلس خود
 نشانند و با او بخش جگ خورد بعد ازان چون خوشحال شد و آن صورت
 غضب و گناه را که از آتش هوم بر اے دیوتما پیدا کرده بود چهار پارہ است

یک پارہ را در قمار نما و یک پارہ را در شراب و یک پارہ را در لوثی خانه
 نما و چهارم حصہ در شکار نما و غرض ازین چنان بخش کردن این بود کہ ہر چار جا کہ
 مکان فتنہ و فساد است و ہر کس آنجا خواہد رفت شرابیک آن امر خواہد ہست و بدان
 گناہ گرفتار خواہد شد باو گفت کہ اسے این بزرگی بر بہمن را با تو گفتیم اگر در ہمتی
 این چنین وصف باش تو ہم بگو باز را جبہ خاموش ماند باز دیگر باو گفت کہ در شان
 دیگر از ہمان چہون بشنو وقتے کیت نام دیت و پوہتا را از بون ساخته تمام ملک ا
 از دست ایشان کشیدہ گرفت بعد از ان و پوہتا جمع شدہ پیش بر ہمار رفتند
 و احوال خود گفتند بر ہما گفت کہ پیش چہون بروید کہ علاج شما خواہد کرد و بعد از ان
 و پوہتا پیش چہون آمدند و چہون تمام بر بہمنان را جمع کردہ گفت کہ اسے بر بہمنان
 از دیوہتا بہر پرسید کہ چہ سے خواہند بعد از ان و پوہتا گفتند کہ ما و این است
 کہ کیت دیت را با کشید چہون قبول نمود و کجبت ہلاک نمودن کیت با تفاق
 بر بہمنان شروع و ہجگ دہوم کرد و بعد از ان دیتان دہنی نام وکیل خود را پیش
 بر بہمنان فرستاد و گفتند کہ گناہ کیت چہیت کہ چندین اعراض شدہ اند
 کہ قوم کیت را کہ اعمال نیک میکند و پیرا خوب میداند و علم بسیار خواندہ اند
 و راست گو اند و بے تقریب بازن مجامعت نمیکنند و بازن خالیض صحبت
 نمیوارند و بگفتہ استاد عمل سے کنند و زور یا کسے نہیںکنند این چنین کسان ا
 مناسب نیست کہ بر بخانہ رود و عاے شما بر ایشان کار نخواہد کرد و در جمعت
 بیوہ نہ برید و ازین ہوم باز آید کہ فائدہ شما درین است باز بر بہمنان
 گفتند کہ ما بقوم کیت غضب خواہیم کرد و کار ما و دیوہتا یکے است کینستان
 را خراب خواہیم کرد و وکیل کینستان را گفتند کہ تو بخانہ برو بعد از ان دہنی وکیل
 برگشتہ پیش دیتان آمد و گفت کہ بر بہمنان بہ نزاع شما سجد اند بعد از ان دیتان
 از روے غضب بر سر بر بہمنان دویدند و بر بہمنان آتش ہوم خود را بر سر
 دیتان تعین کردند و تمام دیتان را سوختند چہون مدستہ بر آمد و دیتان ظاہر

نشدند دیوتها مسلح شده و تخلص و میان شدند بعد از آن نار و پیش دیوتها آمدند
 گفت که ویتان را بر بهمنان سوختند شما بچنگ چه کس سے روید چون این خبر را
 دیوتها از نار و شمشیرند خوشحال گشتند و بر بهمنان را آفرین کردند و دیوتها به زمین
 خود متصرف شدند چون این سخن را راجه از باد شنید به سخن درآمد و گفت که من
 بر همین بر بهما را بزرگ میدانم و دولت و اوصاف و قوت من از توجه و تاتری
 بر همین است و من اول دانسته تعریف چتری کردم که از شما بزرگی بر بهمنان
 بشنوم اکنون شنیدم و شاو گشتم باز با و گفت که بعد ازین از تعظیم و پرستش
 بر همین خود را معاف ندارید و از بر همین که از اولاد بهرگ خواهد بود بشما ضرری
 خواهد رسید و وقت آن ضرر رسیدن نزدیک رسیده بود اکنون دفع آن
 وقت کردیم و بر مدت بسیار موقوف شد باز جدی شتر پرسید که از پرستش
 بر بهمنان شما چه فائده و ثمره یافته اید که این همه تعریف می کنید به یکم گفت که
 هر چه بعد از آن به پر سپید از کرشن جیو به پرسید که من امر و زور خود را نقد نشود
 نمی بینم و در شنیدن و سخن کردن و دیدن من نقصان پیدا شده است
 معلوم می شود که وقت رفتن من ازین عالم نزدیک رسیده است آنچه
 توانستم بشما گفتم و هر چه مانده است از کرشن جیو به پرسید که او خواهد گفت
 و بزرگی کرشن جیو را من میدانم که آفریننده زمین و کوه ها و آسمان و تمام
 خلق همین است و کسی که بر بهما از نافرمانی او پیدا شده همین کرشن است
 و گویند اعمال خیر در هر زمان همین کرشن است هر گاه دیوتها را کار می
 می افتد بیک صورتی از صورتها شده آن را با تمام میرساند و باز بجای
 اصلی خود رجوع می کند و هر گاه می خواهد که خلق را بیا فرزند بعناصرتی و آسمان
 می فرماید که ایشان خلق را پیدا کنند و هر چه هست همین کرشن است
 و غیر این کرشن دیگر نیست باز جدی شتر از کرشن جیو پرسید که شما را
 بیگم خوبی شناسد و از گفته ما را هم اعتبار شد اکنون بزرگی بر بهمنان

شام بفرمایید کرشن گفت کہ ہمیں سخن را در دو وار کا پر دمن سپرمن از من پرسیدند
 و سبب پرسیدن او این بود کہ برہمنان اورا رنجائیدہ بودند و من در جواب
 پر دمن گفتم کہ برہمنان را سوم راج میگویند یعنی صاحب برہمنان ماہ است
 راحت و محنت خلق از ایشان است و در ہر دو عالم از برہمن بزرگتری نیست
 از پرستش برہمن عمر و دولت و قوت سے افزاید و اہانت برہمنان تکیہ بر دولت
 کردہ نباید کرد کہ اگر برہمن نفرین کند خلق عالم را بسوزد و وقتی برہمن با جامہ پارہ پارہ
 و چوب پیل در دست و ریش دراز و لاغر و بلند قد در خانہ من آمدہ بود کہین
 از بزرگی او معلوم میشد کہ ہمہ جاگزوار و او این سخن گفت کہ من در باسانام
 دارم کہیست کہ مراد خانہ خود بہر دو چنان خدمت من بکند کہ از و رضی باشم
 و اعتراض نشوم و آن برہمن گاہے بہ لقمہ سیر میشد و گاہے طعام نہار آونی میخورد
 و گاہے خندہ میگرد و گاہے میگریست و در خانہ من در آمدہ پلنگ و فرشاہے
 خواب را بسوخت و بدر رفت و باز روز دیگر برگشتہ پیش من آمد کہ مرا شیر برنج گرم
 بخوران و من فضیلت اورا دانستہ با خدمتگاران گفتمہ بودم کہ طعام متصل می بخورند
 و شیر و برنج موجود بود آورده پیش او نهادم و او خورد و اندکے از لقمہ
 اورا بر سر دوسے و تن خود مالیدم و ما در تو رکمنی حاضر بود و اورا گفت کہ او نیز برتن
 خود بہا لداو ہم مالید و برابرہ سوار شد و ما در ترا بجاسے گا و بست و گفت کہ تو
 تنها این را برابرہ بکش چنانچہ گاوان را سے زنتد رکمنی را بچوب زد و ازین حرکات
 اصلاً چہین برابر و نہ کرد و او اگر فتلی خاطر من نہ ترسید چون رکمنی دانست کہ من بحال
 خود مانده ام و در من ملالت اثر نکرده او عبادت خود دانستہ بگردن خود اورا برابرہ
 کشیدہ روان شد و نوکران من اعتراض شدہ چون مراد غصہ ندیدند سبج
 نہ گفتند یکدیگر سے گفتند کہ ہر چہ بہت برہمن است چرا کہ این ہمہ تعظیم او میدارند
 و غیر از برہمن کہیست کہ رکمنی حرم محترم و معتبر کرشن جو بجاسے گا و برابرہ بر بند
 و ما مارا از خلق بد میدانستہ کنون یقین شد کہ برہمن از ما بدتر است و چون

ز کمنی قوت را با کشیدن ندانست پیش پای خوروه بر زمین افتاد و باز بر زمین افتاد
 شده گفت که بر خیز و از ابر را بکش و این را گفته از ابر فرو آمده راه را گذاشته
 رو بجلوت و دید و من از عقب او شیر و برنج بر بدن مالیده و التماس التفات کن
 روان شد م چون اندک راه رفت برگشته ایستاد و گفت که اے کرشن جیو تو
 بر خصمه غالب آمدی و من در کارها که تو غضب در آئی تقصیر نه کردم و در تو تفاوت
 نکره اکنون بر سر لطف آمده ام هر چه می خواهی از من بخواه تا دعا کنم و دعا کردم
 که تا نشان آدمی در رو سے زمین خواهد ماند محبت تو در دل آدمیان خواهد بود و
 اوصاف تو خواهد فرود و در هر سه عالم از تو بزرگتر نخواهد بود و هر جا بر تن تو شیر
 برنج رسیده است آنست مرگ نخواهد رسید و اینکه تو در کف و پاهای خود مایل
 مرا خوش نیامد سرگاه تو مرگ خواهی خواست در کف پاهای تو پیدا خواهد شد
 چون این را بمن گفت رو سے خودی بجانب کرشنی کرد و با او گفت که تو هرگز پیر
 بیمار نخواهی شد و بر شانه زده هزار زن کرشن جیو بزرگ خواهی گردید و عزیز
 خواهی بود و باز با من گفت که ازین زمان محبت بر من در دل تو همیشه خواهد شد و
 از نظر غائب گردید بعد از آن من و مادرتونذر کردیم که هر چه بر من بگوید بکنم چون سخاوت
 آدمیم دیدیم که هر چه سوخته بود بجای خود سلامت است ما این تعجب را دیده از رو سے
 اعتقاد پرستش بر بهمان نمودیم و من این سخن را بر پر دین گفته بودم اکنون با تو قسم
 ترا می باید که از دل و زبان دوست بر من را پرستی و آنچه میبگیم هم در بزرگی
 تعریف بر من گفته است همه راست است باز جدی شتر از کرشن جیو پرسید که چون
 در با سا بر من بر شامتفت شد چه فائده بشمار رسید و کدام عمل طیر شتر از یاد گشت
 در با سا چه کس است و ظهور کسیت کرشن جیو گفت که این داستان را پیش نهادی
 سبزه کرده میگویم بشنو که من در هر صبح از رو سے اعتقاد دست بر سینه نهاده
 نهادی و تسبیح میکنم و در هر سه عالم هیچکس برابر نهادی نیست و اگر نهادی و در غضب
 شو و کسیت که پیش او تواند ایستاد و هر گاه نهادی و در غضب شود مثل مهر فریاد

میسند جمیع دیوتہا و دیتیان و گندہرب و ماران از بیم جان خود پنهان میشو نہ چکس
 رو برو سے ہما دیو نہ میتواند شد وقتی دچہہ پر جاپت جگ میکرد و بخش ہما دیو برابر
 جمیع دیوتہا نزار و ہما دیو مثل دریا در اضطراب بجوش آمد و زمین لرزید و کوبا از جا
 رفتند و در آفتاب و ماہ تاریکی پیدا شد و ہما دیو دیدہ چشم نہک و یورا کوہ
 ساخت و دندان لوکھا دیورا شکست بعد از ان دیوتہا بت رسیدند و بخش جگ
 برای ہما دیو دادند و اورا ثنا گفتند بعد از ان ہما دیو خوشحال گشت و جگ
 بحال خود آمد و دوران وقت کہ دیتیان سہ شہر آباد ساختہ بودند یکے از آہن
 دوم از نقرہ سوم از طلا و بارہا اندر آن قلعہ ہار اہہ بجز زدہ بود و یک وجب
 از ان قلعہا نہ بختہ بود دیوتہا بہما دیو گفتند کہ این تیرے کہ برین جگ زدہ بودند
 چرا با این قلعہا سے دیتیان را خراب نہ میکنید بعد از ان بہ ہمارا بہلبان خود سست
 و بشن را گفت کہ تو پیش تیرہا سے آتشین من برو و تیرا نداشت و ہر سہ شہر دیتیان
 را سوخت و خاکستر ساخت و وقتے کہ ہما دیو خورد سال بود پنج رو سے داشت
 اندر گفت کہ طفل زبردست خواہد شد بچہ را گرفتہ بہ ہما دیو حملہ کرد و ہر دو بازوی
 اندر بان بچہ در ہوا ماند اندر دانست کہ این کس بزرگ است در پا سے ہما دیو
 افتاد و دستہا سے او بحال خود آمد و این دُر با سا بر بہن ظہور آن ہما دیو ہمیشہ
 و اندر واسنی کار و آفتاب و جمیع کو اکب ہمہ اوست و تمام خلق از دست اگر
 ہزار سال بزرگی او بگویم تو انم گفت باز کہ شن جو گفت کہ اے جد شہتر اکنون
 شنائے ہما دیو و بزرگی بہ نام او از من بشنو ہما دیورا ہما دیو ہمیشہ و ابکا و ہیشہ
 و نرا نک و بشروب و شیو میگویند و بر ہمنائے کہ پیدرا خوب میدانند میگوند
 کہ ہما دیورا دو وجود است یکے وجود جلال و دیگر وجود جمال است و آفتاب و
 آتش و برق و امثال این وجود جلال ہما دیو است و اعمال خیر و آب و ماہ
 وجود جمال است و در وجود جمال و اعمال خیر و مہربانی میسند در وجود جلال
 عالم را میسوزد و قیامت قائم میکند و او بزرگ و صاحب ہمہ اوست بنا بر ان

من پر ب
 سر لقمہ
 اگر آشتہ
 فات کنان
 ن جیوتو
 و تفاوت
 ما کر دم
 بود و
 ن تو شیر و
 خود مالید
 شد
 زہر پیر و
 عزیز
 ند و
 بن جانہ
 در رو
 تو لغتم
 رگی
 چون
 تہ
 ما دیو
 ادہ
 ب
 زیاد

اور ہمیشہ میگنید و اور اوروں برای این میگونید کہ هیچکس تاب غضب او ندارد و
 گوشت خون میخورد و در دیوتا بزرگ است و نگا سپان عالم است بنا بران اورا
 مواد یو میگونید و چون خیر خواہ خلق است و نیکی بخلق میرساند نام او شیواست یعنی
 خوشحال و چون باتش ظاہری خلق را میسوزد و باتش باطنی طعام را ہضم میکند
 خود مثل ستون چوب از جانے جنید بنا بران اورا استہمان میگونید و چون نگاہ
 گادان میکند و باگاوان می باشد بنا بران اورا پیش پت میگونید و نام ہما دیوشل
 این بسیار است و ہمہ نامہاے او معنی دارند و بزرگ تمام خلق و کوب است
 خالق را بر زمین مسطح و غار ہا نگاہ دارندہ اوست و اگر او مہربان شود اہل عالم را
 خوشحالی تمام میدہد و ہر کس بہ پناہ او میاید اورا عمود از و محبت و دولت میدہد
 و او صاحب جمیع دیوتا است و نیکی و بدی خلق را اومی بیند و چون او بخشدندہ
 جمیع آرزو ہاست بنا بران اورا ایشر میگونید و در خلق بصورت تہاے مختلف
 می باشد و آتشے کہ بصورت اسپ شدہ است و آب دریا را جذب مے کند
 ہمان ہما دیو است بیشم پائن با جنیوہ گفت کہ کرشن در گفتن این سخن بود کہ جنیوہ
 باز از ہیکم پرسید کہ در میان علم الیقین و عین الیقین چه فرق است و یقین از
 از دیدن اعمال خیر حاصل میشود یا از شنیدن ہیکم گفت کہ اگر از من می پرسد
 در اعمال خیر شک نیاید آورد و چرا کہ شک کردن آسان است و یقین مشکل اعمال
 خیر بسیار است کہ شنیدہ میشود اگر شک بسیار ندرین سخن کردن نفاق شود کہ
 ایشان بیم و امید را منکر اند و میگونید کہ ہر چہ ہست ہمین است کہ دیدہ میشود
 و اگر تو بسیار بجدی کہ عین الیقین حاصل شود این را جنم بسیار باید کوشید و
 ہر جنم جمیع کار ہا مایل است و اگر علم الیقین حاصل شود این را با تو بگویم آن
 علم الیقین تو میشود و از علم الیقین تو می کہ بظاہر رفتہ اند و گناہ را بصورت ثواب
 چنانچہ چاہ را نفس پوش سازند و گونید کہ از راه راست است پس مناسب است
 کہ آنچه بزرگان گفتہ و از روی بید و پوران عمل کردہ اند باید کہ عمل خیرین

چنانچہ نابینا را بینا براسے بہرہ و یقین اوست کہ البتہ براہ راست ست
 تو ہم انچہ من میگوم بران عمل مکن و چکس را میا زار و بانہد رشتی پیشہ کن و پاکس
 غضب ناک مباحث و فایده بخلاق برسان این چهار کار چشم پوشیدہ بسن
 کہ بہترین اعمال خیر این چهار عمل ست و ہر کاری کہ بزرگان شاکر وہ اندو چشم
 برہمنان خوب میکنند شما بکنید و ہر کس در روش بزرگان فرق میکند کہ این را
 خوب کردہ اند و این را بد کردہ اند او جاہل است و در یقین او نقصان تمام است
 و او میل بخت دارد و بخت در اعمال خیر بد است جد شہر رسید کہ بعضی اعمال
 خیر را می خوانند و بران عمل میکنند و جماعتی منکر اند و نمی کنند بعد از مردن جاہ
 ایشان کجاست بہیکم گفت کہ کسانی کہ بہ سچ گن یعنی نیک و بد آمیختہ و تکلیف یعنی
 محض بدی عمل میکنند جاے آنها در روزخ است و کسانی کہ بہ ست گن یعنی
 محض خیر عمل میکنند ایشان بہ بہشت میروند ہر کس طمع و غرض را گذاشتہ وجود
 خود را در عمل خیر تشویش نیندہ بخواد آدمی باشد خواه ویو تا جاے او در بہشت
 چرا کہ سپر اول برہما و ہرم است ہر کس موافق و ہرم کاری بکند نیک است باز
 جد شہر رسید کہ شما فرمودید کہ براہ مردم نیک میا پد رفت مردم نیک و براہ
 چگونہ می باید شناخت بہیکم گفت کہ ہر کس ہمیشہ مکر و ہات مایل است زود مردم
 جاہل بد آنکہ بد است و ہر کس کہ روش او پاکیزہ باشد و حلیم و بہرہ و ہار و عالم
 باشد او نیک است و این نشا نہا پوشیدہ است بعد از وقوع معلوم می شود
 و اگر نشا نہا سے ظاہری می خواہی با تو بگویم بشنو کہ ہر کس در شاہراہ و
 در میان گاوان و در زرعت برود و بول و فالیظ نکند و جمعے کہ باو دستہ
 اول ایشان را طعام بدہد بعد از ان خود بخورد و در طعام خوردن سخن بسیار
 نکند و دست و پای نا شستہ خواب بکند و آتش و زکا و دیتخانہ و گا و خانہ
 و چہار پایہ و بہمن و عابد و درختان بزرگ کہ نشا نہ آبادانی است و زنان
 اہلسین را جانب راست بکند و در راہ رفتن راہ بہرہ و گا و بہرہ من وزن

بریکانه وحاکم بگذار دو هر کس در خانه او بسپارد او را عزیز دار و دور شبانه روز در مهرب
 بخورد و با زن خود هر گاه امید حمل باشد مجامعت نماید و گاو ان و برهن را همیشه
 به سرور و بر اے لذت نفس خود گوشت نخورد و مگر در جگ با مسافر در خانه او گرسنه
 بیاید و خدمت پیر خود بکند و پیران دیرینه را کار نفرماید و تا پیران ایستاده باشند
 خود نه نشیند و زن بریکانه را برهنه نه بیند و صبح و شام نزد مردم دیر نیاید و عاقل بود
 و نصیحت بشنود و بیماری را به پسر و تسلی او بکند و کسی را آنگفته حرف نه زند و اگر
 گناهی از او صادر شود پیش بزرگان بگوید و عذر خواهد داد و اگر ده پشیمان شود چرا که
 اگر گناه خود را با بزرگ بگوید آن بزرگ اور اذان گناه منع خواهد کرد و گناه چنانکه
 نمک از آب گذارخته شود از نشیند نصیحت بزرگان گناه خواهد گذاخت ازین
 سبب گناه را از بزرگان نباید پوشید و هر کس عمل خیر خواهد کرد این نشانهاست
 ظاهری است و هر کس خلق را نموده عمل خیر خواهد کرد و عمل فروش است باز جدیتر
 پرسید که هر کس هست موافق طالع و نصیب خود دولت یابد و کسی که نصیب ندارد
 اگر سزا سستی نماید به نصیب میماند و کسی را که نصیب است به مشقت با و
 میرسد و هر چیز موقوف بر وقت است و اگر به تدبیر سستی دولت میسر میشود و بچکس
 نیست که تدبیر ندارد و دولت خود نخواهد و بچکس بید دولت نمی بود و جمعی باشند
 که تدبیر معاش را بسیار خواهند و هیچ نداشته باشند اگر دولت موقوف بر علم است
 بسیار عالم باشد که در خانه جاہل بر اے طلب بروند و بسیار پیر باشد که نصیب
 زخم تیر زنده همانند و بسیار جوان است که بانک زخم می میرد ازین سبب معلوم میشود
 که هر چه هست و البته بطالع است که در چیزے نیست به یکم گفت که هر کس این را
 گفته است که تدبیری بکار نمی آید غلط است چرا که اگر دان را به تدبیر در زمین
 نیندازند زمین بر نمیدارند هر کس و چشم اول بخلق نفع رسانیده است در اینجا
 ذاعت دارد و هر کس در ان چشم خدمت پیر و اوستا کرده است درین چشم عاقل
 عالم است و هر کس در ان چشم بچکس را از ان رسانیده است عمر او در این جا

و
 ندید
 بیاید
 ندید
 و با
 که بد
 رسا
 عالم
 بنیسد
 نیک
 دیگر
 گفت
 گنا یا
 دیو و پوت
 ترس
 جمیع
 یاد باید
 ماه را یاد
 با سده و کب
 گھیا و نیاس
 را و چتر
 و پنج جور
 شب و روز

ورازا است و این سخن را استخوان خوب دانسته گفته اند و این روش خاصه آدمی
 نیست بلکه جمیع جانداران است یعنی جانور باشد که در تمام روز یک مرتبه طعام
 بیابد و رزق بعضی بیش ایشان میرسد و گاه چنان است که بوقوع نیاید آن کار
 نیست و آدمی نیکی و بدی را بفعل می آرد و کمین خود را بر نیکی درست باید ساخت
 و باید دانست که دولت مردم بدکاره پاینده نیست و وقت نیک نیز نتواند
 که بدی را بر نیکی تبدیل بدهد و کسی که نیکو کار است چنانکه آتش را دست نتوان
 رسانید بدی نیز و یک ادعتو اند آمد و کسی که نیکو کار است نام او در هر
 عالم روشن است حواس خمس در خلایق یکسان است دورگنیت وجود هیچ رزق
 نیست فرق در میان ایشان از بدی و نیکی است هر کس که نیکی میکند او
 نیک است و هر کس بدی میکند او بد است اگر روح آدمی در قالب جاندار
 دیگر آید آنجا هم راحت می یابد و مایل نیگونی می باشد باز بشیم پانچ
 گفت که بار دیگر جد بشتر از بیگیم پرسید که یک سخن بمن بگوئید که بان از جمیع
 گناہان پاک شوند و عمل خیر بفرمایید بیگیم گفت که هر کس این نسب نامه کشیدن
 و دیوتهارا بخواند صبح و شام از گناہان پاک شود و هرگز محنت نه کشد و او کس
 ترس نه باشد و در زمان مردن مشوش نه رود اول نار این را که پیدا کننده
 جمیع خلایق است یاد باید کرد و بعد از آن بر چهار ابا سستی و هما دیورا با پارتی
 یاد باید کرد و بعد از آن سوام کار تکی و بسا که وسا که و آتش و باد و آفتاب
 ماه را یاد باید کرد و بعد از آن اندر را با اندرانی و جم را باد و بوم برتا و برن را
 با سده و کبیر را بارده و سمر ہی ماور گاو ان را و سورا که رام و کوشلیا و بال
 گھیا و نیاس و نار و او پر بت و دریا را و گنگا و جمنارا و بسواس و ماها و ہونہ
 را و چتر سین و او کما و اربسی و مینکا و رنجھا و گنیش و الیکھا و لسوا جی و کرا جی
 و پنج جو رہا و انگر و روت و بس و رود و اسنی کمار و جمیع پتران و در ہمس
 شب و روز و کوشپ و شکو و بہسیت و شکل و بڑہ و راہ و سنج و پنچرت

سن پررب
 دو مرتبہ
 اہمیشہ
 زاوگر سنہ
 باشند
 قل بود
 ندوالر
 چرا کہ
 اہ چنگ
 ازین
 نہا
 شہتر
 پلارو
 باو
 پس
 مند
 ت
 ہ
 یو
 ہ

دراز

و ماس و برکھ و گرز و ماران و ستیج و بیاہ و راوی و چناب و بہلت و سستی
 و سندرہ و دمک و پرہاس و ٹھنک و ممالوی و پتی و کا ویری و زبراد و گو و ادوی
 و کس پتی و نوره و منڈا کتی و پیاک و می سرو کاشی و بنارس و کورکھیت و ہر لوی
 و نیند و طبرت و مندولی و روسہنی و ہر دو اور و نند ابر نند او گیا و پہلو گو و در ہر ماران و
 گوہ برف و جمیع گوہا و گوہ سفید و گوہ سمیر و گوہ نگر گوٹ و گوہ مندر و گوہ بیل و گوہ
 نکمت و رور و گوہ چتر کوٹ و سنگندہ ماون و جمیع گوہا و اطراف گوشہا می و
 اطراف زمین د آسمان را یاد باید کرد و باید گفت کہ ایشان مگاہا بہان ہن باشند
 و چوی گزشت و در سبہ و کنجی وان در کوچ و اتری و گزشت دور و ہای و او دورہ
 ماہ و این رکھیشران در مغرب می باشند ایشان را یاد باید کرد و انکہ یو و بیاہ
 و برکتہا و گوتم و کاست و گزشت و دوسیت و پرپ پسران اتر کہ در شمال می باشند
 یا دی باید کرد و اتری و شبست و سکیت و لبواتر و بہر دو ان و جہد گزشت و رام و
 اولک و شوسیت کیت و کوہلہ و دیوسر ماہ و دیوم و سونک نی بہار گو و چون
 را یاد باید کرد کہ از گناہان پاک سازند و نام سرگ بہوگ و جہد پور و و ہنہ
 ملد و ولیب و بہرت و سنکاب رکھہ و دسرتہم و رام چند و کس بند و بہا گزشت
 و ہر چند زوال دو و جہد و اسر رکھہ و کر و مان و ہاتا و جمیع کند و چہ ویرنہ و برس
 و سن ویم و رسک و انو چسیت و کچو و گرون و بر بزن و سوورس ایل و زینت
 کسین و پراہین برنگ بدہ و اچھواک دان ورنے و جان و حکے کچہ سین
 یا و یاد کرد کہ ایشان را جہاے بزرگ اند و ہر کس نام ایشان در تسبیح بگوید
 از جمیع گناہان پاک شود و نتیجہ جمیع اعمال خیر بیاید و ہر کس این ناما کے
 دیوتا و رکھیشران و دریا ہا و منبر ہا و را جہا کہ گفتہ شد ہمیشہ تسبیح خود سازد
 ہرگز بہر سچ گناہ آلودہ نہ گردد و بیمار نہ گردد و ہر دشمن ظفر بیاید و عاقبت راہ
 نجات او را نصیب گردد و باز جنیجہ از ہشتم ہائے پر سید کہ جہد ہشتر کہ جہد بزرگ
 ماست و دانندہ جمیع علوم است و تمام روش عبادت و خیر را شنیدہ

خود
 چور
 و ہر
 گفتہ
 برا
 رفت
 شہ
 و پنجا
 و صند
 و گاند
 بہیکم
 و دیول
 دست
 را جہا

سچ تر و در خاطر او نماز و بعد از آن بچہ پیر مشغول شدیم پان گفت چون این سہ
 سخنان بعد ہشتر از ہیکم شنیدتا دو ساعت اہل مجلس خاموش ماندند و از خاموشی
 براہ تصور بود و بیاس دوران مجلس حاضر بود بعد از دو ساعت بیاس ہیکم
 گفت کہ اے بزرگ بزرگان چون بعد ہشتر و جمع را جہا و کرشن جیوار رضا
 شامیرون نیستند اگر رضا شود ایشان ہر کہ ام ہشتر باے خود بردند چون این سخن
 وواع را ہیکم از بیاس شنید باز بان شیرین سخن در آمد و گفت کہ خوب گفتید ہند
 بشر و منازل خود بردند و آنجا رفتہ جگ و خیرات مثل راجہ جات بکنند
 و پرستش دیوتہا و پتران بجا آرند و در نگاہسانی رعایا باشند و تسلی و دین
 را بر خود لازم دانند چنانکہ درخت پناہ جاندار است شامپناہ دورستان
 خود باشد و ہر گاہ آفتاب جانب شمال بیاید بار دیگر پیش ما بیاید
 چون این سخن راجہ بعد ہشتر و کرشن جیو و اہل مجلس از ہیکم شنیدند
 و ہر تراشت و گاندھاری را اگر فتمہ بجانب ہستنا پور روان شدند ہمیشہ پان
 گفت کہ چون راجہ بعد ہشتر ہشتر خود آمد ہم اہان خود را ہشتر وواع کرد و خود
 براے تسلی آن عورات کہ شوہران و فرزندان آنرا کشتہ شدہ بودند
 رفت و تسلی آنہا نمودہ زرو اسباب بسیاری با نہا دادہ آمدہ بر تخت سلطنت
 نشست و بر بہنمان متقی را طلبیدہ زرو افراد و آہنا و ہاسے او کردند
 و پنجاہ روز و رانجا ماند و چون وعدہ رسید و آفتاب رویشمال آمد و غروب
 و صندل و جامہاے ابریشمی بسیار گرفتہ بجانب ہیکم پیامہ باتفاق کرشن جیو
 و گاندھاری و دہر تراشت و کنتی و جمع براوران و لشکر یان و آتشہ کہ
 ہیکم پیامہ بان ہوم میگردد گرفتہ روان شد و جانیکہ ہیکم و بیاس و نار د
 و دیول و رکیشین کوگیر را جہا بودند رسید بعد ہشتر از ارا بہ فرود آمدہ
 دست بستہ پیش ہیکم باستاد و گفت کہ من بعد ہشتر ام کہ ہمراہ کرشن و
 راجہاے و دہر تراشت و گاندھاری آمدہ ام شامپشم خود را باز کنید و

جانب مایان بینید و از اعمال خیر بیان بفرمایید چون سخن بگوش بهیکم رسید
 بهیکم چشم باز کرد و بجانب جد شتر و اطراف مجلس دید بعد از آن باز و چپ
 را بدست راست و باز و راست بدست چپ گرفت و مثل آواز
 رعد سخن در آمد و گفت که خوب شد که شما یان حاضر شدید و آفتاب در
 شمال آمد و امروز پنجاه و هشت روز است که بر نوک سیریکا نهاسه آبدار
 مکیه دارم و این روزها برابر صد سال است و از ماه ماگمه دو حصه گذشته است
 و پاکه روشن آمده چون این سخن را با جد شتر گفت ساعتی خاموش ماند
 باز به دست راست گفت که شما علم بید را خوب میدانید و اکثر از بیاس و بر زمین
 دیگر شنیده اید و صاحب عمل خیر و عبادت اید شما از گذشته شدن فرزندان
 هم ندارید و چنانچه کور و ان فرزندان تو بودند پانڈوان نیز فرزندان تو اند
 و ایشان صاحب خیر اند و خدمت شما و نخواه خوانند کرد و سپران تو غضبناک
 و بر کار بودند از گذشته شدن ایشان غم مخورید چون بهیکم این سخن بدست راست
 گفتند بگوشن جیو توجه شد و باکوشن جیو سخن در آمد و گفت که بزرگی شما
 من می شناسم که بزرگ بزرگان اید و بارها در سراے در وجود من آمده
 گفتند که بیکدیگر صلح کنید برگفته شما عمل مذکر دندو ملک را از دست
 دادند و یقین من بود که هر جا شما آید فتح و عمل خیر آنجا است و یقین
 ماست که شما ناراین و نارجن است و این را از بیاس شنیده ام
 که هر گاه ناراین و نرهر دو یکجا شوند تو جهان خواهی داد و اگر رضا باشد
 قالب راتنی کنم و چون رضای شما درین بود که وجود خود را بگذارم و رجب
 اسلحه خواهم یافت کوشن جیو گفت که من شمارا بزرگ میدانم و شما از اولاد
 و پوتایید و شمارا در هر دو عالم نکویی است و خدمت پدر خود را با خلاص کرده اید
 و مثل غلام خدمت مار کندے کرده اید چون این سخن بهیکم از کوشن جیو شنید
 جانب دست راست و پانڈوان که حاضر بودند توجه شد و گفت که من می خواهم کم

وجود خود را بگزارم شما با اتفاق رهنما بدید و راستی را از دست ندهید بعد از آن
 همه را جدا جدا در کنار گرفت و بار دیگر به پانڈوان گفت که شما بر همین دستاورد
 و پیر را تعظیم بکنید و عزت دارید بعد از آن تا دو ساعت خاموش ماند و بقوت
 جوگ از تمام بدن روح خود را کشیده جمع کرد و بر تارک سر خود آورد و هر چه از
 اعضا سے او که روح می گذاشت تیرها جدا شده می افتاد و اصلا نشان خم
 در اینجا ظاهر نمی شد چنانچه از تمام وجود او تیرها ریخت و اثر سے از زخمها
 در بدن او نماند و ازین واقعه اهل مجلس در تعجب ماندند و بهیکم روح بر تارک
 آورده که آن را او ششم دوار سے گویند بعد از آن تارک بشکافت و سوراخ
 شد و روح او مثل شعله آتش جانب آسمان بر آمد و اهل مجلس میدیدند و بعد
 از ساعتی از نظر غائب شد بعد از آن جده ششتر و بدتر و جتس برادر در جو دین
 و پانڈوان دیگر در فکر سوختن بهیکم تمامه شدند و جده ششتر و بدتر پارچه پاست
 نفیس ابریشمی سے پوشانیدند و جتس چتر بر سر بهیکم بنا و و بهیم دارچین چتر بر سر
 و نکل و سهند بود ستار بستند و عورات پانڈوان فریاد میکردند و آتش که همه را
 خود از هستنا پورا آورده بود نذر افروختند و بیدار میخواندند و چو بهاسے عندل و
 عود و انواع خوشبو سے های ترتیب دادند و او را سوختند و جده ششتر تا تمام پانڈوان
 و کرشن جو و بیاس و رکیشتران بکناره گنگ رفته بروح بهیکم آب دادند
 و دریا سے گنگ لبوزت عورت گریه کنان آمده با جده ششتر و کرشن جو و
 بیاس و نار و و جمیع رکیشتران گفت که پس من در روش چتری در چه کمال
 داشت و همیشه در رهنما سے پدر من بود و خود را از خدمت پیران و
 استادم معاف نمی داشت و پر سرام نه توانست بر و طوفی یافت و در
 بنارس هزاران راجه رانج کرده و خزان ایشان آورده این چنین
 سپهرها سنگندی کشته است و دل من از سنگ است که از نا دیدن این
 چنین نوبتند پاره نمیشود و چون گنگا این سخنان گفت کرشن جو در سخن

ب
 رسید
 چ
 پیچ
 از
 در
 ار
 ت
 ند
 ان
 ت
 ند
 س
 ا
 ا

و با گنگ گفت که از فوت بهیکم غم مخور که این فرزند از نسل بس دیوتیه است
از دغاس بر همین در قالب آدمی پیدا شده بود باز دیوتا شده
این بخاطر تو نه رسد که او را اسکندری کشته است بلکه او را ار جن
کشته است و هر گاه که بهیکم گمان را در دست گرفته در میدان
می ایستاد اندر بروی ظفر نمی یافت بهیکم بار اده خود ازین عالم
رفته است چون کرشن جیو و بیاس این سخنان را به گنگا گفتند گنگا
از اندوه برآمد و ایشان را در خدمت داد که بنجا بنامه خود رفتند و خود
باز در آب غائب گشت

تمام شد فن سنیر و هم از کتاب

مهاجرات که آن را

اشناسن پرپ گویند

**END OF
TITLE**